نام كتاب : گنجينه جواهر يا كشكول ممتاز

مؤ لف : حاج شيخ مرتضى احمديان

## فضليت بسم الله و ثواب عظيم آن

بسم الله الرحمن الرحيم

(( الحمدلله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين .

عن سيف بن هارون مولى آل جعده قال :

قال ابوعبدالله عليه‌السلام :

اكتب بسم الله الرحمن الرحيم من اجود كتابك ،

و لا تمد الباء حتى ترفع السين . )) (1)

سيف بن هارون گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم را با بهترين خط خود بنويس ، و باء را نكش تا سين را بردارى (بلكه سين را با دندانه بنويس ).

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

من قرا بسم الله الرحمن الرحيم بنى الله له فى الجنة سبعين الف قصر...

حضرت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسي كه بسم الله الرحمن الرحيم را بخواند، خداى متعال هفتاد هزار قصر (كاخ ) از ياقوت سرخ در بهشت براى او بسازد، در هر قصرى هفتاد هزار خانه از در سفيد و...

و در حديثى طولانى در مورد خلقت و آفرينش قلم از نور محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خداى متعال فرموده : به عزت و جلالم ، هر كس از امت محمد بسم الله الرحمن الرحيم بگويد: در كتاب حسناتش عبادت هفتصد سال را براى او مى نويسم .

و نيز حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى كه بسم الله الرحمن الرحيم را بگويد: خداى متعال براى هر حرفى از آن چهار هزار حسنه (پاداش ‍ نيك ) براى او بنويسد، و چهار هزار سيئه و بدى از او محو نمايد، و چهار هزار درجه و مقام براى او بالا برد.

و در حديثى سئوال ساير امتها را از پيامبرانشان در روز قيامت ذكر مى كند، و از كثرت حسنات اين امت سئوال مى شود، حضرت مى فرمايد: اين امت (من ) قائلند كه براى خداى متعال سه اسم است ، كه اگر در كفه ميزان گذاشته شود و همه حسنات و سيئات (خوبيها و بديهاى ) فرزندان آدم را در كفه ديگر قرار دهند، آن كفه اى كه سه اسم خداوند در آن است از همه آنها سنگين تر خواهد بود و آن سه اسم بسم الله الرحمن الرحيم است .

و حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام فرمود: چون (آيه ) بسم الله الرحمن الرحيم نازل شد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: نخستين مرتبه اين آيه بر (حضرت ) آدم نازل شد، آن حضرت فرمود: ذريه و نسل من از عذاب در امان هستند مادامى كه قرائت و خواندن بسم الله را ادامه دهند، پس از آن به آسمان رفت و سپس بر حضرت ابراهيم عليه‌السلام نازل شد و آن حضرت در حالى كه در كفه منجنيق بود قرائت كرد، خداى متعال آتش را براى او سرد و سلامت گردانيد باز به آسمان رفت و ديگر نازل نشد مگر براى حضرت سليمان ، در اين هنگام ملائكه به او گفتند: به خدا سوگند ملك و سلطنت تو تكميل شد.

باز به آسمان رفت و پس از آن بر من نازل شد، پس روز قيامت امت مرا مى آورند و آنها در اين هنگام مى گويند: بسم الله الرحمن الرحيم پس ‍ وقتى اعمال آنها را در ترازو قرار دهند حسنات و خوبيهاى آنها زيادتر از بديهايشان مى شود.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: وقتى مؤ من بر صراط عبور كند و بگويد: بسم الله الرحمن الرحيم شعله هاى آتش جهنم خاموش مى شود و شعله هاى جهنم مى گويد: بگذر (از روى من ) اى مؤ من ، چون نور تو شعله مرا خاموش كرد.

و حضرت امام رضاعليه‌السلام فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم به اسم اعظم خداوند نزديكتر است از مردمك چشم به سفيديش .

## پاداش معلمى كه به كودك بسم الله ، ياد دهد

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: وقتى معلم بسم الله الرحمن الرحيم را به بچه تعليم داد خداى متعال آزادى (از آتش ‍ جهنم ) را براى بچه و پدر و مادرش و براى معلمش بنويسد.

و روايت شده كه پيامبرى از پيامبران خدا بر قبرى كه صاحبش عذاب مى شد مرور كرد سپس مدتى بعد از آنجا گذشت ، او را در عذاب نديد، اصحابش از سبب بر طرف شدن عذاب از او سئوال كردند، آن حضرت فرمود: او بچه اى را از خود به يادگار گذاشته و مادرش او را پيش معلم آورد و معلم بسم الله الرحمن الرحيم را به او تلقين كرده ، پس من حيا مى كنم مردى را عذاب كنم كه بچه اش بگويد بسم الله الرحمن الرحيم (و نام مرا به عنوان رحمانيت و رحيميت ببرد و از رحمانيت و رحيم بودن من نيست كه كسى را عذاب كنم كه فرزندش نام مرا به اين عنوان ببرد).

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل است كه فرمود: كسي كه كاغذى را كه بسم الله در آن نوشته براى احترام به پروردگار از مصدقين و تصديق كنندگان به حساب مى آيد، و عذاب از پدر و مادرش تخفيف داده مى شود اگر چه مشرك باشند.

و فرمود: كسى كه در اول وضويش بسم الله بگويد جميع بدانش طاهر شود و از اين وضو تا وضوى بعدى كفاره گناهانش مى گردد، و كسى كه بسم الله نگويد بدنش (از گناهان ) پاك نشده مگر همانجا كه آب به آن رسيده است .

## سبب توبه بشر حافى

و اينكه بشر حافى از خوردن عرق و شراب و ساز و آواز و معصيت توبه كرد و با زهد و تقوا به آن مقامات رسيد سببش اين بود كه در راه قطعه (كاغذى ) را ديد كه در آن نوشته شده بود بسم الله الرحمن الرحيم و زير پاى مردم افتاده بود پس آن را برداشت و با پولهائى كه همراه داشت عطر خريد و آن كاغذ را پاك و معطر كرد و در وسط سوراخ ديوارى گذاشت پس در خواب ديد كه گوينده اى به او مى گويد: اى بشر، اسم مرا پاك و پاكيزه كردى ، من هم قطعا نام تو را در دنيا و آخرت پاك و پاكيزه گردانم ، پس چون صبح شد، توبه كرد.

## خواص و فائده بسم الله بر سر سفره

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت على عليه‌السلام فرمود: يا على وقتى غذا خوردى بگو بسم الله و وقتى از غذا خوردن فارغ شدى بگو الحمدلله ، زيرا دو فرشته (موكل ) تو پيوسته براى تو حسنه و ثواب مى نويسند تا وقتى كه آن غذا هضم شود.

و باز حضرت فرمود: هيچ مردى جمع نمى كند اهل و عيالش را و سفره را پهن نمى كند كه در اول آن بسم الله و در آخرش الحمدالله بگويد و سفره را جمع كند مگر اينكه خدا او را بيامرزد. (يعنى هر كه اول سفره بسم الله و در آخرش الحمدالله بگويد خداوند گناهان او را ببخشد و بيامرزد).

و در بحار از امام محمد باقر عليه‌السلام روايت شده است كه على عليه‌السلام مى فرمود: كسى كه طعامى را بخورد، پس در اولش بسم الله و در آخرش الحمدالله بگويد خدا از آن نعمت (روز قيامت ) پرسش ‍ نكند هر چه مى خواهد باشد.

و در قرآن كه خداوند مى فرمايد:((لتسئلن يومئذ عن النعيم )) شامل نعمت هاى ظاهرى مى شود ولى مشروط است به بسم الله نگفتن و الحمدالله نگفتن و اگر گفتى سئوال نشود و منافات ندارند تاءويلش در بسيارى از اخبار به ولايت ، چون ولايت از عظيم ترين نعمتها است .(2)

گفتن بسم الله ضرر غذاها را دفع مى كند

اميرالمؤ منين على عليه‌السلام مى فرمايد: من براى كسى كه بر سر سفره بنشيند و بسم الله بگويد ضامن هستم كه از (ضرر زدن ) غذا شكايت نكند، ابن كوا گفت : يا امير المؤ منين من ديشب بسم الله گفتم و غذا خوردم در عين حال غذا به من اذيت و آزار رساند، حضرت فرمود: شايد تو چند نوع غذا خورده اى و براى بعضى بسم الله گفته اى ولى براى بعضى نگفته اى لكع ( در كتاب دعائم اين جمله را زياد عرض كرده: بلى ، چنين است به خدا قسم اى امير مؤ منان ) لكع به معنى پست و برده و احمق آمده ).(3)

امير المؤ منين على عليه‌السلام فرمود: من هيچ وقت دچار تخمه نشدم ، به او گفته شد چطور؟ فرمود: چون لقمه اى به دهان نگذاشتم مگر اينكه نام خدا را (بر زبان ) جارى ساختم (و بسم الله گفتم ) و باز امير المؤ منين به كميل فرمود: اى كميل : هر موقع غذا خوردى بگو (( (بسم الله الرحمن الرحيم ) باسم الذى لايضر مع اسمه و فيه شفاء من كل الا سواء. (4)

(به نام خداوند بخشنده مهربان ) به نام كسى (غذا خوردن را شروع مى كنم ) كه با اسم و نام او هيچ ضرر و آسيبى (به من ) نمى رسد و در (نام ) نمى رسد او شفاء هر بدى و دردى است .

داود گفت : به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم : چگونه و چطور بسم الله بگويم ؟ حضرت فرمود: هنگامى كه ظرفهاى مختلفى (سر سفره ) است براى هر ظرفى يك بسم الله بگو، عرض كردم : اگر فراموش كردم كه بسم الله (براى هر كدام ) بگويم ، حضرت فرمود: ميگوئى (( بسم الله على اوله و اخره .)) به نام خدا بر اولين و آخرين آنها.

## داستان بسم الله گفتن حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دفع سم

در مفتاح النبوة روايت شده چون پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسلام را در مدينه آشكار كرد و مردم را علنا به اسلام دعوت نمود، حسد عبدالله بن ابى (رئيس منافقان ) بر پيامبر خدا شدت يافت پس آن حضرت را با اصحابش بر طعام مسمومى دعوت نمود تا او را شهيد نمايد پس جبرئيل نازل شد و آنچه او اراده كرده بود به حضرت خبر داد. پس وقتى بر سر سفره نشستند، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امير المؤ منين عليه‌السلام فرمود:(( يا على تعويذ و دعاى مفيد را بر اين طعام بخوان ، پس آن حضرت اين دعا را خواند. بسم الله الشافى ، بسم الكافى ، بسم الله المعافى ، بسم الله الذى لايضر مع اسمه شى ء و لاداء فى الارض و لافى السماء و هو السميع العليم .))

پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحضرت على عليه‌السلام و هر كه با آنها بودند از آن غذا خوردند تا سير شدند، و سالم از سر سفره بر خواستند، پس چون عبدالله بن ابى اين قضيه را مشاهده كرد، خيال كرد و غذا را مسموم نكرده ، پس با دوستان خود بر سر سفره نشستند و بقيه طعام را خوردند و همگى هلاك شدند.(5)

## در هنگام جماع بسم الله بگوييد تا شيطان نطفه شما شريك نشود

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: هنگامى كه مرد نزديك به زن شد و با او خلوت نمود شيطان در آن هنگام حاضر مى شود پس اگر او بسم الله گفت و نام خدا را برد، شيطان از او دور مى شود، و اگر جماع كرد و بسم الله نگفت شيطان هم با او در عمل وارد مى شود، پس عمل از هر دو سر مى زد ولى يكى است ، راوى مى گويد: (گفتم ) اين به چه چيزى شناخته مى شود، حضرت فرمود: به دوستى با ما و به دشمنى عليه ما.

حلبى مى گويد امام صادق عليه‌السلام فرمود: مرد هنگامى كه پيش ‍ عيال خود مى آيد و مى ترسد كه شيطان با او شريك شود (همانطور كه خداى متعال در قرآن مجيد مى فرمايد: (( ((و شاركهم فى الاموال و الاو لاد)))) يعنى شيطان در اموال و اولاد انسانها شركت مى كند) بگويد: بسم الله و پناه ببرد به خدا از شر شيطان .

و امير مؤ منان على عليه‌السلام فرمود: وقتى كسى از شما خواست مجامعت كند بگويد: (( بسم الله و بالله اللهم جنبنى الشيطان ما رزقتنى .

سپس حضرت فرمود: اگر خداوند بچه اى به شما عطا كرد، شيطان به هيچ وجهى نمى تواند به او آسيب و ضررى برساند.

و روايت شده كه در هنگام لباس بيرون آوردن از بدن و هنگام سوار شدن بر مركب (ماشين ) و وارد شدن به منزل بسم الله بگوييد و روايت شده هر امر مهمى و هر كار مهمى كه با بسم الله شروع نشود ناقص خواهد ماند (6)

## برخى از مزاحهاى پيامبرو اميرمؤ منان

روايت شده كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از پشت سر بعضى از اشخاص مى آمد بطورى كه او نفهمد و دستهاى مبارك خود را بر چشمان او مى گذاشت كه او را امتحان كند و بدينوسيله مزاح مى نمود.

و نيز نقل شده است كه آن حضرت با پسر عمويش امير المؤ منين على عليه‌السلام رطب مى خورد و هسته هاى رطب را پيش حضرت على عليه‌السلام مى گذاشت ، پس وقتى از خوردن فارغ مى شدند، همه هسته ها در پيش حضرت

على عليه‌السلام بود، آن حضرت مى فرمود: يا رسول الله پرخور آن است كه ، رطب ها و هسته ها را با هم بخورد.

و از مزاحهاى آن حضرت است كه پيره زنى از انصار گفت : يا رسول الله براى من دعا كن كه خدا مرا بيامرزد، آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا نمى دانى كه پيره زنها داخل بهشت نمى شوند؟ پيره زن فرياد كرد، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبسم فرمود و به آن پيره زن فرمود: آيا فرمايش خدا را در قرآن نخوانده اى ؟

(( ((انا انشانا هن انشاء فجعلنا هن ابكارا عربا اترابا)). )) (7)

يعنى ما آنها را (زنها را دوباره ) ايجاد مى كنيم و آنها را باكره مى گردانيم ، و آنها را شوهر دوست و همسال قرار مى دهيم .

و نيز روايت شده : كه زنى به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيده ، و حاجتى مربوط به شوهرش داشت ، حضرت فرمود: شوهر تو كيست ؟ آن زن گفت : فلانى است ، آن حضرت فرمود: آنكه در چشمش سفيدى است زن گفت : نه ، حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چرا، پس آن زن با شتاب به پيش شوهر خود رفت و در چشمش دقت مى كرد، شوهرش گفت : چه كار دارى ؟ زن گفت : پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داده كه در چشم تو سفيدى است شوهرش گفت : آيا نمى بينى كه سفيدى چشم من بيشتر از سياهى آن است ؟.

و نيز نقل است ، كه مردى زنى داشت كه با هم نزاع و دعوا مى كردند وقتى زن دعوا را شروع مى كرد مرد، بلند مى شد و با او...

زن گفت : واى بر تو، هر وقت دعوا كنيم ، شفيعى را مى آورى كه قدرت بر رد او ندارم (8)

و روايت شده كه مردى به خدمت امير المؤ منين على عليه‌السلام رسيد، و به او عرض كرد: زنى دارم كه هر وقت به نزديك او مى روم ، مى گويد: مرا كشتى مرا كشتى ، حضرت فرمود: او را با اين كارت بكش ، گناهش به گردن من .

## لطيفه

روزى عبدالرحمن جامى شعرى سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بس كه درجان فكار و چشم بيدارم |  | توئى هر كه پيدا مى شود از دور پندارم |
| توئى شخصى به او گفت : اگر خرى پيدا شود |  | جامى به او گفت : پندارم توئى . (9) |

## لطيفه

عربى نماز خود را بسيار طول داد، مردم او را مدح و تعريف كردند، وقتى از نماز خود فارغ شد گفت : روزه هم هستم .

## لطيفه

شيخ بهائى در كشكول نقل كرده مردى كه نامش آزاد مرد بود، پيش ‍ حجاج از او باد صدادارى خارج شد، پس شرمنده گشت ، حجاج خواست خجالت او را رفع و جبران كند، گفت : ماليات را از تو برداشتم ، آيا حاجت او را حجاج يك عربى را احضار كرده بود كه او را به قتل برساند، آن شخص گفت : اين عرب را به خاطر من ببخش و او را نكش ، حجاج هم عرب را ببخشد، آن عرب بيرون كه آمد، مقعد اين شخص را مى بوسيد و مى گفت : پدرم به فداى مقعدى كه ماليات را بردارد و يك اعدامى را از مرگ نجات بخشد، مدح و ثنا بر هيچ كس سزاوار نيست جز بر اين مقعد. (10)

## لطيفه

ابوبكر از واعظى كه روى منبر بود مسئله اى را پرسيد، واعظ گفت : نمى دانم ، به او گفته شد كه منبر جاى انسانهاى جاهل و نادان نيست ، واعظ در جواب گفت : من به قدر علمم بالا رفته ام ولى اگر مى خواستم به اندازه جهلم بالا بروم بايد تا به آسمان بالا مى رفتم . (11)

## لطيفه

عالمى مسئله اى سئوال شد، او در جواب گفت : نمى دانم ، سائل گفت : اينجا جاى جهال نيست عالم در جواب گفت : اينجا جاى آن كسى است كه مقدارى مى داند و مقداى نمى داند، ولى آنكه همه چيز مى داند، مكان ندارد.

## قصه برده سخن چين

مردى بنده اى را فروخت و به مشترى گفت : عيبى ندارد جز سخن چينى ، مشترى گفت : باشد، من راضى هستم ، پس او را خريد، بنده و غلام مدتى را آنجا ماند، بعد رفت پيش همسر مولايش و گفت : شوهر تو، تو را دوست ندارد و مى خواهد مخفيانه تو را رها كند پس يك تيغى بگير و از پشت سر او چند تار موئى بتراش و بياور تا من سحر و جادو كنم تا او تو را دوست بدارد، سپس رفت پيش مولايش و گفت : زن تو، براى خودش دوست گرفته ، و مى خواهد تو را بكشد پس خود را به خواب در آور، تا بفهمى ، پس مرد خود را به صورت خواب در آورد، زن با تيغ آمد، مرد خيال كرد زن مى خواهد او را بكشد، پس بلند شد و زنش ‍ را كشت ، پس خويشاوندان زن آمدند و اين مرد را كشتند و جنگ بين دو طائفه در گرفت و ادامه پيدا كرد.

## مذمت سخن چينى

در كافى است كه امام صادق عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (به اصحاب ) فرمود: آيا شما را به بدترينتان آگاه نكنم ؟ عرض كردند: بله يا رسول الله ، فرمود: آنان كه سخن چينى كنند و ميان دوستان جدائى افكنند،

و براى مردمان پاك عيب جوئى كنند.

## بهشت بر سخن چينان حرام است

(( ((عن ابى جعفر عليه‌السلام قال : محرمة الجنة على القتاتين المشائين با لنميمة .)) ))

حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود: بهشت بر دروغ پردازان و سخن چينان حرام است .

سعدى گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ميان دو كس جنگ چون آتش است |  | سخن چين بدبخت هيزم كش است . |
| كنند اين و آن خوش دگر باره دل |  | وى اندر ميان كور بخت و خجل . |

## اسلام آوردن مجوسى

حضرت ابراهيم عليه‌السلام يك مجوسى را به ميهمانى دعوت كرد، و به او گفت : به شرط اينكه اسلام آورى ، ميهمانت مى كنم ، مجوسى رفت پس خدا وحى كرد به حضرت ابراهيم عليه‌السلام ، كه من پنجاه سال است او را بر كفرش رزق و روزى مى دهم چه مى شد كه لقمه اى به او بدهى بدون اينكه دينش را تغيير دهد، حضرت ابراهيم عليه‌السلام به دنبال مجوسى رفت ، و از او عذر خواهى كرد، مجوسى سببش را پرسید او هم وحى خدا را به او فرمود، مجوسى هم اسلام اختيار كرد. (12)

## لطيفه

جاحظ از علماء ناصبى بود و بسيار زشت رو بود بطورى كه شاعر عرب در باره او گفته : (( لو يمسخ الخنزير مسخا ثانيا ما كان الادون قبح الجاحظ.))

(اگر خوك دوباره مسخ شود زشت تر از قبح و زشتى جاحظ نخواهد شد بلكه جاحظ زشت روتر از او است ).

روزى جاحظ به شاگردانش گفت : مرا شرمگين نساخت مگر يك زنى كه مرا پيش زرگر برد، و به زرگر گفت : مثل اين در كلام او حيران ماندم ، وقتى آن زن رفت از زرگر پرسيدم او چه گفت ؟ زرگر گفت : از من خواست تا عكس و صورت يك جن را براى او حكاكى و زرگرى كنم ، گفتم : نمى دانم صورت جن به چه شكلى است ، از اين رو تو زا پيش من آورد تا مانند تو برايش تصوير كنم . (13)

## معما به اسم على

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو نام او گذرد بر صوامع ملكوت |  | به قدر مرتبه هر يك زجا بلند شوند |

. يعنى هر يك از حروف ((زجا)) كه (ز) و (جيم ) و (الف ) است بقدر مرتبه خود ترقى كنند يعنى از آحاد به عشرات روند، پس ((ز)) عين مى شود و ((جيم ))لام و ((الف )) ى و از جمع مجموع اسم على حاصل مى شود.

## حكايت

اصمعى گفت : داخل باديه شدم و كيسه اى پر از دينار برداشتم ، پيش زنى از اعراب به امانت گذاشتم پس چون طلب نمودم ، انكار كرد، پس آن زن را بردم به نزد شيخى از خود آن طائفه ، پس شيخ عرب گفت : او جز قسم راه ديگرى ندارد و من مى دانم تا او منكر شد فورى قسم مى خورد كه پول پيش من نبوده ، پس به او گفتم : اى شيخ عرب گويا تو اين آيه را نخوانده اى .

(( ((و لا تقبل لسارقة يمينا و لو حلفت برب العالمينا)). ))

پس شيخ عرب گفت : راست گفتى و آن زن را تهديد كرد، او هم اقرار كرد و دينارهايم را برگرداند.

اصمعى گويد: پس شيخ عرب رو كرد به من و گفت : آن آيه كه خواندى در كدام سوره است ؟ گفتم : در قول خداى متعال كه مى فرمايد: (( ((الاهى بصبحك فا صبحينا و لا تبقى خمور الاندرينا.)) ))

پس شيخ عرب گفت : سبحان الله ، من خيال مى كردم اين آيه در سوره انا فتحنالك فتحا مبينا است .

## مطايبه

راغب در محاضرات نقل كرده كه يكى از امراء بغداد كه نامش كوتكين بود، قولنجى او را عارض شد و طبيب دستور داد كه بايد حقنه (اماله ) كنى ، گفت : حقنه چيست ؟ طبيب حقنه را تعريف كرد كه بايد لوله را داخل در ماتحت (مقعد) كند تا رگها باز شود. آثار غضب و خشم در صورت امير ظاهر شد، لوله را در مقعد چه كسى داخل كند؟ طبيب ترسيد و گفت : داخل مقعد من ! (14)

## فائده

يكى از شعرا در كتابى كه در علم عروض تاءليف نموده است گفته است هر كه به سرعت تمام چند مرتبه پشت سر هم بگويد: ((خواجه تو چه تجارتى دارى ؟ به تو چه كه چه تجارتى دارم )).

باز گويند

هر كه پشت سر هم با سرعت تمام بگويد: ((سر شير و سركه هر سه سير، سيرى سى شاهى )) و اشتباه نكند فصيح است .

## فايده طبى و بهداشتى

سر بعد الطعام و لو خطوة ،

نم بعد الحمام و لو لحظة

بل بعد الجماع و لو قطرة .

بعد از طعام راه برو اگر چه به يك گام باشد، پس از حمام بخواب اگر چه به يك لحظه باشد، و پس از جماع و آميزش ادرار كن و لو به يك قطره باشد.

## معما به اسم مسعود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دانه ها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد |  | شمع در بزم تو و دودش زسر بگذشته بود |

مقصود از ((دانه ها)) نقطه هاى شين شمع است و مراد از ((دل )) ميم شمع است و مراد از ((سر)) دودال اول است ، و بقيه هم واضع است .

## دفع سرعت انزال

بدان كه از جمله چيزهايى كه رفع سرعت انزال مى كند و از جمله مجربات است تخم انجره را كوبيده و با پيه بى نمك ممزوج كنند، و چند مرتبه بر قضيب بمالند، كاملا مفيد و نافع خواهد بود.

شعر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| درداكه دواى درد پنهانى ما |  | افسوس كه چاره پريشانى ما. |
| در عهده جمعى است كه پنداشته اند |  | بادى خود را زويرانى ما |
| گيرم كه فلك همدم هم راز آيد |  | ناسازى دهر بر سر ساز آيد |
| ياران گذشته از كجا جمع شوند |  | وين عمر گذشته از كجا باز آيد |
| تو نام نيك حاصل كن در اين بازار اى زاهد |  | كه در كويى كه ما هستيم نام نيك بد نامى است . |

## لطيفه

راغب در محاضرات گويد: در قزوين دهى است شيعه نشين ، شخصى در آن ده رفت ، مردم آنجا نام او را پرسيدند، گفت : نام من ((عمر))است ، او را كتك زيادى زدند، آن شخص گفت : اشتباه كردم نام من ((عمران ))است او را بيشتر زدند، و به او گفتند اين حكمش از اولى سخت تر است زيرا دو حرف ((ان )) از عثمان را هم دارد.

## لطيفه

روزى مجمعى آراسته شد و در آن جمعى نشسته ، يكى از آنان كه بر صدر مجلس نشسته بود، آغاز نصيحت و موعظه كرد، در اثناى گفتگو گفت كه به جان آمدم ، از بس كه زحمت كشيدم و كار كردم و شكم خورد يكى از حاضرين كه در پايين مجلس نشسته بود، گفت : آقاى من ، حالا مدتى امر را بر عكس گذشته كنيد، گفت : چه كنم ؟ گفت : شكم كار بكند و شما بخوريد.

## معما به اسم مسعود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى قاصر از ادراك تو تقرير بيان |  | روشن به تو نور ديده عالميان |
| خورشيد سر اندازد و گل دل بازد |  | هر گاه كه عشقت آورد سر به ميان . |

مراد از سر خورشيد شين شمس است و مراد از دل گل راء ورد است و مراد از سر عشق عين است و مابقى آن هم واضح است .

## حكايت

گويند مورى حضرت سليمان را با جميع لشكرش به مهمانى دعوت نمود و گفت وعده گاه كنار فلان درياست ، بعد از آمدن سليمان و جمع شدن لشكر در كنار دريا، مور حاضر شد، و پاى ملخى كه با خود داشت در دريا انداخت ، و عرض كرد سليمان ((كل ان فاتك اللحم فلم يفتك المرق )) يعنى بخوريد آب اين دريا را اگر گوشت نيست آبگوشت هست .

## حكايت

زنى از دست شوهرش پيش قاضى رفت و شكايت كرد و گفت : مى خواهم طلاق بگيرم ، قاضى گفت : به چه علت ؟ زن گفت : چون او هر شب در رختخوابش ادرار مى كند، قاضى گفت : آيا حيا نمى كنى كه هر شب در رختخواب ادرار مى كنى ؟.

مرد گفت : آقاى قاضى عجله نكن ، تا داستان را برايت تعريف كنم من در خواب ديدم كه در جزيره اى در دريا هستم و در آن جزيره كاخى بود و بالاى كاخ منارى بسيار بلند و بالاى منار يك شتر نرى بود و من بر پشت آن شتر بودم و شتر بسيار تشنه بود، سر خود را پايين نمود تا از دريا آب بخورد، من هم از ترس در رختخواب خود ادرار كردم ، قاضى چون اين داستان را شنيد از ترس در لباس خود ادرار كرد، قاضى به زن گفت : اى زن من از شنيدن داستانش از ترس ادرار كردم تا چه رسد به اين بدبخت ، پس از او عذر بخواه و برو با او زندگى كن .

## امتحان مردم بعد از پيامبر

از حضرت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مروى است كه فرمود: (( ((يا على ان القوم سيفتنون بعدى باموالهم و يومنون بدينهم على ربهم و يتمنون رحمنه ، و يامنون سطوته و يستحلون حرامه بالشبهات الكاذبة و الاهواء الساهيه ، فيستحلون الخمر بالنبيذ و السحت بالهبة و الرباء بالبيع .)) )) (15)

اى على مردم پس از من به اموالشان امتحان شوند، و به دينشان بر پروردگارشان منت گذارند و آرزوى رحمت خدا نمايند و ايمن از هيبت او هستند و حرام خدا را به شبهات دروغين و هواهاى فراموشى آورنده حلال مى نمايند پس شراب را به شبهه نبيذ حرام را به شبهه هديه و ربا را به شبهه بيع حلال مى كنند.

## لطيفه

گويند ابن الجصاص روزى با وزير به طرف دجله رهسپار شدند و ابن الجصاص با وزير سوار بر مركب و موكب عظيم شد و وزير او را زياد استهزاء و مسخره مى كرد و در دست ابن الجصاص سيبى بود او خواست سيب را به وزير دهد و در دجله تف بيندازد، اشتباه نموده تف را در صورت وزير انداخته و سيب را در دجله .

## لطيفه

نقل است كه شخصى زنى داشت حور نام او به جهاد رفت ، و بعد از آن كه ديد جمعى شهيد شدند، آن شخص فرار كرد، ديگرى او را ديد، گفت اى فلانى از جهاد فرار مى كنى و حال آنكه اگر كشته شوى به وصال حورالعين مى رسى ! آن شخص گفت : اى نادان حور را كه خودم دارم آيا براى يك عين خود را به كشتن بدهم .

## عمرهاى بعضى از پيامبران به سالهاى شمسى

آدم 930 سال ، حوا 937، شيث 712، ادريس كه به آسمان رفت 350 سال ، نوح 950، هود 800 سال ، صالح 136 سال ، حضرت ابراهيم 175 سال ، اسماعيل 137، اسحق 180 سال ، حضرت يعقوب 147، يوسف 110 سال ، موسى 120 سال ، هارون 117 سال ، سليمان 52 سال ، حضرت داود 100 سال ، حضرت زكريا گفته اند 97 سال .

## سكوت عرب

به عربى كه هميشه سكوت مى كرد، گفتند چرا سكوت كرده اى و در جمع مردم نشسته اى و سخنى نمى گوئى گفت : با گوش دادن انسان براى خود بهره اى مى برد، و بهره زبان براى ديگرى است .

## قطرات سيل شد

شير فروشى شير را با آب مخلوط مى كرد و مى فروخت ، پس سيلى آمد، و گوسفندانش را برد و فريادش بلند شد و جزع بسيار كرد يكى از عرفاء او را ديده و به او گفت : آن قطره ها جمع شد تا اينكه سيل شد.

## ده خيار به يك درهم

يكى از صوفى ها در بغداد مى گذشت كه ديد يك بازارى مى گويد ده خيار به يك درهم ، صوفى محكم بر صورت خود زد و گفت : وقتى ده تا خيار فقط يك درهم ارزش دارد پس اشرار چند قيمت دارند. (خيار يعنى نيكان و اشرار يعنى بدان )

## مرد زشت روى

محمد ابن ابراهيم موصلى گويد: در بعضى از سفرهايمان به محله اى از محله هاى عربها رسيديم ، پس مرد زشت روى و لوچى را ديديم كه داراى ريش بلند و سفيدى بود كنيزك زيبا روى و سفيدى كه مانند ماه شب چهارده مى درخشيد را ديديم كه براى او مى زند و مى رقصد ما او را از زدن منع كرديم و گفتيم مانند همچون توئى براى اين پيرمرد زشت روى ميزنى ؟ گفت كارى نداشته باشيد، او حسنه اى بجاى آورده و من گناهى كرده ام خدا مرا براى كار ثواب او قرار داده و او را براى عقاب من .

## بايد كار كرد و خورد

از امير المؤ منين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمود: روزى در مدينه گرسنه شدم ، پس به دنبال كار در اطراف مدينه رفتم ، ديدم زنى دلوهائى را جمع نموده ، گفتم : هر دلو آبى كه برايت آورم يك خرما بايد بدهى و با او اين چنين قرار داد بستم ، پس شانزده دلو آب براى او آورم تا اينكه دستهايم را باز كرده و شانزده خرما گرفتم و آمدم و به پيغمبر خبر دادم ، و با هم تناول كرديم .

## عاقبت نكو خواهد بود

يكى از افراد صالح و شايسته اباسهل زجاجى را با يك شكل و قيافه بسيار زيبائى در خواب ديد در حالى كه او معتقد بود به وعيد به و ترس ‍ ابدى و عذاب الهى ، پس او در خواب از اباسهل سئوال كرد، حالت چطور است ، گفت : ما كار را بهتر از آنچه خيال مى كرديم يافتيم ، و چه خوب گفته شيخ عارف ابوسعيد ابوالخير:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گويند بحشر گفتگو خواهد بود |  | و ان يار عزيز تندخو خواهد بود |
| از خير محض جز نكوئى نايد |  | خوش باش كه عاقبت نكو خواهدبود |

## به اين روايات دقت كنيد؟!

(( ((روى فى الكافى عن بعض اصحبابنا، قال : قال ابوعبدالله ، اصبروه على الدنيا، فانما هى ساعة ، فما مضى منه لاتجد الما و لاسرورا، و ما لم تجى فلاتدرى ما هو؟ و انما هى ساعتك التى انت فيها، على طاعة الله و اصبر فيها عن معصية الله )). ))

مرحوم كلينى (ره ) از بعضى از اصحاب ما روايت كرده كه گفت : حضرت امام صادق عليه‌السلام فرمود: بر (سختيهاى ) دنيا صبر كنيد، زيرا دنيا ساعتى بيش نيست ، زيرا آنچه كه گذشت (ديگر) درد و رنج و سرور و خوشيش را نمى يابى ، و آنچه كه نيامده است پس تو نمى دانى آن چيست و فقط دنياى تو آن لحظه اى است كه در آن هستى ، پس صبر كن در آن بر اطاعت خدا و روگردان از معصيت خدا.

(( و فى الفقيه قال : قال على عليه‌السلام : ما من يوم يمر على ابن آدم الاقال له ذلك اليوم ، انا يوم جديد، و انا عليك شهيد و قل فى خيرا او اعمل فى خيرا، فانك لن ترابى بعدها ابدا. ))

در كتاب من لايحضره الفقيه آمده است كه على عليه‌السلام فرمود: هيچ روزى نمى گذرد بر فرزند آدم ، جز اينكه آن روز به او مى گويد: من روز جديد هستم ، و من بر تو شاهد و گواه هستم ، و در من حرف خوب بزن ، يا كار خير انجام بده زيرا تو پس از من مرا هرگز نخواهى ديد.

## راه رفتن با سرعت بهاء مؤ من است

(( و فى الخصال عن الصادق عليه‌السلام قال : سرعة المشى بهاء المؤ من . ))

در كتاب خصال از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: تند راه رفتن بهاء و ارزش مؤ من است .

(( و فيه عن ابى جعفر عليه‌السلام قال : اذا احب الله عبدا نظر اليه ، فاذا نظر اليه ، اتحفه من ثلاث بواحدة ، اما صداع ، اما حمى ، و اما رمد. ))

باز در كتاب خصال از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: وقتى خداوند بنده اى را دوست بدارد به او نظر مى كند پس وقتى به او نظر كرد يكى از سه چيز را به او هديه مى دهد، يا سر درد و يا تب و يا چشم درد

(( فى الخصال عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال : ثلثة ان لم تظلمهم ظلموك السفلة ، و زوجك ، و خادمك . ))

يعنى سه دسته اند كه اگر به آنها ستم نكنى به تو ستم كنند، 1- افراد پست 2- همسرت 3- خدمتكارت

در سه جا دروغ خوب است

خصال : عن على عليه‌السلام قال : قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ثلاث يحسن فيهن الكذب ، المكيدة فى الحراب ، و عدتك زوجتك و الاصلاح بين الناس ، و قال : ثلاثة يقبح فيهن الصدق ، النميمة ، و اخبارك الرجل عن اهله بما يكرهه ، و تكذيب الرجل عن الخبر. ))

از على عليه‌السلام نقل شده است كه فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در سه مورد دروغ خوب و پسنديده است ، مكرر حيله در جنگ ، وعده به زوجه ، و اصلاح و آشتى دادن ميان مردم . و در سه مورد راست گفتن زشت است : سخن چينى ، خبرى كه اهل و عيال تو را ناراحت كند، و بايد تكذيب كند كسى را كه خبر بدى را (براى همسرش ) آورده باشد.

همنشينى با سه كس دل را مى ميراند

(( و قال على عليه‌السلام ثلاثة مجالستهم يميت القلب ، مجالسة الاراذل ، و الحديث مع النساء، و مجالسة الاغنياء. (16) ))

از حضرت على عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود: با سه كس ‍ مجالست و همنشينى دل را مى ميراند، همنشينى با اراذل و افراد فرومايه ، و سخن با زنان ، و نشست و برخاست با ثروتمندان .

## حكايت عجيب !!

شيخ بهائى در كشكول نقل كرده : كه در بعضى از تواريخ معتبر ديدم كه نوشته شده بود جماعتى بر حجاج خروج كردند، حجاج با آنها به جنگ برخاست و اميرشان را اسير كرد و آن امير عابد و شجاع بود حجاج دستور داد دستهاى او را از منكب جدا كنند، و نيز پاهاى او را ببرند دستها و پاهاى او را قطع نموده و او در خون خود غوطه ور بود، و هنگامى كه صبح شد آواز سرداد كه برايم آب بياوريد مى خواهم غسل كنم زيرا من ديشب جنب شده ام و اين خيلى عجيب است كه شخصى را كه دست و پايش را قطع كرده اند در خواب محتلم شود.

## لطيفه

روباهى در هنگام سحر به كنار درختى رفت ، ديد بالاى درخت خروسى اذان مى گويد، روباه به او رو كرده ، گفت : آيا پايين نمى آيى تا با هم نماز جماعت بخوانيم ؟ خروس گفت : امام جماعت در زير درخت خوابيده است ، او را بيدار كن تا با هم نماز جماعت بخوانيم ، روباه نظر كرد سگ را ديد پا به فرار گذاشت خروس به او گفت : آيا نمى آيى با هم نماز جماعت بخوانيم ، روباه گفت : مى روم تجديد وضو كنم و بزودى بر مى گردم .

## لطيفه

از طرف خليفه اعلام شد كه هر كه چهار تخم دارد او را دستگير نموده بياوريد، روباه پا به فرار گذاشت رفيقش او را ديده گفت : با تو كارى ندارند برگرد، روباه گفت : مى ترسم اول تخمها را بكشند و بعد بشمارند.

## لطيفه

عربى بيابانى كيسه اى پر از پول را دزديد، سپس داخل مسجد شد كه نماز جماعت بخواند و اسم او موسى بود، امام جماعت اين آيه را در نماز خواند: و ما تلك بيمينك يا موسى يعنى اى موسى در دستت چيست ؟ موسى كه اقتداء كرده بود نمازش را شكست را جلوى او انداخته و گفت : به خدا قسم كه تو ساحر و جادوگرى . (17)

## آرامش درد مار گزيده و عقرب گزيده

گويند كسى را كه مار يا عقرب گزيده اگر مقدارى نمك داخل مقعد و ما تحتش كنند دردش ساكن مى شود.

## رضا شاه و الفاظ عربى در زبان فارسى

نقل شده است كه رضا شاه دستور داد الفاظ عربى بايد از فارسى محو شود و روزنامه ها و نامه هاى ادارى فقط با الفاظ فارسى نوشته شود، روزنامه ها مى خواستند در عنوان و تيترشان بنويسند اعلى حضرت از مازندران حركت كرد به طرف تهران ، ديدند حركت لفظ عربى است با خط درشت نوشتند گنده آقا از مازندران جنبيد به تهران .

و نيز گويند

جمعى از رؤ ساى ادارات و بعضى از وزراء در جلسه دير آمد شاه به او گفت : چرا دير آمدى ؟ (او مى خواست به شاه بگويد قربانت گردم در جلسه وزراء شركت كرده بودم ) ديد كه قربانت عربى است لفظ جلسه عربى است و شركت هم عربى است ، در جواب گفت : برخيت گردم در نشيمنگاه بار برداران انبارى مى كردم

.

## حيله

بن مزاحم به يك نصرانى گفت : اى كاش اسلام اختيار مى كردى ، نصرانى گفت : من اسلام را دوست مى دارم ، جز اينكه به خمر و عرق و شراب علاقه زيادى دارم ، ضحاك گفت : مانعى ندارد تو اسلام بياور و شراب هم بخور، پس چون مسلمان شد، به او گفت : اكنون مسلمان شدى اگر عرق و شراب هم بخورى تو را حد مى زنيم ، و اگر از اسلام به دين خود برگردى مرتد مى شوى و تو را مى كشيم ، پس او عرق و شراب را ترك كرده و مسلمان خوبى شد (18)

## لطيفه

محدثى با يك مسيحى در كشتى نشسته بودند، آن مسيحى از شيشه اى كه همراهش بود شربتى ريخته و خورد، سپس شربتى را ريخته و به آن محدث داد، محدث هم از آن شيشه شربت تناول كرد، آن شخص ‍ مسيحى به او گفت : اين كه به تو دادم خوردى خمر و شراب بود محدث به او گفت : از كجا فهميدى خمر است ؟ مسيحى گفت : چون غلام من آن را از يك يهودى خريد، محدث با عجله و شتاب بقيه آن را هم خورد، و به آن مسيحى گفت : من از تو احمق تر نديدم ، چون ما اصحاب حديث در رواياتى مثل حديث سفيان بن عيينة و سعيدبن جبير تاءمل مى كنيم ، حالا بياييم قول يك مسيحى را از يهودى را تصديق كنيم ؟ به خدا قسم آن را نخوردم جز براى ضعف اسناد و سندهاى روايت .

## براى رفع هر گونه گرفتارى

(( عن الامام ابى عبدالله عليه‌السلام قال : اذا عسر عليك امر فصل عند الزوال ركعتين ، تقرء فى الاولى بفاتحة الكتاب و قل هو الله احد و انا فتحنا الى قوله و ينصرك الله نصرا عزيزا و فى الثانى بفاتحة الكتاب و قل هو الله احد و الم نشرح .))

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: وقتى امر مشكلى به تو رو كرد پس در هنگام زوال دو ركعت نماز بخوان در اولى (( حمد و قل هو الله احد و انا فتحنا را تا و ينصرك نصرا عزيزا )) مى خوانى و در ركعت دومى حمد و قل هو اله و الم نشرح را مى خوانى و نماز را تمام مى كنى انشاء الله گرفتارى و مشكل تو حل مى شود.

## لطيفه

يك گبرى مسلمان شد، پس روزه گرفتن براى او خيلى سنگين بود داخل سرداب منزلش شد و روزه خود را افطار كرد و مشغول غذا خوردن شد، فرزندش كه صداى او را حس كرد گفت : كيست ؟ پدرش در جواب گفت : پدر بد بخت تو است كه دارد نان خودش را مى خورد و از مردم مى ترسد.

## لطيفه

شخصى گفت : ديدم موذن را كه اذان خود را ترك كرده و با سرعت مى دود به او گفتم كجا با اين سرعت مى دوى ؟ در جواب گفت : مى خواهم بدانم كه صداى اذانم تا كجا مى رسد.

## لطيفه

زنى به پيش معلم آمده از فرزندش شكايت كرد معلم رو به پسر كرده و گفت : اگر دست از كارهايت بر ندارى با مادرت چنين و چنان خواهم كرد! زن به معلم گفت : اى معلم ؛ اين بچه است و حرف تو را نمى فهمد، هر كار خواستى با من بكنى در جلو چشم او بكن شايد او با چشم خود ببيند و توبه كند.

## اگر محرم روز شنبه باشد

قطب راوندى در كتاب قصص با سند خود از صدوق و او از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده: در كتاب دانيال است كه اگر اولين روز محرم شنبه باشد، زمستان هوا بسيار سرد و يخبدان خواهد بود و بادهاى سردى مى وزد و گندم گران خواهد شد، و وباء و مرگ كودكان و تب در آن سال زياد خواهد شد و عسل كم خواهد بود و دنبلال زياد خواهد بود، و زراعت و كشاورزى از آفات سالم مى ماند و به بعضى از درختان آسيب رسد و به بعضى از درختان مو آفت رسد و در آن سال ، فراوانى نعمت باشد و در روم (اروپا) دو جنگ واقع شود و عرب با ايشان بجنگند و اسير و غنيمت از ايشان بسيار به دست عرب افتد و پيروزى در جميع اين امور با سلطان است به خواست خداوند.

## اگر روز محرم روز يكشنبه باشد

زمستان شايسته و نيكو گذرد و باران زيادى ببارد و به بعضى از درختان آفت رسد و عسل كم شود و دردهاى مختلف و مرگهاى شديد و صعب العلاج شايع گردد و در هوا طاعون و وبا زياد شود و مرگ و مير فراوان شود و در آخر سال بعضى از خوراكى گران شود و در آن سال پيروزى از آن سلطان شود.

## اگر روز محرم روز دوشنبه باشد

هواى زمستان مناسب و خوب باشد ولى در تابستان هوا بسيار گرم مى شود و باران زيادى مى بارد، و گاو و گوسفند و عسل فراوان شود و غذا و ميوه ها زياد گردد در شهرهاى كوهستانى و در بين زنها مرگ و مير واقع شود و در آخر سال در نواحى مشرق يك خارجى بر سلطان خروج كند و به بعضى از اهل فارس غم و اندوه وارد شود و زكام در سرزمين اهل جبل زياد شود.

## اگر روز محرم روز سه شنبه باشد

هواى زمستان بسيار سرد شود و يخ و يخبندان در سرزمين جبل و ناحيه مشرق واقع شود و گوسفند و عسل فراوان گردد و به بعضى از درختان و انگور آفت رسد و در ناحيه مشرق و شام حادثه اى در آسمان ظاهر شود كه خلق بسيار بميرند و يك خارجى قوى به سلطان بر او غالب گردد، در سرزمين فارس به بعض از غلات آفت رسد و در آخر سال قيمت ها گران شود.

## اگر روز محرم روز چهار شنبه باشد

هواى زمستان متوسط باشد و در بهار باران مفيد و نافع و با بركت بارد و ميوه جات و غلات در همه سرزمين جبال و مشرق فراوان گردد و در آخر سال مرگ و مير در مردان واقع شود و در سرزمين بابل و جبل به مردم آفت رسد و نرخها ارزان شود مملكت عرب در آن سال آرام باشد و غلبه و پيروزى بر سلطان باشد.

## اگر اول محرم روز پنجشنبه باشد

زمستان ملايم باشد و گندم و ميوه و عسل در تمام سرزمين مشرق فراوان گردد و در اول و آخر سال تب بسيار حادث شود و نيز در همه سرزمين بابل در پايان سال تب به وجود آيد و روميها بر مسلمين پيروز گردند و سپس عرب بر ناحيه مغرب بر آنها غلبه كنند و در سرزمين سند جنگهايى واقع شود با ملوك عرب خواهد بود.

## اگر اول محرم روز جمعه باشد

در آن سال زمستان سرما نباشد و باران كم بارد و آب رودخانه كم شود و در اطراف جبل صد فرسخ در صد فرسخ غلات كم شود و مرگ در جميع مردم فراوان گردد و قيمت ها و نرخها در ناحيه مغرب بالا رود و به بعضى از درختان آفت رسد و روم بر فارس غلبه سخت و شديدى كند.(19)

## ناكس كس نمى گردد

جامى گفته

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من از روئيدن خار سر ديوار فهميدم |  | كه ناكس كس نمى گردد از اين بالا نشينى ها. |
| آنكه ناكس بود به اصل سرنوشت |  | بتقاليب دهر كس نشود |
| سگ مگس را اگر كنى مقلوب |  | قلب او غير سگ مگس نشو. |

## لطيفه

گويند: عربى در بيابان گربه اى را شكار كرد و نفهميد چيست ؟ كسى او را ديد و گفت : اين سنور چيست ؟ و ديگرى او را ملاقات كرد و گفت : اين هر چيست ؟ و سومى او را ديده و گفت : اين قط چيست كه به دستت گرفته اى ؟ و چهارمى او را ديد و گفت : اين ضيون چيست ؟ و پنجمى با او برخورد كرد و گفت : اين خيدع چيست ؟ و ششمى او را ديده و گفت : اين خيطل چيست ؟ هفتمى او را ديد و گفت : اين دمه چيست ؟

عرب بيابانى گفت : آن را مى برم و مى فروشم شايد خدا به وسيله آن مال كثيرى به من بدهد آن را به بازار آورد، كسى به او گفت : چند مى فروشى ؟ گفت به صد درهم ، به او گفتند آن بيش از نيم درهم ارزش ندارد، گربه را انداخت و گفت : خدا لعنتش كند چقدر اسمهاى زيادى دارد ولى پولش ‍ كم است . (20)

## گربه ركن الدولة

گويند: ركن الدولة گربه اى داشت ، و بعضى از دوستانش وقتى مى خواستند با او ملاقات كنند و ملاقات با ركن الدولة برايشان مشكل بود حاجت خود را در كاغذى مى نوشتند و به گردن گربه آويزان مى كردند، پس ركن الدولة مى ديد و مى گرفت و مى خواند و جواب را مى نوشت و به گردن گربه مى بست ، و گربه جواب را براى صاحب نامه بر مى گرداند تا آن را بخواند.(21)

## لطيفه

در نجف اشرف عربى فقير گربه اى را گرفته پيش طلبه اى آورد و گفت : به من كمك كن و اين گربه را از من بگير و به اندازه يك وعده غذا به من كمك كن ، طلبه گفت : من گربه نمى خواهم اما مقدارى به تو كمك مى كنم ، فقير گفت : نه نمى شود من گدا نيستم ، پس اين گربه را در عوض ‍ بگير، طلبه هم گربه را گرفت و مقدارى به او كمك كرد فردا ديد كه عده اى از عربها پشت حجره او صف بسته اند و هر كدام گربه اى را در دست دارند و به طلبه مى گويند: شنيده ايم كه تو گربه مى خرى گربه ما را هم بخر و به ما پول بده .

## اشعار متصل

مرحوم نراقى در خزائن گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پيشلطيفطلعتشقيمتمهشكستهشد |  | پيشبنفشهخطشگلبچمننهفتهشد |
| شبعيشمنغمگينبمحنتصبحگشتاما |  | بلطفگهگهينتميشكيبدقلبغمزارا |
| شبعيشمننهفتهگشبغم |  | گلعيشمننهفتهگشتبخار |
| منعمنكمكنكهمستستميقين |  | منعممفلسصفتهستميقين |

مصرع

منمشتعلشقعليمچكنم

## لطيفه

يك يهودى مسلمانى را ديد كه در روز ماه رمضان در حال نهار خوردن (غذاى بريان ) است با او نشسته مشغول خوردن شد، مسلمان گفت ذبيحه ما (يعنى گوسفندى را كه مسلمين ميكشند) براى تو حلال نيست يهودى گفت : من در ميان يهوديان مانند تؤ ام در ميان مسلمين كه در روز ماه رمضان دارى غذا ميخورى

## شعر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكجوغم ايام نداريم و خورشيم |  | گه چاشت گهى شام نداريم و خورشيم |
| چون پخته بماميرسد از عالم غيب |  | از كس طمع خام نداريم و خورشيم |

## بهائى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عهد جوانى گذشت در غم بود و نبود |  | نوبت پيرى رسيد صد غم ديگر فزود |
| كاركنان سپهر بر سر دعوى شدند |  | و انچه بدادند دير باز گرفتند زود |
| نام جنون را بخود داد بهايى قرار |  | نيست چه او عاقلى زير سپهر كبود |

باز شيخ بهائى گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حالى دارم زمان زمان درهم تر |  | هر لحظه قدم زبار عصيان خمتر |
| يارب بگناهم ارنسوزى چه شود |  | يك مشت بخاكستر دوزخ كمتر |

## تفاءل به ديوان حافظ

مگس خان افغان بر سر قبر خواجه حافظ آمد، به جهت تشیيع خواست مقبره او را خراب كند، جمعى او را ممانعت كرده قرار بر تفاءل از ديوان خواجه گذاشتند اين شعر نمودار شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى مگس عرصه سيمرغ نه جولانگه توست |  | عرض خود مى برى و زحمت ما ميدارى |

## دفع فقر و فاقه

براى از بين رفتن فقر و فاقه سوره آل را سه مرتبه بخواند و با احدى از مردم صحبت نكند و وقتى رسيد به آخر قل اللهم مالك الملك ، اين دعا را هفت مرتبه بخواند (( اللهم يا فارج الهم و يا كاشف الغم و يا صادق الوعده و يا موفى العهد يا لااله الانت فرج همى و خوفى ، واقص عنى دينى و اغننى من الفقر و الفاقة برحمتك يا ارحم الراحمين . )) ملا احمد مى گويد: اينطور به خط بعضى از بزرگان ديدم .

## لطيفه

و همچنين در خزائن است كه شخصى بعد از دعائى سر به سجده نهاده و ميگفت : شكراالله شكراالله تا صد دفعه آن را تكرار كرد پس گفت : اقلش ‍ اقلش و آن را نيز تا ده مرتبه تكرار كرد از او سئوال شد كه اين چه معنى دارد؟ گفت : نمى دانم ولى در دعا وارد شده ، و كتاب دعائى را گشود و آن دعا را نشان داد در آن نوشته شده بود كه فلان دعا را بخواند و بعد از آن صد مرتبه شكراالله شكراالله بگويد و اقلش ده مرتبه است يعنى كمتر از ده مرتبه نگويد.

نظيرش اين حكايت است

كه شخصى مرده اى را دفن كرده و پس از آن گفت كمى پهن تازه بياوريد و مقدارى پهن بر روى مرده ريخت ، فردى به او گفت اين چه معنى دارد؟ گفت : نمى دانم ولى در رساله است رساله را آورد ديدند نوشته است كه مستحب است قبر را كمى پهن تر كنند يعنى وسيعتر نمايند.

و نيز نظيرش اين است

در احاديث وارد شده كه موسى عليه‌السلام عرض كرد: (( الهى اقريب انت فاناجيك ام بعيد فاناديك ، )) طلبه اى آن را چنين مى خواند فاناجيك . جيك يعنى حيوان كوچكى كه در حمامها است و صداى باريكى دارد و ديك به معنى خروس است و توضيح مى داد كه معنى حديث مس شود خدايا اگر تو نزديكى پس من جيك هستم و صداى خود را باريك مى كنم و اگر تو دورى پس من ديكم و صداى خروس مى كنم و آواز بلند سر مى دهم .(22)

## كسى كه ميخواهد بداند حاجتش برآورد مى شود يا نه

از دانيال پيغمبر نقل است كه گفت : وقتى كسى خواست بداند كه حاجتش برآورده شده است يا نه يك مشت از دانه ها را بردارد (مانند اينكه يك مشت نخود يا چيز ديگر بر مى دارد يا يك قبضه از تسبيح را بگيرد) و حاجت خود را در دل پنهان دارد و هشت تا هشت تا از دانه ها برگيرد، پس اگر در دستش يكى ماند پس آن براى زهره است و حاجتش ‍ برآورده مى شود و اگر در دستش دو تا ماند پس آن براى مريخ است و حاجتش برآورده نمى شود و اگر سه تا ماند پس آن براى ستاره دنباله دار است و نحس است و حاجتش برآورده نمى شود، و اگر چهار تا ماند پس ‍ آن براى زحل است و حاجتش برآورده نشود و اگر پنج عدد ماند آن براى مشترى است و سريعا حاجتش برآورده شود و اگر شش عدد ماند براى قمر است و حاجتش روا گردد، و اگر هفت عدد ماند براى عطارد است و حاجتش به خوبى برآورده شود و اگر هشت تا باقى بماند پس به وجهى از وجوه حاجتش بر آورده نشود.

## داستانى عجيب از كرامات عسكريين عليه‌السلام

مرحوم حاج شيخ ملااحمد نراقى در خزائن مى نويسد: شيخ جليل القدر شيخ محمد جعفر نجفى قدس سره كه از مشايخ اجاره اين حقير است در سفرى كه به جهت زيارت عسكريين و سرداب مقدس به سر من راءى (سامراء) مشرف مى شديم ، با جناب ايشان همسفر بوديم ، روزى حكايت كرد كه مرا از اهالى سامراء يك آشنا وى بود كه هرگاه به زيارت مى آمدم به خانه او مى رفتم ، وقتى آمدم آن شخص را رنجور و نحيف و زار و مريض ديدم كه مشرف به مرگ بود، از سبب ناخوشى او پرسيدم ، گفت : چندى قبل از اين ، قافله اى از تبريز به جهت زيارت به اين مكان مشرف شدند، و من چنانكه عادت خدام اين حرم و اهل سر من راءى (سامراء) است به دنبال قافله رفتم كه مشترى براى خودم پيدا كنم و براى او زيارت نامه بخوانم و پولى از او دريافت كنم ، در ميان قافله جوانى را ديدم در زى و لباس اهل صلاح و نيكان ، در نهايت صفا و طراوت با لباسهاى نيكو، برخاست و به كنار دجله رفته و غسلى به جا آورد و جامه هاى تازه پوشيد، در نهايت خضوع و خشوع روانه روضه متبركه شد با خود گفتم : از اين مى توان بسيار منتفع شد (و پول زيادى گرفت ) پس دنبال او را گرفته و رفتم ، ديدم داخل صحن مقدس ‍ عسكريين شد و بر در رواق ايستاده ، كتابى در دست دارد، مشغول خواندن دعاى اذن دخول شد و در نهايت آنچه تصور مى شود از خضوع و اشك از دو چشم او بر زمين جارى بود نزد او آمدم گوشه رداى او را گرفته ، گفتم مى خواهم به جهت تو زيارت نامه بخوانم ، او دست به كيسه كرده و يك دانه اشرفى به كف دست من گذاشت و اشاره كرد كه برو و ديگر بر نگرد، من كه چند روز استادى مى كردم به ده يك اين شاكر بودم آن را گرفته مقدارى راه رفتم و طمع مرا بر آن داشت كه باز از آن اخذ كنم و پول بيشترى به جيب بزنم ، برگشتم ديدم در غايت خضوع و گريه مشغول دعاى اذن دخول است باز مزاحم او شده گفتم : بايد من تو را زيارت تعليم دهم اين مرتبه نيم اشرفى به من داده و اشاره كرد به من كه برو و ديگر پيش من نيا، من رفتم و با خود گفتم خوب شكارى به دست آمده دوباره برگشتم در عين خضوع به او گفتم : كتاب را بگذار من البته بايد به جهت تو زيارتنامه بخوانم و رداى او را كشيدم ، اين مرتبه نيز يك عدد ريال به من داده و مشغول دعا شد من رفتم و باز طمع مرا واداشت كه برگردم و همان مطلب را تكرار نمودم . اين دفعه كتاب را در بغل گذارد و حضور قلب او تمام شد و بيرون آمد من از عمل خود پشيمان شدم و به نزد او آمدم ، گفتم : برگرد و به هر نحوى كه مى خواهى زيارت كن و من با تو كارى ندارم گريه كنان گفت : مرا حال زيارتى نماند و رفت من بسيار خود را ملامت كرده مراجعت نمودم از درب خانه داخل فضا شدم ، سه نفر بر لب بام خانه من روبروى درب خانه ايستاده بودند آنكه در ميان بود، جوان تر بود و كمانى در دست داشت ، تير در كمان نهاد و به من گفت : چرا زائر ما را از ما باز داشتى و كمانى رازه كشيد و ناگهان سينه من سوخت و آن سه نفر غائب شدند، و سوزش سينه من شدت يافت بعد از دو روز مجروح شد و به تدريج جراحت آن زياد شد اكنون تمام سينه مرا فرا گرفته است و سينه خود گشوده ديدم تمام سينه او پوسيده بود و چند روزى نگذشت كه او از دنيا رفت .

## كرامت ديگرى از روضه متبركه عسكريين عليه‌السلام

و باز مرحوم نراقى در خزائن مى نويسد: حاجى حرمين شريفين حاج جواد صباغ كه از معتبرين تجار و مورد اطمينان بود و در سامراء مشغول كار و تعمير روضه متبركه عسكريين عليه‌السلام و سرداب مقدس بود از جانب جعفر قلى خان خوئى در سال هزار و دويست و ده كه حقير به عزم زيارت بيت الله الحرام به آن مكان مشرف شدم به زيارت سر من راءى (سامراء) رفتم او در آنجا بود.

حكايت كرد كه سيد على نامى بود كه سابق بر اين از جانب وزير بغداد حاكم سامراء بود حقير او را در سال يكهزار و دويست و پنج هجرى قمرى كه مشرف شده بودم ديدم و او گفت : من از زوار عجم هر نفرى يك ريال مى گرفتم ، و به آنها اجازه زيارت و ورود به روضه مى دادم ، و به جهت اينكه پول دادگان از ندادگان مشخص شوند مهرى بر ساق پاى هر فردى كه پول داده بود مى زدم كه به جهت دفعات ديگر كه داخل حرم مى شوند با نشان باشند

روزى بر در صحن مطهر نشسته بودم و سه نفر ملازم من هم ايستاده و چوبى بلند در پيش خود نهاده و قافله زوارى از عجم وارد شده بود، پاى هر يك را مهر مى كردم و پول را مى گرفتم و اجاره ورود مى دادم و جوانى از بزرگان عجم آمد و زنش نيز همراهش بود از جمله اهل شرف و ناموس و حيا و جمال بود و دو ريال داد سيد على گويد من ساق پاى آن جوان را مهر كردم و گفتم : آن زن نيز بيايد تا ساق پاى او را مهر كنم آن جوان گفت : هر مرتبه كه اين زن مى آيد يك ريال مى دهد و اين افتضاح ضرورت ندارد سيد على گويد من گفتم اى رافضى بى دين عصبيت و غيرت به خرج مى دهى ؟ كه ساق پاى تو را نبينم ، جوان گفت : اگر در ميان اين جمعيت مردم من غيرت داشته باشم غلطى نكرده ام سيد على گفت : ممكن نيست ، تا ساق پاى همسرت را مهر نكنم اجازه ورود نمى دهم .

آن جوان دست زن را گرفته ، گفت : اگر زيارت است همين قدر كافى است و خواست برگردد سيد على شقى گفت : اى رافضى گفته من بر تو شاق و گران تمام شد همين طور كه زن اين جوان داشت مى گذشت سر چوبى بر شكم زن زد كه افتاد و لباس او پس رفته بدن او نمايان شد، آن مرد جوان دست همسرش را گرفته و او را بلند كرد و روبه روضه مقدسه كرد،و عرض كرد كه اگر شما بپسنديد بر من نيز گوارا است و به منزل خود باز گشت .

حاجى جواد گفت : من در خانه بودم ، بعد از اينكه سه چهار ساعت گذشت با عجله فردى نزد من آمد كه مادر سيد على تو را مى خواهد، من داشتم روانه مى شدم كه دو سه نفر ديگر آمدند من با عجله رفتم ، مرا بردند به داخل خانه ، ديدم سيد على مانند مار زخم خورده بر زمين مى غلطد و امان از درد دل مى طلبد و اهل عيال او بر دور او جمع شده ، چون مرا ديدند مادر و زن و دختران و خواهرانش بر پاى من افتاده و به عجز و زارى افتادند،

كه برو و آن جوان را راضى كن و سيد على فرياد مى كند كه بار خدا غلط كردم بد كردم من آمدم تا منزل آن جوان را يافتم از او خواهش كردم كه از او خشنود شو و دعا به حال سيد على كن .

جوان گفت : من از او گذشتم اما كو آن دل شكسته من و آن حال ، آنوقت ، مراجعت كردم وقت مغرب بود آمدم به روضه عسكريين به جهت نماز مغرب و عشاء ديدم مادر و زن و دختران و خواهران سيد على سرهاى خود را برهنه كرده و گيسوهاى خود را بر ضريح مقدس بسته و دخيل آن بزرگوار شده اند و فرياد سيد على از خانه او به حرم مى رسيد من مشغول نماز شدم در بين نماز صداى شيون از خانه سيد على بلند شد، و بستگان او به خانه رفتند آن شقى مرده بود، او را غسل دادند و چون كليدهاى روضه و رواق در آن وقت در دست من بود و به جهت مصالح تعمير، از من خواهش كردند كه تابوت آن را در رواق گذارده ، چون صبح شود در آنجا دفن نمايند، جنازه را آنجا گذاردند و من اطراف رواق را چنانكه متعارف است ملاحظه كردم كه مبادا كسى پنهان شده باشد و چيزى از حرم مفقود شود و درب را سه قفله كردم و كليدها را برداشتم و رفتم و چون سحر شد آمدم و خدمه را گفتم شمع ها را افروخته درب رواق را گشودم ، ديدم يك سگ سياهى از رواق بيرون دويد و رفت من خشمناك شدم به خدامى كه بودند، گفتم چرا اول شب درست رواق را نديده ايد، گفتند ما نهايت تفحص را نموديم و هيچ چيز در رواق نبود پس چون روز شد آمدند و جنازه سيد على را برداشته تا او را دفن كنند، ديدند كفن خالى در تابوت است و هيچ چيز در آنجا نيست .

## نور باران شدن حرم كاظمين عليه‌السلام در اول ماه رجب

مرحوم نراقى گويد شخصى مورد و ثوق نقل كرد از شيخ محمد كليددار حرم مقدس كاظمين عليه‌السلام و شيخ مذكور خود مرد متدينى بود و من خود او را ملاقات كرده بودم ، كه شيخ مذكور گفت : در هنگامى كه حسن پاشا بعد از زمان سلطنت نادر شاه در ايران او پادشاه عراق عرب بود در بغداد و داراى قدرت بود، روزى در ايام ماه جمادى الثانى در وقتى كه جمعى از امرا و افندايان و اعيال آل عثمان در مجمع او حاضر بودند، پرسيد كه سبب چيست كه اول ماه رجب را شب نور باران گويند، يكى از ايشان گفت : كه در اين شب بر قبور ائمه دين نور فرو مى ريزد.

پاشا گفت : در اين مملكت محل قبور ائمه بسيار است ، و البته مجاورين اين قبور ائمه مشاهده خواهند نمود، پس كليددار ابوحنيفه را كه امام اعظم ايشان است و كليددار شيخ عبد القادر را طلبيده ، مطلب را از ايشان استفسار نمود و ايشان گفتند: ما چنين چيزى مشاهده نكرده ايم ، حسن پاشا گفت : موسى بن جعفر و حضرت جواد عليه‌السلام نيز از اكابر دين هستند، بلكه جماعت روافض آنها را واجب الاطاعة مى دانند، سزاوار آن است كه از كليددار روضه ايشان نيز بپرسيم ، و همان ساعت ملازمى كه به عرف اهل بغداد چوخادار گويند به طلب كليددار كاظمين عليه‌السلام بودیم آمد شيخ محمد گويد: كه كليددار در آن وقت پدر من بود و من تقريبا در سن بيست سالگى بودم و با پدرم در كاظمين بوديم كه ناگهان چوخادار به احضار پدرم آمد و او نمى دانست ، كه با او چه كار داشت ، روانه بغداد شد، و من نيز به اتفاق او رفتم و من در خانه پاشا ماندم و پدرم را به حضور بردند بعد اينكه پدرم به حضور پاشا رفت پاشا از پدرم سئوال كرد كه گويند شب اول رجب را شب نور باران گويند به جهت نزول نور از آسمان بر قبور ائمه دين ، آيا تو هيچ آن را در قبر كاظمين مشاهده كرده اى ؟

پدرم خالى از ذهن و بى تاءمل گفت : بلى چنين است ، و من مكرر ديده ام پاشاى مذكور گفت : اين امر عجيب و غريبى است ، و اول رجب نزديك است ، مهيا باش كه من در شب اول رجب در حرم مقدس كاظمين به سر خواهم برد، پدرم از شنيدن اين سخن به فكر افتاد كه اين چه جراءتى بود كه من كردم ؟ و اين چه سخنى بود از من سر زد؟ و با خود گفت كه احتمال دارد نور ظاهر مشاهده نشود و من نور محسوسى نديده ام ، و متحير و غمناك بيرون آمد، و من چون او را ديدم آثار تغيیر و ملال در چهره او يافتم ، و از سبب آن پرسيدم گفت : اى فرزند من خود را به كشتن دادم ، و با حال تباه روانه كاظمين شديم و در بقيه آن ماه پدرم وداع و امور مربوط به وصيت خود را انجام مى داد، و خوابید خواب او تمام شد و روز به گريه و زارى مشغول بود و شب ها در روضه مقدسه تضرع مى كرد و به ارواح مقدس ايشان توسل مى جست و خدمتكارى خود را شفيع قرار مى داد تا روز آخر ماه جمادى الاخر، چون روز به نزديك غروب رسيد.

كوكبه پاشا ظاهر شد و خود او نيز وارد شد و پدرم را طلبيد و گفت : بعد از غروب روضه را خلوت نماييد و زورا را بيرون كنيد، پدرم بنابر امر او چنان كرد، هنگام نماز شام پاشا به روضه داخل شد،

امر كرد كه شمعهاى روضه را كه روشن بود خاموش كنند، و روضه مقدسه تاريك ماند، خود چنانكه طريقه سنيان است فاتحه خواند و به عقب سر ضريح مقدس رفت و مشغول نماز و ادعيه شد و پدرم در سمت پيش روى ضريح مقدس را گرفته بود و محاسن خود را بر زمين مى ماليد و روى خود را در آنجا مى سائيد و تضرع و زارى مى كرد، مانند ابر بهار اشك از ديده او جارى بود و من نيز از عجز و زارى پدرم به گريه افتاده بودم و بر اين حال تقريبا دو ساعت گذشته و نزديك بود كه پدرم قالب تهى كند، كه ناگهان سقف محاذى بالاى ضريح مقدس شق شد، و ملاحظه شد كه گويا به يك بار صد هزار خورشيد و ماه و شمع و مشعل بر ضريح مقدس و روضه مقدسه ريخت كه مجموع روضه هزار مرتبه از روز روشن و نورانى تر شد، و صداى حسن پاشا بلند شد كه به آواز بلند مكرر مى گفت : صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، پس پاشا برخاست و ضريح مقدس را بوسيد، و گفت : بزرگ مخدومى دارى ، خادم چنين مولائى بايد بود و انعام بسيار بر پدرم و ساير خدام روضه متبركه كرده و در همان شب به بغداد مراجعت نمود.

## شعرى از عراقى ياصاحب الزمان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خوشا دردى كه درمانش تو باشى |  | خوشا راهى كه پايانش تو باشى |
| خوشا چشمى كه رخسار تو بيند |  | خوشا جانى كه جانانش تو باشى |
| چه خوش باشد دل اميدوارى |  | كه اميد و دل جانش تو باشى |
| چه باك آيد زكس آنكس كه او را |  | نگه دار و نگهبانش تو باشی |
| مشو پنهان از آن بيچاره كو را |  | همه پيدا و پنهانش تو باشى |
| مپرس از كفر ايمان عراقى |  | كه هم كفر و هم ايمانش تو باشى |
| براى آن تبرك خود مگويد |  | دل بيچاره تا جانش تو باشى . |

## لطيفه شعرى از ابن يمين

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| واعظى بود بر سر منبرلفظ چون در به وعظ بگشاده |  | ز ميانه زنى به پا برخاست دلش اندر تفكر افتاده |
| گفت مرد را بود به بهشت چند حور لطيف آماده |  | گفت بهر خداى مولانا سخنى گفته اى بود ساده |
| گفت در خلد حور نر باشديا بود جمله همچو من ماده |  | گفت خاتون فرو نشين و مپرس كه نمانى تو نيز نااگاه |

## 

لطيفه

به ابن مقله گفته شد: آيا چيزى از فارسى مى دانى ؟ گفت فقط يك كلمه از فارسى مى دانم و آن شاموخ است يعنى ساكت شو، مقصود او كلمه خاموش بود كه اين را هم درست ياد نگرفته بود.

## شعر بدون نقطه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كه گرد كردگار گردم مردوار در عالم |  | كه كرد اساس مكارم ممهد و محكم |
| عماد عالم عادل سوار ساعد ملك |  | ساس طارم اسلام و سرور عالم |
| سر ملوك دلارام ملك و اصل حكم |  | سرو اهل محامد هلاك عمر عدو |
| كلام او همه سحر حلال در هر حال |  | مراد او همه اعطاء مال در هر دم |
| دم مكرم او همدم كلام و علوم |  | دل مطهر او مورد صلاح امم |
| هم او وهم دل او دار عدل را معمار |  | هم او همدم او درد ملك را مرهم |
| حاصل عمر مرا داس امل كرده درو |  | كه هوا و هوس اعمال مرا داده گرو |

## مقلوب نمودن

و آن كلمه اى است كه اگر از آخر نيز بخوانيم باز همان شود مانند سگ مگس . شاعر گفته :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قلب او غير سگ مگس نشود |  | سگ مگس را اگر كنى مقلوب |

و مؤ لف در اشعارى كه قافيه اش انقلاب است گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كاخ او مقلوب گشت از انقلاب |  | كو يزيد و پيروان راءى او |

كه كاخ را اگر از آخر بخوانيم مى شود خاك ...

قلب يا مقلوب بودن در قرآن مجيد

(( (ارض خضرا) و (كل فى فلك ) و (ربك فكبر).

كه اگر از آخر بخوانيم باز همان مى شود.

مقلوب بى نقطه در اشعار عربى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دعاك للروح و حور لك اعد. |  | ملك الكلام لكل مالك الكام |

مقلوب در اشعار فارسى در هر مصرع

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اميد آشنايان شادى ما |  | ترازوى زر طرزى وزارت |
| شكر بترازوى وزارت بركش |  | شو همره بلبل بلب هر مهوش |
| بها و عون زاد از نوع واهب |  | بقا و عز و فر فوز عواقب |
| بكاس فيض نان ضيف ساكب |  | اميد آشنايان شادى ما |
| كسانت وقت حشر جنگ مالك |  | كلام گنج رشحت قوت ناسك |

## مقلوب در يك بيت عربى با نقطه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( مودته تدوم لكل هول |  | و هل كل مودته تدوم .)) |

باز در اين اشعار

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( اسل جناب غاشم |  | مشاغبا ان جلسا.)) |
| اسكن تقو فعسى |  | يسعف وقت نكسا |
| اسراذا هب مرا |  | ارم بها ذا رسا. |
| ارانا الاله |  | هلالا انارا.(24) )) |

## لطيفه

گويند حاج آقا جمال كه يكى از علماء شيعه است به پدر بزرگوارش ‍ گفت : مگر قرآن مجيد بنايش بر اختصار كلمات نيست ، پدرش در جواب گفت : بلى بناى قرآن بر اختصار است ، آقا جمال گفت : پس چرا قرآن درباره اينكه پسر دو برابر دختر ارث مى برد مى گويد: (( ((و للذكر مثل حظ الانثيين )) )) يعنى ارث پسر دو برابر دختر است . پدرش گفت : پس به نظر شما بايد چطور بگويد؟ آقا جمال گفت : (( ((و للانثى نصف الذكر)) )) مختصرتر و بهتر بود پدرش در جواب گفت : آنوقت مادرت راضى نمى شد و مى گفت كم است . (25)

## لطيفه

دو نفر شيعه و سنى با هم درباره بحث مى كردند، سنى گفت : چون معاويه هم صحبت با پيامبر اسلام بوده از اهل نجات است شيعه گفت : چون وى با على وصى پيامبر محاربه كرده است از اهل هلاكت است . شيعه اين جمله را نيز اضافه كرد، كه اگر خدا بخواهد معاويه را به بهشت ببرد، مردم نمى گذارند! سنى با حالت تعجب گفت : چگونه از كار خدا مى شود مانع شد؟ شيعه گفت : براى اينكه خدا با آن تاكيداتى كه درباره على فرمود ولى هر چه سعى كرد على را خليفه كند مردم نگذاشتند و كس ديگرى را خليفه كردند.(26)

## شناختن ماههاى رومى

نيسان سى و يك روز است و آن برج حمل است هفتم از آن طالع حوت است .

ايار: برج ثور است و آن سى و يك روز است و پنجم آن براى مسافرت دريا خوب است چون هوا معتدل است و روز يازدهم آن اول بارح است و روز بيست و سوم آن طالع ثريا است (طلوع مى كند و بالا مى آيد) و در آن قفاز الخيل است .

حزيران : برج جوزا است ، سى و دو روز است .

تموز: برج سرطان است ، سى و يك روز است ، روز هفتم آن ملخ مى ميرد.

آب : برج اسد، سى و يك روز است ، روز دوم آن سهيل در يمن طلوع مى كند.

ايلول : برج سنبله ، و آن سى روز است .

تشرين الاول : برج ميزان است و آن سى روز است .

تشرين الثانى : برج عقرب است ، و آن سى روز است .

كانون الاول : برج قوس است و آن بيست و نه روز است و روز يازدهم آن مريعانيه است .

كانون الثانى : برج جدى است ، و آن بيست و هشت روز است .

شباط: برج دلو است ، و آن سى روز است .

آذار: برج حوت است ، و آن سى روز است .(27)

## (لطيفه )

مردى كه دماغش به طرف چپ كج بود وارد شهرى شد، يكى از بزازهاى آن شهر، وى را ديد، از او تقاضا كرد كه در آن شهر بماند، و شاگردى مغازه او را بنمايد آن مرد قبول نمى كرد، چون اصرار از حد گذشت ، مردم او را سرزنش كردند كه اين چه اصرارى است به او مى كنى ؟ مگر شاگرد قحط است ؟! وى در جواب گفت : در شاگردى اين مرد نفعى است كه شما متوجه آن نيستيد به وى گفتند: آن نفع چيست ؟ بزاز گفت : اين مرد دماغش كج است به درد كار من مى خورد، چون اگر از طرف چپ متر كند و بخرد، و از طرف راست متر كرده و بفروشد، در هر روز چندين متر به نفع ما خواهد بود.(28)

## لطيفه شعرى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفتم صنما لعل لبانت نمكى |  | گفتا كه چه دانى نمكى تا نمكى . |
| گفتم كه مرخصم بكن تابمكم |  | گفتا كه مرخصى نه خيلى كمكى .(29) |

## لطيفه

شخصى الاغى داشت ، آن را به سوى خانه خويش با زدن زياد هدايت مى كرد، ولى الاغ نافرمانى صاحبش را مى كرد و ابدا به طرف خانه قدم بلند نمى كرد، به او گفتند: معمولا الاغها به طرف خانه خوب راه مى روند، چطور الاغ شما بر خلاف همه الاغها از خود حركتى نشان نمى دهد؟! وى گفت : الاغها معمولا براى خوراك به خانه خوب راه مى روند، چون در خانه ما چيزى نيست ، لذا الاغ حاضر نيست به طرف خانه حركت كند.(30)

## لطيفه

شخصى شب عيد نوروز، به خانه يكى از دوستانش در قزوين با زن و بچه وارد شد، تا سيزده فروردين در آنجا بماند، دوستش وقتى متوجه شد، بخانه همسايه اش كه تفنگ داشت رفت ، و گفت : مهمانهاى من وقتى وارد خانه من شدند، تو چند تير هوائى بزن ، همسايه گفت : براى چه ؟ او با لهجه قزوينى گفت : تو چه كارى دارى ؟ همسايه اش هم وقتى ميهمانهاى او وارد شدند، چند تير هوائى زد، ميهمانها ترسيدند و به صاحبخانه گفتند: چه خبر شده ؟ صاحب خانه با لهجه قزوينى گفت : چيز مهمى نيست سال گذشته موقع عيد نوروز من چند ميهمان از او كشته ام او هم مى خواهد تلافى كند، و ميهمانهاى مرا بكشد، ميهمانها در اين هنگام از ترس ، خانه دوستشان را رها كردند و رفتند.

## لطيفه

دزدى به خانه روضه خوانى وارد شد، اثاثيه او را جمع كرد وقتى كه خواست آنرا از زمين بر دارد، گفت : يا على ! روضه خوان از صداى او بلند شد، دست دزد را گرفت و به او گفت : من اين اموال را يك عمر با يا حسين جمع كرده ام ، تو مى خواهى همه را با يك يا على گفتن ببرى .

## لطيفه

اربابى به مستراح رفت ، نوكرش را صدا زد كه آفتابه را بياور نوكر با عجله زيادى كه داشت آب سماور را كه جوش بود در آفتابه ريخته و فراموش ‍ كرد كه قدرى آب سرد در آن بريزد و همينطور به دست ارباب داد، ارباب هم بدون توجه مقدارى از آب آفتابه را استعمال كرد، تمام مقعدش ‍ سوخت ، همينكه از مستراح بيرون آمد نوكرش را به باد داد كتك گرفت ، نوكر كتكها را مى خورد و زير لب مى گفت : بزن ارباب حق دارى ، مى دانم كجايت مى سوزد.(31)

## لطيفه

شخصى ترك از جائى مى گذشت ، ديد چند نفر ترك دارند گربه اى را مى شويند، با لهجه تركى گفت : گربه را نشوييد شكوم ندارد، مى ميرد، و رفت ، بعد كه برگشت ، ديد آنها دارند گريه مى كنند گفت : چه شده كه گريه مى كنيد؟ آن تركها در جواب گفتند: گربه مرده است آن شخص گفت : مگر به شما نگفتم گربه را نشوييد شكوم ندارد مى ميرد گفتند: از شستن كه نمرده ، از چلاندن (32) مرده است .

## لطيفه

شخصى سه روز بود ديوانه شده بود، روز چهارم سوار بر شترى شده فرياد مى زد اى مردم مى خواهم به مكه بروم ديوانه ديگرى چوبى به سر او زد و گفت : بى حيا من چهل سالب است ديوانه ام ولى تا اين امامزاده كه يك فرسخى ما است نرفته ام تو چهار روز است ديوانه شده اى مى خواهى به مكه بروى .

## لطيفه

گويند صيادى مرغى را هدف قرار داد و تيرش به خطا رفت و مرغ پرواز كرد، شخصى كه ناظر جريان بود شروع كرد به احسنت احسنت گفتن ، صياد عصبانى شده و به وى گفت : مرا مسخره مى كنى ؟! فرد ناظر گفت : خير، احسنت احسنت گفتن من به آن مرغ است كه چه زيبا از دام گريخت .(33)

## حضرت زينب چشمهاى او را به اذن خدا شفا داد

شهيد آية الله دستغيب در كتاب داستانهاى شگفت صفحه 51 مى نويسد: مرحوم محمد رحيم اسماعيل بيك كه شخصى با تقوا و مؤ منى شايسته و در توسل به اهل بيت عليه‌السلام و علاقه قلبى به حضرت سيد الشهداء كم نظير بود، و از اين بابت ، رحمت و بركت صورى و معنوى زياد نصيبش شده بود و در رمضان سال 1387 هجرى قمرى به رحمت حق و اصل شد نقل نمود:

كه در شش سالگى مبتلا به درد و تا سه سال گرفتار بوده و عاقبت از هر دو چشم كور گرديد، در ماه محرم در ايام عاشورا كه منزل مرحوم حاج محمد تقى اسماعيل بيك ، كه دائى او است روضه خوانى بود و چون هوا زياد گرم بود به مردم شربت خنك مى دادند، محمد رحيم گفت : از دائى خود خواهش نمودم كه اجازه بده من به مردم شربت بدهم ، دائى گفت : تو كه چشم ندارى و نمى توانى ، گفتم : يك نفر چشم دار همراه من بيايد، تا مرا يارى كند قبول فرموده و من با كمك خودش مقدارى به مردم شربت دادم .

در اين اثناء مرحوم معين الشريعه اصطهباناتى منبر رفته روضه حضرت زينب عليهما‌السلام را مى خواند و من سخت متاءثر و گريان شدم ، تا اينكه از خود بيخود شدم در آن حال خانم مجلله و جليل القدرى كه دانستم حضرت زينب عليهما‌السلام است ، دست مبارك بر دو چشم درد نمى گيرى . پس وقتى چشمم را باز كردم اهل مجلس را ديد شاد و فرحناك خدمت دائى ام مرا در اطاقى بردند و مردم را متفرق نمودند، و نيز نقل نمود كه در چند سال قبل مشغول آزمايش بودم و غافل از اينكه نزديكم ظرف پر از الكل است ، كبريت را روشن نموده ، ناگهان الكل شعله ور شد و تمام بدنم از سر تا پا تا آخر عمر چشمم درد نگيرم .

## درخت عجيب در سر انديب

صاحب عجائب البلدان نقل كرده كه در سرانديب كوهى است ((بدهيون نام )) و در آن كوه درختى است كه هر شب وقت صبح برگى از او بيفتد كه بر روى آن كلمه ((لااله الاالله )) و بر روى ديگر آن آيه اى از آيات قرآنى نقش است ، و هر روز آيه اى است غير از آيه ديگر (34)

## چگونه حج اين زن مورد قبول خدا واقع شد

گويند زنى از بزرگان حبشه ، شنيده بود كه خداوند در مكه ، خانه اى دارد و از اختصاص داشتن كعبه به حضرت حق چنان خيال كرده بود، كه لازمه اش اين است كه بايد آن خانه ، در جاى خوش آب هوائى واقع شده است ، و مقام دلكشى داشته باشد، كه چشم از ديدار آن نورانى و دل مسرور مى گردد، يعنى كاخ با عظمت الهى در ميان باغ دلگشا قرار دارد و دربهاى آن را باز نموده اند و تختى عالى و مرصع به جواهرات الوان ، در آن نهاده و حق تعالى بر تخت نشسته و اشراف موجودات هم بر گرد او صف كشيده اند آن زن از وفور عشق و قصور عقل و ادراك كه به خيال خود خدا را جسم فرض نموده ، زيارت و حضور پروردگار را لازم شمرده و تحفه ها و هداياى گرانبها و پر قيمت براى دربانان و مقربان درگاه حضرت سبحان برداشت و با حجاج روانه حج شد، و چون از عمران و آبادى بگذشت ، و به بيابان بى پايان رسيد، ديد كه گل و ريحانش خار مغيلان ، و در هر گوشه يك نفر بى زاد و توشه و به هر منزل صاحب دلى جان داده ، و چون به عرفات رسيد، ديد كه گروهى همه عريان و بريان ايستاده گفت : اى برادران صفا و مقربان وفا براى تقرب مولا، اين رنج و عنا چيست ؟ و اين زحمت و محنت براى چه ؟ و علاوه بر اين ، درختان و جويبارها كجا است ؟ و گل و رياحين حضرت رب العالمين كو؟ گفتند: اين كوى عشق است ، آب روان اينان آب ديدگان باشد و گل سرخش خون جگر.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين وطن مصر و عراق و شام نيست |  | اين وطن شهرى است كور انام نيست |
| پاى طاهر در ره خانه بود |  | حج رب البيت مردانه بود |

و چون به كعبه در آمد، كعبه را از خداوند خيالى خود خالى ديد، گفت : اى مردم صاحبخانه كجاست ؟ بانك بر وى زدند اى زن چه حرفى است كه مى زنى ؟ خانه ، بهانه امتحان بندگان است و حضرت عزت از مكان مستغنى ، و عرش و فرش به زلال وصال او بسى از تو تشنه تر هستند، بيچاره از شنيدن اين سخن ، آهى كسيد و سر بر خاك نهاده مى گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى تير غمت را دل عشاق نشانه |  | جمعى به تو مشغول تو غائب زميانه |

اين راه دور را به شوق حضور تو پيمودم ، و به اميد وصال تو شب ها نغنودم ، و روزها نياسودم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مقصود من از كعبه و بتخانه توئى تو |  | مقصود توئى كعبه و بتخانه بهانه . |

به عزت و جلالت قسم ، كه تا به سويت نرسم ، سر از آستانت بر نگيرم ، و پند خردمندان نپذيرم ، چه همراهان را روى كوى تو بود، و مرا روبه سوى تو.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حاجى به ره كعبه و من طالب ديدار |  | او خانه همى جويد و من صاحب خانه |

در آن هنگام ازدحامى شد، كه در زير لگد حاجيان كوبيده شد، و تا حرم و حشم بر سر او رسيدند، هودج نفس مطمئنه را به سدرة المنتهى برده و نداى ارجعى الى ربك راضية مرضية را لبيك گفته بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زنده همان است بر هوشيار |  | جان بسپارد بسر كوى يار |

بزرگى كه با وى همسفر بود، به نمازش اقدام نمود، و شبانگاهش بخواب ديد، كه به مقصد رسيده و به مقصود خود نائل گرديده است ، و حج آن سال به اقبال ، آن شهيد راه و كشته درگاه قبول گرديد(35)

مؤ لف گويد: به ياد شهيدان خونين حجاج سال 1366 هجرى شمسى در مكه معظمه و به ياد آن حاجيه خانمى كه در آن مكان مقدس شهيد گشت و ديگر شهداء نوشته و تحرير شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن درم دادن سخى را لايق است |  | جان سپردن خود سخاى عاشق است |
| عاشقان را كار نبود با وجود |  | عاشقان را هست بى سرمايه سود |
| جان تلخ و شور پيش او برند |  | جان چون درياى شيرين را خرند.(36) |

## اشعار عربى از شيخ عبدالرحيم حائرى درباره حج

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( فاز من فى الله هاجر و عن الاهواء ادبر |  | فرغ القلب و غسل عن سوى المولى و طهر |
| فاز من لبى و احرم و الى العمرة اقدم |  | طاف سبعا ثم صلى و سعى سبعا فقصر |
| فاز من احرم من مكه للحج فندبا |  | بمنى بات بليل التسع حتى الصبح اسفر |
| فاز من نال من الظهر و قوف العرفات |  | و اتى بعد غروب الشمس للمكث بمشعر |
| فاز من بعد طلوع الشمس اضحى بمناها |  | فرمى ثم هدى ثم بحلق الراءس آثر |
| فاز من جاء الى مكة ذاك اليوم منها |  | طاف للحج و صلى و سعى سبعاكما مر |
| فاز من طاف و هو فى حج النساء |  | فالى صوب منى فى آخر اليوم لينفر |
| فاز من بات بها فى ليلتيها و نهارا |  | قدر مى الجمر الثلاث عند ما يرميه كبر |
| فاز من فى ثانى الايام اذا و افى الغروبا |  | بمنى بات بها و اليوم للجمرات كرر |
| فاز من عاد الى مكة ان طاف و داعا |  | فاز ان صلى و فزنا ان دعانا و تذكر )) |

## بخل آن مرد و سخاوت ابو دحداح و نتيجه سخاوتش

واحدى به سندى متصل مرفوع از عكرمه از ابن عباس روايت كرده ، كه مردى درخت خرمائى داشت ، كه شاخه اش در خانه شخص فقير و عيالمندى بود، و صاحب نخل مى آمد و از درخت خود بالا مى رفت تا خرما بچيند و چه بسا خرمائى از درخت مى افتاد، و بچه هاى آن فقير بر مى داشتند و مى خوردند، و صاحب نخل از درخت مى آمد پايين تا خرما را از دست بچه ها بگيرد، و اگر خرما را در دهان يكى از بچه ها مى ديد، انگشتش را داخل دهان آن بچه مى كرد، تا خرما را از دهان او بگيرد، آن مرد فقير هم به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكايت كرد، و حضرت را از آنچه كه صاحب نخل مى كرده خبر داد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ((خيلى خوب حرفت را شنيدم )) برو،

پيامبر خدا صاحب نخل را ملاقات كرد و به او فرمود: آن نخلى كه شاخه اش در خانه فلانى است را به متن مى دهى ؟ تا من يك درخت خرما در بهشت به تو بدهم . آن شخص گفت : من نخلهاى زيادى دارم ، اما هيچكدام از نخلهايم بخوبى خرماى اين نخل نيست : بالاخره آن شخص رفت و شخص ديگرى كه كلام پيامبر را شنيده بود، آمد و گفت : يا رسول الله ، آيا اگر من آن نخل را از او گرفتم و به شما دادم ، عوض آن نخلى به من در بهشت مى دهى ؟ پيامبر فرمود: بلى ، پس آن شخص رفت و صاحب نخل را ملاقات كرد، و با او مذاكره كرد در قيمت ، كه اگر اين نخل را به او دادم ، در بهشت نخلى به من عطا خواهد كرد؟

صاحب نخل گفت : من از خرماى اين نخل خوشم مى آيد، ولى نخلهاى زيادى دارم و هيچكدام از نخلهاى من خرمايش به اين خوبى نيست ، كه اين درخت دارد آن شخص به او گفت : اين نخل را به من مى فروشى ؟ گفت : نه ، مگر اينكه پولى به من دهى كه باور ندارم ، آن شخص گفت :

به چقدر راضى هستى كه من به تو بدهم ؟ صاحب نخل گفت : چهل آن شخص گفت : خيلى زياد است چهل در برابر يك نخل زياد است .

سپس خريدار كمى ساكت شد، و بعد گفت : من به تو چهل نخل را مى دهم ، و خريدار به فروشنده گفت : من شهادت مى دهم كه تو راست مى گوئى و رفت پيش مردم و آنها را شاهد گرفت ، كه اين نخل در قبال چهل نخل مال من شد.

و رفت پيش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عرض كرد: يا رسول الله اين نخل مال من شد و هم اكنون آن را ملك تو كردم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت پيش صاحب خانه (مرد فقير) و فرمود: اين نخل مال تو و زن و فرزندانت شد. و در اين هنگام خداوند سوره ليل را نازل كرد.

عطا گويد: اسم مردى كه نخل را خريد و داد به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابودحداح بود و كسى كه بخل كرد (( (بخل و استغنى ))) و نخل را نداد همان صاحب نخل بود و شان نزول (( (و سيجنبها الاتقى )))

و همچنين شاءن نزول (( (ولسوف يرضى ))) هم درباره ابودحداح است ، يعنى (( (ولسوف يرضى اذا دخل الجنة ) ))

بزودى وقتى وارد بهشت راضى مى شود، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى به آن نخل مى گذشت مى فرمود: نخلهائى در عوض اين نخل براى ابودحداح در بهشت است .(37)

## علت بى تابى نوزاد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دانى كه چرا طفل به هنگام تولد |  | با ضجه و بى تابى و فرياد و فغانست |
| با آنكه برون آمده از مجلس زهدان |  | و امروز در اين عرصه آزاد جهانست |
| با آنكه در آنجا همه خون بوده خوراكش |  | وينجا شكرش در لب و شيرين به دهانست |
| زانست كه در لوح ازل ديده كه عالم |  | بر عالميان جاى چه ذل و چه هوانست |
| داند كه در اين نشئه چه ها بر سرش آيد |  | بيچاره از آن لحظه اول نگران است |

## ارزش دنيا

شخصى به انسان زيبا و خوش سيمائى برخورد كرد، از كسى سئوال كرد، شغل او چيست ؟ به او گفته شد او ضارط (باد دهنده ) است و از اين طريق مال بدست مى آورد، او گفت : حقا كه دنيا را بايد با باد بدست آورد و هيچ كس دنيا را به آن چه كه حقش هست بدست نياورد جز اين شخص ، و در بى ارزشى دنيا همين بس .

## حسد از هر صفت و گناهى بدتر است

روايت شده كه شيطان ، به درگاه فرعون آمد، و در را كوبيد، فرعون گفت : كوبنده درب كيست ؟ شيطان گفت : اگر خدا بودى ، مى فهميدى چه كسى درب را مى كوبد، فرعون گفت : اى ملعون داخل شو، شيطان گفت : ملعونى بر ملعونى وارد مى شود، پس داخل شد، فرعون به او گفت : چرا بر آدم سجده نكردى تا رانده درگاه خدا و مورد لعن خدا واقع نشوى ؟ در جواب گفت چون مانند تو در صلب آدم بود، فرعون به او گفت : آيا بدتر از من و از خودت بر روى زمين سراغ دارى ؟شيطان در جواب گفت : انسان حسود از من و از تو بدتر است چون حسد عمل نيك انسان را مى خورد، همچنانكه آتش هيزم را مى خورد و مى سوزاند.(38)

## اى دل

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بس در زلف بتان جا كردى اى دل |  | ما را ميان خلق رسوا كردى اى دل |
| بيرون مرا از فكر فردا كردى اى دل |  | تا از كجا ما را تو پيدا كردى اى دل |
| روزم سيه حالم تبه كردى تو كردى |  | اى دل بسوزى هر گنه كردى تو كردى |
| اى دل بلااى دل بلا اى دل بلائى |  | اى دل سزاوارى كه دائم مبتلائى |
| از مائى آخر خصم جان ما چرائى |  | ديوانه جان آخرچه اى كار كجائى |
| مجنون شوى ديوانه ام كردى تو كردى |  | از خويشتن بيگانه ام كردى تو كردى |
| يا كمتر اندر دام خوبان مبتلا شو |  | يا ناز و كم كن مرد ميدان بلا شو |
| با بى وفايان يا دلاكم آشنا شو |  | سا آشنا خواهى شدن رو بى وفا شو |
| ديگر وفا اى دل خريدارى ندارد |  | كم گو از اين كالا كه بازارى ندارد |
| اى آبرو ريز اى دل ديوانه من |  | اى از قرار و صبر دين بيگانه من |
| اى از تو پر خون جام مى پيمانه اى دل |  | اى از تو ورد هر زبان افسانه من |
| تا چند هر شب تا سحر بيدار باشى |  | با مرغ شب دمساز و با غم يار باشى |
| تاكى بزلف دلبران پابندى اى دل |  | تاكى به اميد وفا خرسندى اى دل |
| تا چندى اى دل راستى تا چندى اى دل |  | وقت است كه از بگذشته پندى گيرى اى دل |
| هر كس كه باشد همچو تو اى دل دل او |  | آسان نگردد تا ابد يك مشكل او |

## لطيفه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك خرى را به عروسى خواندند |  | خر بخنديد و شد از قهقه سست |
| گفت من رقص ندانم بسزا |  | مطربى نيز ندانم بدرست |
| بهر حمالى خوانند مرا |  | كآب نيكو كشم و هيزم چست .(39) |

## دفع بى اختيار بودن ادرار در مردان پروستات

در مجمع الدعوات آمده كه پوست دوم گردو را آرد كرده هر روز تا دو مثفال جهت تقطير البول مفيد است و پوست بيضه مرغ را بريان كرده و بخورد جهت ، تقطير البول مفيد است .

و اگر بول در هواى سرد بى اختيار آيد، از سردى خواهد بود، نيم سير سپندان با هم وزن آن قند و روغن گاو حلوا كرده و تا سه روز بخورد نافع خواهد بود.

و يا نيم سير كنجد سياه را با شكر سرخ يك هفته در وقت در خواب خوردن مفيد است و اگر بول در هواى گرم باشد از گرمى است ، دو درم و نيم ، گشنيز خشك را، آرد كرده و دو برابر آن شكر سرخ ، يك هفته بخورد نافع باشد، و همچنين نيم درم تخم شاه اسفرم با يك مثقال شكر در شب بخورد مفيد است ، و به جهت سلس البول و تقطير بول اين دواها مفيد است بلوط پوست كنده حرف و مر و تخم سداب هر يك يكدرم ، كندر حب الاس ، جوز بويا، بسباسه ، قرنفل ، هليلج ، هر يك دو درم ، سعد و سونيز هل از هر يك سه درم ، انجير خشك ، بسر شند قدر شربت از سه مثقال ، تا پنج مثقال .

## جهت باز شدن مجراى ادرار

در مجمع الدعوات كبير است : كه به جهت حبس شدن ادرار به تجربه رسيده كه شپش زنده را در سوراخ احليل بدوانند بزودى مجرا باز مى گردد.

و صاحب كتاب تحفة المؤ منين مير محمد مؤ من طبيب ذكر نموده كه اين تركيب را دار وداء اعظم نام نهادم و از جمله اسرار، به جهت آكله و زخمهاى دهان و گلو و قضيب و ساير اعضاء و قطع خون از جراحات و رويانيدن گوشت ، و منع ورم قروح ، و انصباب مواد آزموده است .

موى سوخته گلنار، شاخ گاو كوهى ، اگر نباشد استخوان سوخته ، برگ عناب ، گل ارمنى از هر يك جزء كند، و سفيد آب قلعى ، توتياى شسته كرمانى ، از هر يك يك جزو كوفته ، از حرير گذرانيده و استعمال نمايند، و اگر به اندازه دو دانگ افيون مخلوط كرده با سفيدى تخم مرغ سرشته ، فتيله بسازد و در مجراى بول بگذارند، در مسكن درد و رفع سوزش نظير ندارد.(40)

## جهت قبض البول

هر يك سير خشت را با زهره حل كند و فتيله كرده و بصورت شياف در آورد و در ذكر كند محل ادرار باز شود، اما بايد در آنجا بماند تا آب شود، و اگر باز نشود يك بار ديگر چنين كند تا باز شود، و نيز سرگين موش را به همين طريق فتيله كند نافع است .(41)

اشعارى از ابو سعيد ابوالخير

اشعارى از شاعر نامى ابوسعيد ابوالخير خراسانى كه در حاشيه مجمع الدعوت است و براى هر كدام خواصى ذكر كرده است .

جهت گشايش كارها به اسم يا فتاح

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى خالق ذوالجلال اى بار خداى |  | تا چند روم در به در و جاى به جاى . |
| يا خانه اميد مرا در بر بند |  | يا قفل مهمات مرا در بگشاى |
| به اسم افوض امرى الى الله بخوانيد |  | الله به فرياد من بيكس رس |
| لطف و كرمت تمام عالم را بس |  | هر كس به كسى و حضرتى مى نازد |
| جز درگه تو ندارد اين بى كس ، كس |  | جهت وسعت رزق و دفع عسرت |
| يا رب زقناعتم توانگر گردان |  | بر نور يقين دلم منور گردان |
| اسباب من سوخته سر گردان |  | بى منت مخلوق ميسر گردان |

## جهت وصول مهمات به اسم يا كافى المهمات

اين رباعى را در هر سحر بعد از نماز شب بخواند، آنچه حاجت دارد انشاء الله روا شود به تجربه هم رسيده است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در هر سحرى با تو همى گويم راز |  | بر حضرت تو همى كنم رازو نياز |
| بى منت بندگانت اى بنده نواز |  | كار من بيچاره درمانده بساز |

## جهت گشايش كارها

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى آنكه بملك خويش پاينده توئى |  | در ظلمت شب صبح نماينده توئى |
| كار من بيچاره قوى بسته شده |  | بگشاى خدايا كه گشاينده توئى |

## جهت وسعت رزق به عدد اسم على كه صدوده است

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كرده تو را خدا ولى ادركنى |  | اى كرده تو را نبى وصى ادركنى |
| دستم تهى و لطف تو بى پايان است |  | يا حضرت مرتضى على ادركنى |

## جهت گشايش به اسم يا خالق الخلق

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى خالق خلق رهنمائى بفرست |  | اى رازق رزق در گشائى بفرست |
| كار من بيچاره گره در گره است |  | رحمى بكن و گره گشايى بفرست |

## رباعيات مناجات از ابوسعيد ابوالخير

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا رب ز گناه زشت خود منفعلم |  | وز فعل بد و خوى بد خود خجلم |
| فيضى بدلم ز عالم غيب رسان |  | تا محو شود خيال باطل ز دلم |
| اى زلف مسلست بلاى دل من |  | اى لعل لبت گره گشاى دل من |
| من دل بتو داده ام براى دل تو |  | تو دل بكسى مده براى دل من |
| جانم بلب از لعل خموش تو رسيد |  | از لعل خموش لب نوش تو رسيد |
| گوش تو شنيده ام كه دردى دارد |  | درد دل من مگر بگوش تو رسيد |
| افعال بدم ز خلق پنهان مى كن |  | دشوار جهان بر دلم آسان مى كن |
| امروز خوشم بدار و فردا با من |  | آنچه ز كرم تو مى سزد آن مى كن |
| يارب بگشا گره ز كار من زار |  | رحمى كه زخلق عاجزم در همه كار |
| جز درگه تو كى بودم درگاهى ؟ |  | محروم از اين در نكنم يا غفار |
| گر من گنه جمله جهان كردستم |  | عفو تو اميد است كه گيرد دستم |
| گفتى كه بروز عجز دستت گيرم |  | عاجزتر از اين مخواه كاكنون هستم |
| دارم گنهى زقطره باران بيش |  | از شرم گنه فكنده ام سر در پيش |
| آواز آمد كه غم مخوراى درويش |  | تو در خور كنى و ما در خور خويش |
| اى جمله بى كسان عالم را كس |  | يك جو كرمت تمام عالم را بس |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من كسم و تو بى كسان را يارى |  | يا رب تو بفرياد من بيكس رس |

## رباعيات مناجات از خواجه عبدالله انصارى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انكس كه ترا شناخت جان را چه كند |  | فرزند و عيال و خانمان را چه كند |
| ديوانه كنى هر دو جهانش بخشى |  | ديوانه تو هر دو جهان را چه كند |
| يارب زتو آنچه من گدامى خواهم |  | افزون زهزار پادشاه مى خواهم |
| هر كس بدر تو حاجتى مى طلبد |  | من خود به جهان از تو ترا مى خواهم |

## عيب كس مكن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اندر ره حق تصرف راز مكن |  | چشم بد خود به عيب كس باز مكن |
| سر همه بندگان خدا داند و بس |  | در خود نگر و فضولى آغاز مكن .(42) |

## مزاحهاى نعيمان

ابن ابى الحديد ميگويد: بر حسب آنچه در احاديث صحاح و آثار مستفيضه رسيده است ، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود مزاح مى فرمود، و همه از آن حضرت روايت كرده اند كه ميگفت : (( ((انى لاامزح و لا اقول الاحقا)) )) من مزاح و شوخى نميكنم و جز حق نمى گويم .

و بعد از نقل جند مثال از مزاحهاى خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد: نعيمان بن عمر از اهل بدر بسيار مزاح ميكرد و مى خنديد و ميخنداند، حضرت رسول فرمود: (( ((يدخل الجنة و هو يضحك )))) نعيمان با لب پر خنده وارد بهشت ميشود.

نعيمان و سويبط بن عبد العزى و ابوبكر دو سال پيش از وفات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تجارت (شام ) بيرون رفتند، خواروبار آنها در دست سويبط بود و هرگاه نعيمان خوردنى مى خواست ، سويبط به او مى گفت : باش تا ابوبكر هم بيايد.

روزى گذرشان به كاروانى از نجران افتاد، پس نعيمان آنها رفت و سوييط را به عنوان غلامى ، به ده شتر جوان به آنها فروخت و گفت : اين غلام رشيد و زبان آور است و بسا بگويد كه من آزادم و غلام نيستم ، اگر حرف او را باور خواهيد كرد از اول بگذريد، گفتند: مانعى ندارد.

پس آمدند و سوييط را با عمامه اى كه به گردنش انداختند كشيدند و بردند، چون ابوبكر آمد و از كار نعيمان آگاه شد، رفت و سوييط را گرفت و شترهاى نجرانى ها را به آنها پس داد، رسول خدا و اصحابش يك سال از اين قضيه مى خنديدند.

## باز از شوخى هاى نعيمان

روزى عربى ظرف عسلى به نعيمان فروخت ، نعيمان آن عرب را با عسل به خانه عايشه برد و گفت : اين ظرف عسل را بگيريد و عرب را آنجا گذاشت و رفت ، خانواده رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم تصور كه عسل را نعيمان خريده و هديه آورده است .

آن عرب كه پول عسل خود را مى خواست مدتى بر در حجره رسول خدا نشست و چون خبرى نشد فرياد كرد كه اگر پول عسل را نمى دهيد، خود آن را مرحمت كنيد.

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قضيه را دانست كه نعيمان مزاح كرده است و پول عسل را داد و بعدا به نعيمان فرمود: چرا اين كار را كردى ؟ نعيمان گفت : يا رسول الله دانستم كه شما عسل را دوست داريد و آن عرب هم عسل خوبى داشت حضرت خنديد و او را توبيخ نفرمود.

## مزاح ديگر نعيمان

ابن اثير در كتاب اسد الغابة مى گويد: از ربيعه بن عثمان نقل شده كه گفت : يك نفر عرب بيابانى نزد رسول خدا شرفياب شد، شتر خود را بر در مسجد خواباند و خود به مسجد رفت ، پس بعضى از اصحاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نعيمان گفتند: چندى است كه گوشت شتر نخورده ايم چه خوب بود شتر اين عرب را مى كشتى تا گوشت آن را مى خورديم و پول آن را رسول اكرم مى داد.

نعيمان شتر را نحر كرد، عرب بيابانى بيرون آمد و شتر خود را كشته ديد و خانه دختر عموى خود ضباعه دختر زبير بن عبدالمطلب كه به اشاره يكى از اصحاب كه فرياد مى زد يا رسول الله من او را نديدم كجا رفت ولى با انگشت او را نشان مى داد، پيدا كرد پس او را بيرون آورد و فرمود اين چه كارى است كه كردى ؟ عرض كرد: آقا همانهائى كه جاى مرا به شما نشان دادند به اشتهاى گوشت ، مرا به اين كار مجبور كردند حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست به سر و روى او مى كشيد و مى خنديد و پول شتر عرب را خود پرداخت .

## باز مزاح ديگر نعيمان

در سفينة البحار نقل شده است كه روزى مخرمة بن نوفل كه نابينا شده بود فرياد مى كرد: (( الارجل يقودنى فابول )) يعنى آيا كسى نيست كه دست مرا بگيرد و به جاى خلوتى ببرد تا ادرار كنم ؟ نعيمان دست او را گرفت و به كنار مسجد برد و گفت : اينجا بنشين و بول كن .

مخرمه كه نابينا بود، به تصور اينكه او را از مسجد بيرون برده است ، همانجا بول كرد فرياد اهل مسجد بلند شد كه چه مى كنى ؟ مخرمه شرمنده شد و گفت : كى دست مرا گرفت ؟ گفتند: نعيمان ، گفت : به خدا قسم كه او را با همين عصاى خود مى زنم ، نعيمان شنيد و نزد مخرمه آمد و گفت : مى خواهى نعيمان را به تو نشان دهم ؟

مخرمه گفت : بلى ، نعيمان ، مخرمه را آورد نزديك عثمان كه مشغول نماز بود و گفت : نعيمان همين است ، مخرمه عصا را با دو دست محكم گرفت و بر سر عثمان كوبيد (سراو شكافت ) مردم فرياد كردند كه امير المؤ منين را مى زنى ! باز شرمنده شد و گفت : چه كسى مرا به اينجا آورد؟ گفتند: نعيمان ، گفت : ديگر با او كارى ندارم .

ابن حجر در اصابه جلد سوم صفحه 540 مى گويد: هيچ متاعى تازه و نوبرى به مدينه نمى آمد مگر اينكه نعيمان مقدارى از آن را مى خريد و نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى برد و هديه مى كرد و چون فروشنده طلب پول او را مى كرد فروشنده را نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى آورد و مى گفت پولش ‍ را به اين شخص بدهيد، حضرت مى فرمود: مگر آن را به ما هديه نكردى ؟ مى گفت : به خدا قسم پول آن را نداشتم و از طرف ديگر هم دوست داشتم كه آن را ميل بفرمائيد، حضرت مى خنديد و پول آن را مى داد.(43)

## انسان بايد خندان باشد

ابن ابى الحديد در جلد يك صفحه 116 مى نويسد كه در خبر آمده است كه روزى يحيى عليه‌السلام حضرت عيسى متبسم و خندان بود، حضرت يحيى گفت : (( ((مالى اراك لاميا كانك آمن )) )) چه شده كه تو را در حال لهو و خوشى مى بينم مثل اينكه تو (از عذاب خدا) ايمن هستى ، حضرت عيسى عليه‌السلام گفت : (( ((مالى اراك عابسا كانك ايس )) )) تو را چه شده كه تو را عبوس و غمگين مى بينم مثل اينكه (از رحمت خدا) ماءيوسى ؟ لذا گفتند: ما نمى رويم تا وحى نازل شود پس خدا به آن دو وحى فرمود: (( ((احبكما الى الطلق البسام احسنكما ظنابى )) )) بهترين شما دو تا در نزد من آن كسى است كه چهره اش متبسم و خندان باشد و به من خوش گمانتر باشد.(44)

## در قيامت علوم فايده اى ندارد

گونيد جنيد (كه يكى از دانشمندان است ) را پس از مرگش در خواب ديدند، به او گفته شد خدا با تو چه كرد؟ جنيد گفت : آن درسها غائب شد و آن عبارات از بين رفت ، و اين همه علوم فايده اى نبخشيد، آنچه كه بما فايده بخشيد همان چند ركعت نمازى بود كه در سحر خواندم .(45)

## خود سازى و نيل به مقامات معنوى

نخستين گام متنبة شدن است و آن بيدارى از چرت غفلت است ، پس از آن توبه است و توبه يعنى بازگشت به خدا، پس از آنكه از او فرار كرده اى ؟، بعد ورع و تقوا است ، لكن ورع اهل شريعت دورى از حرامها مى باشد و ورع اهل طريقت دورى از شبهات و مكروهات است ، و بعد از محاسبه است و آن حساب كردن و رسيدگى و اعمالى است كه از انسان صادر شده كه محاسبه بين خودش و بين نفسش و محاسبه بين خودش و بين افراد بشر است ، بعد مقام اراده مى باشد و آن رغبت در رسيدن به مراد و مقصود، با زحمت زياد مى باشد پس از آن مقام زهد است و آن ترك دنيا است و حقيقت زهد دورى جستن و بيزار بودن از غير مولى (خدا) است .

پس از آن مقام فقراست ، و آن خالى كردن دل است همچنانكه دست خود را از مال دنيا خالى كرده اى ، و فقير كسى است كه از بى پولى قادر بر هيچ چيز نيست .

و بعد مقام صدق است و آن مساوى بودن ظاهر و باطن است و بعد از آن صبر است كه آن واداشتن نفس است بر چيزهائى كه از آنها بدش مى آيد بعد مقام رضا به مشكلات يعنى راضى به قضاء و بلا خدا و آن لذت بردن از بلاهاست بعد مقام اخلاص است كه آن خارج كردن خلق است از معامله حق و پس از آن مقام توكل است و آن تكيه كردن در همه امور به خداوند سبحان است با علم به اينكه خيرش در آن است كه خدا براى او اختيار كرده است .

(( قال فى المنازل السائرين : فاما قسم البدايات فهو عشرة ابواب : اليقظة و التوبة و المحاسبة و الانابة و التفكر و التذكر و الاعتصام و انوار الرياضة و السماع ، و قد شرحه كمال الدين عبد الرزاق القاشانى و هو من انفس كتاب الفن ، و فى البحار عن الصادق عليه‌السلام قال : التوبة حبل الله تعالى و مدد عنايته و لابد للعبد من مداومة التوبة على كل حال و كل فرقة من العباد لهم توبة فتوبة الانبياء متن اضطراب السر، و توبة الاصفياء من التنفس و توبة الاولياء من تلوين الخطرات و توبة الخاص ‍ من الاشتغال بغير الله تعالى و توبة العالم من الذنوب ، و تفصيل المقامات فى محله .))

## اسلام آوردن مجوسى

يك مجوسى اسلام آورد، پس هنگامى كه دوستانش به ديدنش آمدند به او گفتند: اسلام را چگونه يافتى ؟ گفت : تعجب كردم از اين جهت كه هر كسى داخل دين اسلام شد سر ذكرش را مى برند و كسى كه از اسلام خارج شد گردنش را مى برند.(46)

در كتاب بستان الادباء گفته است كه در مدينه زنى بود كه چشمش به هر چه مى افتاد اثر مى كرد و او را از بين مى برد پس بر اشعب كه در حال جان دادن بود وارد شد، در حالى كه او با صداى ضعيف با دخترش حرف مى زد و مى گفت : دخترم ، اگر من مردم براى من گريه و شيون مكن ، چون تو داد و فرياد مى كنى و مى گويى آه پدرم ، و اگر بخواهى بگويى كه براى نماز و روزه و فقه و قرآن گريه مى كنم تو را تكذيب مى كنند و مى فهمند كه دروغ مى گويى ، و به من لعنت مى كنند در اين هنگام يك مرتبه اشعب متوجه شد و زن را ديد و رو از آن برگردان و صورت خود را با آستينش پوشاند و گفت : اى فلانة ، تو را به خدا قسم مى دهم كه از من خوشت نيايد مگر صلوات بر پيامبر بفرستى ! آن زن در جواب گفت : از چه چيز تو خوشم بيايد كه چشم من به تو اثر كند، تو كه در آخرين لحظه زندگى هستى و رمقى بيش از تو نمانده كه بميرى ، اشعب گفت : من خودم مى دانم ، ولى مى ترسم بگوئى چه قدر آسان جان مى دهد، پس ‍ جان كندنم شديد و سخت شود، آن زن در حالى از پيش او رفت كه به او فحش مى داد همه افرادى كه اطراف او بودند مى خنديدند، حتى زنان و فرزندان او و در همين حال او مرد.(47)

## لطيفه

شيخ بهائى گويد: شبيه به اين داستان اين حكايت كه از نادره عجم ملاصنوف نقل شده كه در هنگام جان دادنش شخص بدى را بالاى سر او آوردند كه قرآن بخواند، وقتى قرائت قرآن را بالاى سر او طول داد، ملاصنوف به او گفت : بس كن من مردم ، و همان وقت جان داد.

اين قدر اين كلمات زيبا است كه مى خواستم فقط معنايش را بياورم ولى حيفم آمد كه متن عربى آن را نياورم .

(( من التوراة : من لم يرض بقضائى ، لم يصبر على بلائى ، و لم يشكر نعمائى ، فليتخذ ربا سوائى ، من اصبح حزينا على الدنيا فكانما اصبح ساخطا على من تواضع لغنى لاجل غناه ذهب ثلثا دينه .

يابن ادم : ما من يوم جديد الاياءتى اليك من عندى رزقك ، و ما من ليلة جديدة الا و تاءتى الملائكة من عندك بعمل قبيح ، خيرى اليك نازل و شرك الى صاعد.

يا بنى ادم : اطيعونى بقدر حاجتكم الى ، و اعصونى بقدر صبركم على النار، و اعملوا للدنيا بقدر لبثكم فيها، و تزودواللاخرة بقدر مكثكم فيها.

يا بنى ادم : زارعونى و عاملونى و اسلفونى ، اربحكم عندى ما لاعين رات ، و لا اذن سمعت و لاخطر على قلب بشر.

يا بن ادم اخرج حب الدنيا من قلبك ، فانه لايجتمع حبى و حب الدنيا فى قلب واحد ابدا.

يا بن ادم : اعمل بما امرتك ، وانته عما نهيتك ، اجعلك حيا لاتموت ابدا.

يا بن ادم : اذا وجدت قساوة فى قلبك ، و سقما فى جسمك و نقيصة فى مالك و حريمة فى رزقك ، فاعلم انك قد تكلمت فيها لايعنيك .

يا بن ادم : اكثر من الزاد، فالطريق بعيد، و خفف الحمل فالصراط دقيق ، و اخلص العمل فان الناقد بصير، و اخر نومك الى القبور، و فخرك الى الميزان ، و لذاتك الى الجنة ، و كن لى اكن لك ، و تقرب الى بالاستهانة بالدنيا تبعد عن النار.

يابن ادم : ليس من انكسر مركبه ، و بقى على لوح فى وسط البحر باعظم مصيبة منك ، لانك من ذنوبك على يقين ، و من عملك على خطر.(48) ))

از تورات نقل شده است كه : كسى كه به قضاء و قدر من راضى نشود و بر بلاى من صبر نكند و شكر نعمتهاى مرا نكند، پروردگارى غير از مرا بايد انتخاب كند (يعنى در اين صورت من خداى او نيستم ) كسى كه شب را به صبح آورد در حالى كه براى دنياى خود محزون باشد، مثل اين است كه شب را به صبح آورده در حالى كه بر من خشمگين است كسى كه در برابر ثروتمند به خاطر ثروتش تواضع كند، دو ثلث دينش را از دست داده است .

اى فرزند آدم : هيچ روز جديدى نمى آيد جز اينكه رزق و روزى تو از طرف من به تو مى رسد، و هيچ شب جديدى نيست جز اينكه ملائكه من از تو عمل قبيح و زشت را به ثبت مى رسانند، خير من هميشه به سوى تو نازل مى شود و شر تو به سوى من بالا مى آيد.

اى فرزند آدم : به اندازه اى كه من نياز دارى اطاعتم كن ، و به اندازه صبرتان بر آتش ، معصيت و نافرمانى مرا كنيد، و براى دنيا به اندازه ماندنتان در آن عمل و كارى كنيد و براى آخرت به اندازه ماندنتان در آخرت زاد و توشه بر گيريد.

اى فرزند آدم : مزارعه و معامله سلف با من كنيد سودى دهم به شما كه هيچ چشمى نديده و گوشى نشنيده و بر قلب هيچ بشرى خطور نكرده .

اى فرزند آدم : محبت دنيا را از دلت بيرون كن ، چون هيچگاه محبت من و محبت به دنيا در يك دل يك جا نگيرد.

اى فرزند آدم : به آنچه كه به تو دستور داده ام عمل كن ، و از آنچه كه تو را از آن نهى كرده ام دست بردار تا ترا زنده ابدى قرار دهم ، كه هيچگاه نميرى (يعنى اگر هم مردى ذكر و يادت هميشه بر سر زبانها باشد.

اى فرزند آدم : هنگامى كه قساوتى در دلت يافتى ، و بيمارى در بدنت حس نمودى و نقصى در مالت ديدى و خود را محروم از رزق و روزى يافتى ، بدان كه تو البته گفتارت بى معنى و بيهوده بوده است يعنى كلامت چرند پرند و يا مشتمل بر گناه و رنجاندن مسلمانان بوده است .

اى فرزند آدم : زاد و توشه ( براى آخرت ) زياد بر گير، زيرا راه دور است ، و بار خود را سبك كن ، چون پل (بسيار) باريك و نازك است و عملت را (فقط براى خدا) خالص كن ، زيرا كه البته انتقاد كننده (حاكم در روز قيامت بسيار) بصير و بينا است ، و خوابت را در قبر، و فخر و افتخارات را در سنجش اعمال (در قيامت ) بگذار و خوشيهايت را براى بهشت به تاءخير انداز (يعنى خوابت را براى گور بگذار و اين قدر زياد نخواب بلكه شب زنده دار باش و افتخارات را براى ترازوى قيامت بگذار اگر عمل خوبت در ميزان زياد باشد آنوقت افتخار كن و خوشيهايت را بگذار براى بهشت نه دنيا.

و تو با من باش من با تو هستم (يعنى تو كار خود را براى من خالص ‍ گردان تا من هم براى تو باشم ) و دنيا را خوار كن و سبك بشمار تا به من نزديك شوى و از آتش جهنم دور شوى .

اى فرزند آدم : آن كس كه كشتى اش شكسته و دست خود را در وسط دريا به پاره تخته اى بند كرده ، مصيبتش بزرگتر بيشتر از تو نيست ، چون تو به گناهى كه كرده اى يقين دارى ، و از كارهاى زشت در خطر هستى .

## هارون الرشيد و هواى صبح

هارون الرشيد وقتى صبح نزديك مى شد، به همخوابه اش مى گفت : بلند شو برويم هواى صبح را كه نسيم حيات و زندگى است استنساق كنيم ، و قبل از اينكه بكارت هوا با تعفن نفس هاى مردم تيره و كدر نشده ريه خود را پر از هواى روح بخش صبح كنيم .

مؤ لف گويد: اين حرف هارون الرشيد مال زمان قديم بود كه هنوز ماشين نيامده بود ولى اكنون با دود ماشين آلات فضاء و هوا هميشه آلوده است .(49)

## رباعى از شيخ بهائى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر كسب كمال مى كنى مى گذرد |  | ور فكر محال مى كنى مى گذرد |
| دنيا همه سر بسر خيال است خيال |  | هر نوع خيال مى كنى مى گذرد.(50) |

## از رشيد و طواط

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى روى تو فردوس برين دل من |  | روزان و شبان غمت قرين دل من |
| گفتم مگر از دست غمت بگريزم |  | عشق تو گرفت آستين دل من .(51) |

## واى بر ما كه با اين همه گناه آرزوى بهشت داريم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جد تو آدم بهشتش جاى بود |  | قدسيان كردند بهر او سجود |
| يك گنه چون كرد گفتندش تمام |  | مذنبى مذنب برو بيرون خرام |
| تو طمع دارى كه با چندين گناه |  | داخل جنت شوى اى رو سياه .(52) |

## همه بايد در اين سه آيه تاءمل كنند مخصوصا علماء

شيخ بهائى مى گويد: پدرم وصيت كرد كه در سه آيه تاءمل كنم و در مضمون و معناى آن تدبر و تفكر كنم .

1- سوره حجرات آيه 13: (( ان اكرمكم عندالله اتقيكم ، )) همانا گرامى ترين شما نزد خداوند با تقواترين شماست .

2- سوره قصص آيه 83: (( تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لافسادا و العاقبة للمتقين . ))

آن خانه آخرت (و نعمتهاى بهشتى ) را براى كسانى قرار مى دهيم كه اراده برترى طلبى و مقام پرستى و تكبر و فساد بر روى زمين نكنند و عاقبت (بخيرى ) مخصوص متقين و پرهيزكاران است .

3- سوره فاطر آيه 37: (( اولم نعمر كم يتذكر فيه من تذكر و جائكم النذير.

يعنى روز قيامت (خداى متعال خطاب به بندگان مى كند) آيا به شما (آنقدر) عمر نداديم كه اگر مى خواستيد پند بگيريد و متذكر شويد پند مى گرفتيد و متذكر مى شديد و آيا براى شما (پيامبر) نفرستاديم كه شما را از عذاب بترستند؟

مؤ لف گويد: در اواخر سال 1359 و اوائل سال 1360 هجرى شمسى بود كه به اتفاق دوستان از طرف دفتر تبليغات با يك اتوبوس ما طلاب با زن و بچه براى تبلغ و كلاسهاى تابستانى براى معلمين عشاير شيراز به آنجا رفتيم و با دوستان خدمت مرحوم آية الله دستغيب رفتيم يكى از دوستان گفت حضرت آية الله ما طلاب را موعظه و نصيحتى بفرماييد، ايشان فرمودند: مرحوم شيخ بهائى در كشكول فرموده : كه پدرم مرا سفارش به تفكر و دقت در سه آيه نموده است و اين سه آيه را من الان در كشكول پيدا كردم و به ياد نصيحتهاى مرحوم آية الله دستغيب در اينجا آوردم .

## سعدى گويد: شكم بى هنر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نشنود آواز دف و چنگ ونى |  | گوش تواند كه همه عمر وى |
| بى گل و نسرين به سر آرد دماغ |  | ديده شكيبد زتماشاى باغ |
| خواب توان كرد حجر زير سر |  | گر نبود بالش آكنده پر |
| دست توان كرد در آغوش خويش |  | ور نبود دلبر هم خوابه پيش |
| صبر ندارد كه بسازد به هيچ |  | وين شكم بى هنر پيچ پيچ |

## شيخ بهائى در جوابش گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر نبود خنگ مطلى لگام |  | زد بتوان بر قدم خويش گام . |
| ور نبود مشربه از زر ناب |  | با دو كف دست توان خورد آب . |
| ور نبود بر سر خوان آن و اين |  | هم بتوان ساخت به نان جوين . |
| ورنبود جامه اطلس تو را |  | دلق كهن ساتر تن بس تو را. |
| شانه عاج ار نبود بهر ريش |  | شانه توان كرد به انگشت خويش . |
| جمله كه بينى همه دارد عوض |  | وز عوضش گشته ميسر غرض . |
| آنچه ندارد عوض اى هوشيار |  | عمر عزيز است غنيمت شمار. |

مؤ لف گويد: به نظرم رسيد كه شعر اول را اگر خواستيم فارسى روان كنيم بايد بگوييم : گر نبود اسب طلايين لگام ، و براى تمدن امروز، گر نبود ماشين سيستم تمام .

## ابوذر كيسه درهم را قبول نكرد

عثمان بن عفان كيسه درهمى را بايك غلامى براى ابوذر فرستاد عثمان به غلام گفته بود كه اگر ابوذر اين كيسه درهم را پذيرفت ، تو آزادى ، غلام كيسه را به خدمت ابوذر آورد، و اصرار كرد كه قبول كن ، ابوذر قبول نكرد، غلام به او گفت : قبول كن چون اگر قبول كردى من آزادم ، ابوذر گفت : بلى ، و لكن با قبول كردن آن من برده مى شوم .

## عيد

شيخ بهائى گويد: شاعرى در مورد بخت بد گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عيد است و هر كس راز يار خويش چشم عيدى است |  | چشم ما پر اشك حسرت دل پر از نوميدى است |
| خيالش مى رسد من گنج قارون زير سر دارم . |  | كه نه كس را مبارك باد گويد نه كسى او را |
| صباح عيد اگر من دست آن نازك بدن بوسم |  | ه شادى تا به شب آن روز دست خويشتن بوسم . |
| شب عيد است و يار از من چغندر پخته مى خواهد |  | مبارك باد عيد آن دردمند بى كسى كو را |
| هر كسى را كه بخت بر گردد |  | اسبش اندر طويله خر گردد. |
| گر به صحرا رود پى آبى |  | آب ناياب چون گهر گردد. |
| به آب زمزم و كوثر سفيد نتوان كرد |  | شب اول عروس نر گردد. |
| گليم بخت كسى را كه بافتند سياه |  | گر بچيند بساط دامادى |

دیگری گویید

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرا بر دايه دادند دايه هم مرد |  | كبوتر بچه بودم مادرم مرد |
| كه از بخت بدم گوساله هم مرد |  | مرا با شير گو مى پروراندند |

## لطيفه

و در محاضرات آمده است كه يحيى بن اكثم به شيخى گفت : در جواز متعه (صيغه كردن زنان ) به چه كسى اقتداء كردى ؟ شيخ گفت : به عمر بن خطاب ، يحيى گفت : چگونه ؟ در حاليكه عمر شديدا متعه را منع كرده ، گفت : چون در خبر صحيح هست كه او منبر رفته و گفت : خدا و رسولش ‍ دو متعه را بر شما حلال كردند و من حرام مى كنم و بر آن عقاب سختى مى كنم ، پس من شهادتش را پذيرفتم و تحريمش را قبول نكردم .(53)

## امان از فقر

ابن سبابه گفتند: كه زنت از تو بدش مى آيد، و به كس ديگرى رغبت كرده ، او در جواب گفت : زنم به بيگانه كه رغبت كرده است نه براى جمال اوست بلكه براى مال اوست به خدا سوگند اگر عمرم مانند حضرت نوح و پيرى من مانند شيطان و خلقتم مانند نكير و منكر باشد و مال داشته باشم ، پيش او محبوب تر هستم از بدبخت و بيچاره و بى پولى كه در جمال و زيبائى حضرت يوسف و در صورت و خوشروئى مانند حضرت داود و در سن مانند حضرت عيسى و در جود مثل حاتم و در حلم مانند احنف باشد.(54)

## امان از ترس

در مثل ها است كه گرگى و روباهى با شيرى در بيابان مى رفتند، يك گوره خر و آهو و خرگوشى را شكار كردند، شير به گرگ گفت : شكار را بين ما تقسيم كن ، گرگ گفت : گوره خر مال تو و آهو مال من و خرگوش مال روباه ، شير به خشم آمد و گلوى گرگ را گرفت و سر او را قطع كرد، سپس ‍ روبه روباه كرد و گفت : تو تقسيم كن ، روباه گفت : گوره خر براى نهارت و آهو براى شامت و با خرگوش در شب سر گرم باش ، شير گفت : كى اين تقسيم عادلانه را به تو ياد داده روباه گفت : سر گرگى كه در جلوى روى تو است .(55)

## لطيفه

خروسى با سگى با هم حركت مى كردند تا به خشكى رسيدند، پس ‍ وقتى شب فرا رسيد، به درختى رسيدند خروس بالاى درخت رفته و زير درخت سگ خوابيده پس چون سحر شد، خروس مشغول اذان گفتن شد همانطورى كه عادت او بود، شغال صداى خروس را شنيد، نزديك درخت رفت و گفت : اى مؤ ذن بيا پايين تا با هم نماز جماعت بخوانيم ، خروس روبه شغال كرد و گفت : امام جماعت زير درخت خوابيده است ، بيدارش كن تا وضو بگيرد شغال نگاه كرده و سگ را مشاهده كرد، پا به فرار گذاشت و رفت خروس آواز سر داد كه كجا مى روى شغال گفت : مى روم براى تجديد وضو. نظير اين لطيفه در صفحه 24 گذشت .

## لطيفه

كورى با زنى ازدواج كرد، زن گفت : اگر چشم مى داشتى و زيبائى چهره مرا مى ديدى ، از زيبائى من تعجب مى كردى ، مرد در جواب گفت : اى زن ساكت شو اگر چنين است كه گفتى و سخنت درست بود، بينايان يك لحظه تو را رها نمى كردند.

## لطيفه

در عهد ماءمون زنى ادعائى پيغمبرى كرد، ماءمون او را خواست و گفت : تو چه کسى هستى ؟ زن گفت : من فاطمه پيغمبر شما هستم ، ماءمون گفت : آيا به پيغمبر يعنى حضرت محمد ايمان ندارى كه فرموده : لا نبى بعدى نگفته است لا نبية بعدى (نگفته پيغمبر زن بعد از من نخواهد آمد).

ماءمون روبه حاضرين كرد و گفت : من كه دليلى براى حرف او ندارم ، هر كه دليلى دارد او را محكوم كند، و بطورى خنده اش گرفت كه روى خود را پوشاند.(56)

## لطيفه

نقل است كه شخصى كه نامش بصله بود، داخل وضو خانه اى در كرخ بغداد شد و وضو گرفت و بيرون آمد، وقتى خواست خارج شود، آبدارچى با او گلاويز شد و گفت : زود باش پول آن را بده ، او هم يك ضرطه اى خارج كرد (باد رها كرد) و گفت : اكنون مرا رها كن چون وضو خود را باطل كردم آن شخص خنديد و او را رها كرد

## لطيفه

شخصى آيه (( ((فى بيوت اذن الله ان ترفع را فى بيوت اذن الله )) خواند فردى آنجا بود به او گفت : بايد به جر بخوانى چون (فى ) جر مى دهد، آن شخص گفت : اى جاهل وقتى خدا مى فرمايد: در بيوتى كه خدا اجازه داده است رفع داده شود، تو براى آن را جر مى دهى (57)

## لطيفه

مردى سوار بر الاغ بود شخصى او را ديد و گفت : من را هم سوار كن ، او را سوار كرد مقدراى كه راه رفتند آن شخص گفت : چقدر الاغ تو چاق و فربه است ، باز مقدارى كه راه رفتند، گفت : چقدر الاغ ما چاق و چالاك است ، صاحب الاغ به او گفت : پياده شو، قبل از اينكه بگوئى چقدر الاغ من چاق و چالاك است پياده شو، هيچ كس را با طمع تر از تو نديدم .

## خنده بلند

فالگيرى داخل دهى شد، و شب را ميهمان كسى بود، او را داخل اتاقى جاى دادند و پشت در اتاق سگى بود كه بانگ مى زد، او در نيمه شب احتياج به دستشوئى پيدا كرد ولى مى ترسيد كه از اتاق خارج شود، به اطراف اتاق نگاه كرد تا جائى را پيدا كند و قضاء حاجت كند، كنار اتاق يك بچه شيرى را ديد كه در قنداق پيچيده شده بود، آمد بالاى سر او و قنداقه بچه را باز كرد و داخل قنداقه بچه هر چه خواست قضاء حاجت كرد بچه با صداى بلند شروع كرد به گريه كردن ، مادرش با ترس و وحشت از خواب بيدار شد، بچه خود را متلاطم يافت ، رو كرد به فالگير و گفت : يك فال برايم بگير ببينم بچه چه شده اينقدر بى تاب شده بود آورد و صفحه به صفحه مى زد و اين طرف و آن طرف كتاب را مى خواند و در حاشيه هاى كتاب دقت زيادى كرده سپس گفت : اين طور كه من فال شما را مى بينم تا وقتى كه اين سگ پشت در اتاق است بچه شما اينطور كه من فال شما را مى بينم قنداقه اش را خراب مى كند وقتى مادر قنداقه بچه را باز كرد ديد بقدرى پر از كثافت است كه دانه هاى نخود و عدس هم در آن هست در حاليكه بچه فقط شير مى خورد مادر فهميد كه اين كار، كار فالگير است

## راه غلبه بر شيطان

بايد بدانيم كه شيطان ، قسم خورده تا همه انسانها را گمراه كند و خداى متعال در قرآن مجيد اين مطلب را تذكر داده (( ((لاغوينهم اجمعين الاعبادك المخلصين ))(58) )) (شيطان به خداوند گفت ) به عزت و ذاتت قسم كه حتما همه بندگان را گمراه و رسوا مى گردانم مگر بندگان مخلص تو را.

و براى غلبه بر شيطان رجيم بايد اين نكات را بكار بريم .

اول : ذكر خدا را فراموش نكنيم ، خداى متعال مى فرمايد: (( ((و من يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين )) (59) )) و هر كسى از ياد خدا روى برگرداند شيطان را برانگيزد تا يار و همنشين وى گردد.

باز خداوند مى فرمايد: (( ((استحوذ عليهم الشيطان فانسيهم ذكر الله ))(60) ))

شيطان سخت بر آنان غلبه كرد پس از ذكر خدا به كلى غافل شدند.

ذكرى كه بايد خوانده شود: (( لااله الاالله و لاحول و لاقوة الا بالله العلى العظيم )) و صلوات و تسبيح است .

دوم : به خدا پناه بردن است ، خداى متعال در قرآن مجيد مى فرمايد: (( (( ((و قل رب اعوذ بك من همزات الشياطين و اعوذ بك رب ان يحضرون ))(61) ))

اى رسول خدا بگو پروردگار به تو پناه مى برم از فريب و وسوسه هاى شياطين و به تو پناه مى برم پروردگارا از اينكه شياطين (انس و جن ) به مجلسم حاضر شوند.(( قل اعوذ برب الفلق .)) (62) اى رسول خدا بگو پناه مى برم به پروردگار شكافنده سپيده روشن .و در جاى ديگر مى فرمايد: (( قل اعوذ برب الناس (63) )) : اى رسول خدا بگو پناه مى برم به پروردگار مردم .

و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:(( لاتسبو الشيطان و تعوذوا بالله من شرة : )) به شيطان فحش و ناسزا نگوئيد بلكه از شر او به خدا پناه ببريد.

حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد: هر گاه يكى از شما را شيطان وسوسه كرد، پس بايد به خدا پناه ببرد و بگويد: (( امنت بالله و برسوله مخلصاله الدين )) به خدا و رسولش ايمان آوردم و دين را براى خدا خالص نمودم .

سوم : صدقه دادن است كه در روايت است كه شيطان را اره كرده و مى برد.

چهارم : مبارزه با نفس اماره است ، خداوند متعال مى فرمايد: (( ((و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى المارى )) ))

و هر كس از مقام ربوبى بترسد و نفس خود را از هوا و هوس باز دارد جايگاه او بهشت است حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد: ((من خالف نفسه فقد غلب الشيطان )) )) كسى كه با نفس خود مبارزه كند بر شيطان غلبه كرده است .

و نيز آن حضرت مى فرمايد: (( ((من اتهم نفسه امن خدع الشيطان )))) كسى كه نفس خود را متهم و مقصر دانست از مكر شيطان آسوده گشت .

پنجم : دنبال علم و عالم رفتن است زيرا نيروى علم مدافع عالم است از شر شيطان .

ششم : خلوت نكردن با زنان نامحرم است ، و به عكس خلوت كردن با زنان نامحرم يكى از بهترين راههاى غلبه شيطان است بر انسان چنانكه شيطان به حضرت نوح و حضرت موسى گفت .

هفتم : نگهداشتن زبان از غيبت ، تهمت ، دروغ ، فحاشى ، ناسزاگويى و...

هشتم : توبه و استغفار.

نهم : تداوم محافظت بر استغفار.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنكس كه زقعر مرگ آگاه بود |  | حرص و عملش زسينه كوتاه بود |
| توبه نكنى كه عمر: بسيار است |  | رو توبه بكن كه مرگ ناگاه بود |

دهم : شناخت كار و گفتار شيطان .

يازدهم : دشمن ابليس لعين و شيطان رجيم بودن .

دوازدهم : دورى از كارهاى شيطان و از شيطان پرستان ، مجالس كه شيطان در آن راه دارد نرفتن ، دورى از ويدئو كلوپهاى داراى مفاسد اجتماعى و دورى از مجالس رقص و عرق و ورق و غيره .

سيزدهم : حرص و حسد و كبر را در خود راه ندادن .

چهاردهم : دورى از هر گونه گناه (64)

## حضور شيطان در وقت مرگ

مرحوم علامه مجلسى در ((السماء و العالم )) از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: (( (ما من احد يحضره الموت الا و كل به ابليس من شياطينه من ياءمره بالكفر و يشككه فى دينه ) ))

هنگامى كه نشانه هاى مرگ در انسان پيدا مى شود، ابليس شياطين خود را موكل مى كند كه انسان را به كفر كشاند و در آن هنگام او را در دين خود به شك اندازد.

بزرگان نوشته اند كه در سكرات مرگ بر انسان تشنگى غلبه مى كند، شيطان ظرف آبى به دست مى گيرد و در مقابل آن كسى كه در حال جان دادن است مى ايستد و مى گويد: اگر خواهى به تو از اين آب بنوشانم بگو در جهان خدائى نيست ، اگر نگفت مى آيد پايين پاى او مى ايستد و آب را به او نشان مى دهد و مى گويد: بگو پيغمبر دروغ است گفت ، خلاصه به هر طريق كه بتواند وسوسه اش مى كند تا او را به اغوا بكشد.

## قصه زن در حال احتضار و محبت به مال دنيا

زنى از مؤ منه ها به حال احتضار در آمد، دور او را گرفتند و به او تلقين مى كردند و او به طرف رف (طاقچه بالا) نگاه مى كرد كه در آن يك بشقاب چينى از جهيزيه اش بود.

اتفاقا آن زن نمرد و خوب شد به او گفتند: ما تو را تلقين مى كرديم و توبه سمت رف نگاه مى كردى ، گفت : يك هيكل سياهى در نظرم مى آمد تا مى خواستم لااله الاالله بگويم او مى گفت : اگر بگويى اين بشقاب را مى شكنم .

من چون آنها را دوست مى داشتم لااله الاالله نمى گفتم ، به ان زن گفتند: كه او شيطان بوده است پس آن زن بشقاب ها را شكست و گفت : ممكن است اسباب بى دينى من شود.

و نظيرش حكايت ساعتى است كه حضرت امام خمينى (ره ) در سخنرانيشان نقل كردند كه يكى از علماء در حال سكرات مرگ بود، به او گفتند: شهادتين را بگو، او سرش را بالا مى زد و نمى گفت ، بعد حال او خوب شد و نمرد، به او گفتند: چرا در آن موقع شهادتين را نمى گفتى ؟ او در جواب گفت : ساعتى بغلى داشتم كه به آن علاقه فراوانى داشتم ، شيطان جلوى چشمم مجسم شد و گفت : اگر شهادتين را گفتى ، ساعت تو را خرد مى كنم لذا من سرم را بالا مى زدم و نمى گفتم .

## صبر كسائى دانشمند و شهور ادبيات عرب

كسائى كه از دانشمندان مشهور ادبيات عرب است ، گفت : در ايام تحصيل روزگار را به فقر و تنگدستى مى گذراندم ، هر بامداد هنگام اذان صبح لباس پوشيده به مدرسه مى رفتم در رهگذر من مرد بقال فضولى بود، هر روز به من مى گفت : اى هرزه گرد كجا مى روى ، اين شغل بيهوده را واگذار، و به كارى بپرداز كه قوت لايموت از آن پيدا شود، در آن مدت روزى گفت : هنوز وقت آن نشده كه اين كاغذ پاره ها را در چاله اى بريزى و آب بر آن ببندى تا سبز شود.

من با سر زنشهاى او از كار سرد نشدم به آزار و اذيت او صبر كردم تا در رشته هاى مختلف علم به درجه بلندى رسيدم .

اما چنان پريشان بودم كه قدرت تهيه لباسى نداشتم در مجاورت خانه ما شخصى مى نشست كه او هم مرا مى رنجاند، روزى از خانه بيرون آمدم مشاهذه كردم بر سر كوچه كوشكى (اتاق بلندى ) ساخته كه راه را تنگ نموده ، شخص سواره از آنجا نمى توانست عبور كند، گفتم : در اين راه من هم حق دارم چرا اين كوشك را ساخته اى ، گفت : هر زمان هودج تو خواست از اينجا عبور كند بگو تا خراب كنم من به اين طعنه ها صبر كردم ، يك روز در منزل ايستاده بودم ، كاردار امير بصره آمد، گفت : امير مرا دنبال شما فرستاده ، گفتم : با من چه كارى دارى ؟ با اين لباس از حضور در مجلس امير پوزش مى خواهم ، كاردار رفت و بعد از ساعتى برگشت ، جامه هاى قيمتى با هزار مثقال طلا، برايم آورد، و گفت : اين جامه را بپوش و زودتر به مدرسه امير بيا، من به موجب دستور عمل كردم همينكه چشم امير به من افتاد، گفت : خليفه امر كرده براى تعليم فرزندانش امين و ماءمون تو را به بغداد بفرستم .

در همان روز وسایل حركت را آماده كرده و مرا رهسپار بغداد كردند، وقتى وارد خدمت خليفه شدم امين و ماءمون را براى آموزش آوردند، هنگام شروع به تعليم طبقهاى زر افشاندند، در آن روز چندان طلا جمع كردم كه هرگز تصور چنين مقدارى را نمى كردم ، هر ماهى ده هزار دينار نيز حقوق مقررى را تعيين كردند، مدتى گذشت يك روز هارون گفت : ميل دارم امين و ماءمون به منبر روند و خطبه بخوانند، گفتم : در اين فن آنها را يگانه روزگار كرده ام .

روز جمعه امين به منبر رفت ، خطبه نيكويى انشاء نموده ، در آن روز امراء و اعيان دولت طبق هاى زر افشاندند، براى من اموال نامحدودى گرد آمد هارون نيز جايزه بزرگى داد، و گفت : اينك هر آرزويى دارى بخواه ، گفتم : از دولت خليفه من را آرزوئى نمانده ، اما مى خواهم اجازه فرماييد به بصره روم و بستگان خود را ببينم تا الطاف خليفه را درباره ام مشاهده نمايند و دو مرتبه باز گردم .

هارون بعد ار اجازه به والى بصره دستورى نوشت كه با جميع اعيان از من استقبال كنند، هفته اى دوبار فرماندار با اعيان شهر به ديدن من بيايند، همينكه به بصره رسيدم جمعيت زيادى به استقبال آمدند، با همان جمعيت كه پياده بودند به طرف خانه خود رفتم ، هودجى زرنگار برايم ترتيب دادند، چون به كوشك آن همسايه رسيدم هودج رد نشد امر كردم كوشك را خراب كنند.

بعد از اينكه براى ديدار آشنايان نشستم همان مرد بقال با جمعى به ديدنم آمد و هديه اى هم آورده بود، تا چشمم به او افتاد گفتم : ديدى آن كاغذ پاره ها چه درخت سبزى شد و چه ثمره اى يه بار آورد، بقال پوزش ‍ خواست و به نادانى خود اعتراف كرد(65)

## بر آورده شدن حاجات يا مسخره كردن دل كسى

در كتاب خطى منسوب به شهيد از امير المؤ منين على عليه‌السلام نقل شده كه (براى تسخير قلب شخص مورد نظر خود) بخواند:

(( اللهم انى اسا لك يا الله يا واحد يا احد يا فرد يا وتر يا صمد (يا) من ملات اركانه السموات و الارض اسالك ان تسخر قلب فلان ابن فلانة كما سخرت الحية لموسى عليه‌السلام و اسالك ان تسخر قلب ابن فلان كما سخرت لسليمان جنوده من الجن و الانس و الطير و الوحش و هم يوزعون (و) اءسئلك ان تلين قلب فلان كما لينات الحديد لداود عليه‌السلام ، اءسئلك اءن تذلل قلبه كما ذللت نور القمر لنور الشمس يا الله هو عبدك ابن اءمتك . اءنا عبدك ابن اءمتك خذلى بقدميه و من ناصيته فسخره لى حتى تقضى حاجتى بهذا و ما اريد انك على كل شى ء قدير ((ان الذين امنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا))

ترجمه : بار خدايا همانا از تو در خواست مى كنم اى خداى يگانه ، اى يكتا اى تنها اى بى نياز اى كسى كه اركانش آسمان و زمين را پر نموده ، از تو مى خواهم كه دل و قلب فلانى فرزند فلان زن را به تسخير من در آورى همچنانكه مار و اژدها را براى حضرت موسى تسخير نمودى ، و از تو در خواست مى كنم كه قلب فرزند فلان مرد را براى من مسخره كنى ، همانطور كه براى حضرت سليمان جن و انس و پرنده و چرنده و وحوش را مسخره نموى و ارتش او را از آنها قرار دادى .

و از تو خواستارم كه قلب فلانى را براى من نرم كنى همانطورى كه آهن را براى حضرت داود عليه‌السلام نرم نمودى ، و از تو مى خواهم كه قلبش را برايم رام گردانى چنانكه نور ماه را براى نور خورشيد رام نمودى (و چنانكه نور خورشيد را براى ماه رام گردانيدى )، اى خدا او بنده تو است فرزند كنيز تو است و من بنده تو فرزند كنيز تو هستم ، پاها و پيشانى او و از سر تا پاى او را بگير و براى من مسخرش كن ، تا حاجتم و آنچه بوسيله او بر آورده شود.

گه تو بر هر چيز توانائى ، همانا كسانى كه ايمان آوردند و عمل شايسته انجام دادند خداى رحمان محبت را براى آنها قرار خواهد داد و ديگران به او علاقه مند خواهند شد.

## براى تسخير دلها و حيوانات و اسم اعظم

در كتاب خطى منسوب به شهيد كه بنده روايتش را ترجمه كرده ام مى فرمايد: مقاتل به مردى گفت : دعائى به تو ياد مى دهم كه بخوانى و مستجاب شود و اگر مستجاب نشد مقاتل را لعن كن چه زنده باشم چه مرده ، وقتى نماز ظهر را خواندى صد مرتبه بگو: (( بسم الله الرحمن الرحيم و لاحول و لاقوة الا بالله العلى العظيم ، يا قديم يا دائم يا فرد يا وتر يا احد يا صمد.))

ترجمه : به نام خداوند بخشنده مهربان ، هيچ جنبش و توانى نيست جز به خداى والا و بزرگ اى قديم اى ابدى و هميشگى اى تنها اى يكتا اى يگانه ، اى بى نياز.

و شخصى از كاروان حجاج فرار كرده بود تا به كوى رسيد كه روى آن كوه راهبى بود راهب به او گفت : چطور اينجا آمدى و اينجا حيوانات درنده اى دارد كه مى آيند در نزد اين آب ، پس اين شخص ساكت شد و جوابى نداد.

هنگامى كه شب فرا رسيد، حيوانات درنده به كنار آن آب وارد شدم ، پس ‍ اين شخص دست خود را بالا آورد و گفت : (( يا بسم الله الرحمن الرحيم يا مسخر ما فى الارض لخلقه با مجرى الفلك فى البحر بامره يا ممسك السماء ان تقع على الارض الا باذنه ، ارحمنى انك بالناس ‍ لروف رحيم سخرها لى .))

ترجمه : اى كه نامت خداى رحمان رحيم است ، اى تسخير كننده آنچه كه در زمين است براى مخلوقينش ، اى كه كشتى در دريا به امر تو در جريان است ، اى كه نگه دارنده آسمانى كه جز به اذن تو به زمين نيفتد، به من رحم كن چون تو به مردم رؤو ف و مهربانى ، اين حيوانات را براى من مسخره كن و در تسلط من قرار ده .

پس آن حيوانات ثابت سر جاى خود ماندند، و او هم در كنار آنها بود.

راهب گفت : اين دعا را به من ياد بده من اسم اعظمى كه خداى متعال بر پيغمبرش نازل كرد به تو ياد مى دهم ، آن وقت طى الارض براى تو حاصل مى شود (به آسانى مى روى حج ) و به پيش من بر مى گردى ، پس ‍ به تو احسان مى شود و ازدواج هم مى كنى .

پس آن شخص دعا را به آن راهب ياد داد، پس راهب هم دعاى اسم اعظم را به او تعليم داد كه اين است :

(( اللهم انى اسالك باسمك الرحمن الرحيم الواحد الذى ليس غيره قديم ، لاند له دائم له حى لايموت ، خالق ما يرى و ما لايرى عالم كل شى ء بغير تعلم اكفنى مؤ ونة الحجاج .))

و او به حج رفت و پيش راهب برگشت راهب به او جاى داد و او ازدواج هم نمود.

و در كتاب خطى منسوب به شهيد است :

(( قال الله تعالى من طلبنى و من وجدنى احبنى و من احبنى عشقنى و من عشقنى و من عشقنى عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلى ديه و من على ديته فاناديته . ))

خداى متعال فرموده : هر كس مرا طلب كند پيدايم كند و آنكس كه پيدايم كند مرا دوست دارد، و آنكس كه مرا دوست دارد به من عشق مى ورزد، و آنكس كه به من عشق مى ورزم ، و آنكس را كه من به او عشق ورزم او را مى كشم و آنكس را كه به من بكشم ديه اش بر من است و كسى كه ديه اش بر من است من خودم ديه او هستم .

## سفارش پيغمبر اكرم

باز در كتاب خطى منسوب به شهيد است ، جميع مؤ منين و مؤ منات بدانند كه اين نوشته را جمعى كه از مدينه منوره آمده اند نقل كرده اند و در اول آن است (( بسم الله الرحمن الرحيم ، )) اين نوشته اى است از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه ناقل آن محمد شيخ بهائى خادم حرم مطهر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است .

شيخ محمد گويد: كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب ديدم كه مى فرمود: به امت خوب من سلام برسان و به آنها بگو كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت و سفارش كرده به اطاعت خدا، و اطاعت رسولش و نماز و زكاة ، و نيز سفارش كرده كه نخوابيد جز با طهارت ، و بپرهيزيد از غيبت و بدگويى ، و بپرهيزيد از سخن چينى و از شهادت دروغ و بپرهيزيد از خوردن مال حرام و مطلق حرامها و خوردن مال اطفال (يتيم ) بپرهيزيد از كشتن انسانهايى كه خدا قتلشان را حرام كرده و شما را سفارش مى كنم به تقواى خداى سبحان .

پس كسيكه به اين ها عمل نكند او امت من نيست و من از او بيزارم و من دهها سال است كه شما را شفاعت مى كنم و اگر شفاعت من نباشد زمين شما را فرو خواهد برد وقت نزديك است .

و اين عهد بين شما باشد، و شما را سفارش مى كنم كه اين نوشته را از شهرى به شهرى بفرستيد از مشرق زمين به مغرب زمين بفرستيد.

و هر كسى كه اين نوشته را (براى ديگران ) نقل كند، ضمانت مى كنم براى او در نزد خدا، بهشت را و نمى ميرد تا قصر و كاخ خود را در بهشت ببيند و من در روز قيامت شفيع او خواهم بود و آن حضرت فرمود: كسى كه آن را از ورقه اى به ورقه ديگر نقل كند و شش روز، روزه بگيرد و هفتمين روز عيد باشد به ثواب نائل مى شود مانند ثواب عيد فطر.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بگيريد اين نوشته و اين نامه را و نگهداريش ‍ كنيد و كسى كه در اين نوشته شك كند، پس او بيزار از من و من از او بيزارم ، شيخ محمد خادم روضه منوره پيامبر گويد: از خواب خود بيدار شدم و دست مبارك آن حضرت بر سرم بود و من خدا را شاهد مى گيرم ميان خود و شما، سلام خدا بر سيد و سرور ما حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل طاهرينش باد.

## نگاه به چهار چيز عبادت است

عن ابى ذر قال : قال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : النظر الى على بن ابى طالب عبادة ، و النظر الى الوالدين براءفة و رحمة عبادة ، و النظر فى المصحف عبادة ، و النظر الى الكعبة عبادة .(66)

از ابوذر نقل شده كه گفت : پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: نگاه كردن به على بن ابى طالب عليه‌السلام عبادت است ، و نگاه كردن به پدر و مادر با راءفت و رحمت عبادت است ،، و نگاه كردن به قرآن عبادت است و نگاه كردن به خانه كعبه عبادت است .

## مراحل نفس خوديت

انسان مجموعه اى است كه از غرائز و شهوات مختلف ، شهوت رياست ، تمايلات نفسانى برخوردار مى باشد، از طرف ديگر داراى قوه عقل مى باشد، كه به وسيله اين قوه خير و صلاح خويش را تشخيص ‍ مى دهد و نفس را كنترل مى كند، و نفس آدمى داراى مراتبى است كه عبارتند از:

1- نفس اماره

2- نفس لوامه

3- نفس ملهمه

4- نفس مطمئنه

نفس اماره آن حالتى است در انسان كه انسان را دنبال تمايلات حيوانى مى برد، خداوند متعال ضمن بر شمردن آياتى ، چهار صفت براى نفس ‍ ذكر مى كند در سوره يوسف مى فرمايد:

(( ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربى .))

نفس آدمى ، انسان را به سوى زشتيها مى برد، اگر كنترل دست و جوارح به دست نفس اماره باشد، دست و ساير جوارح رها مى شود و به هر طرفى كه ميل پيدا كرد مى رود، چشم به ناموس مردم و جايى كه نبايد نگاه كرد مى كند، دهان او گشوده مى شود و حرفهاى لغو، غيبت و تهمت و...مرتكب مى شود، و بالاخره انسان را از انسانيتش خارج مى كند و به شرور مى كشاند و اگر انسان نفس اماره را رها كند و جلوى تمايلاتش را نگيرد مصداق اين آيه شريفه مى شود: (( اءولئك كالانعام بل هم اضل )) مى شود يعنى آنها مانند چهار پايان هستند بلكه گمراهترند.

2- نفس لوامه : اين مرحله از نفس اگر در كسى پيدا شود بسيار خوب است ، كه قرآن از آن به نفس لوامه تعبير كرده است .

(( لا اقسم بيوم القيامة و لااقسم بالنفس اللوامة ))

لوامه هم مانند اماره صيغه مبالغه است يعنى بسيار ملامت كننده گاهى اوقات افرادى پيدا مى شوند، كه پس از اينكه در گناهى واقع شدند، از خود منزجر مى شوند، كه چرا من مرتكب گناه شدم ، و با يك حالت پشيمانى و ناراحتى كه در وجودش پيدا خود را سرزنش مى كند قهرا وقتى شخص خود را ملامت مى كند زمينه اى براى ترك گناه در او پيدا مى شود و همين مرحله اگر براى انسان حاصل شود، مى توانيم بگوئيم عدالت است ، بر عكس عده اى ديگر در اثر كثرت گناه ، پس از ارتكاب گناه يا گناهانى اصلا فكر اين را نمى كنند كه آيا اين عمل گناه است يا نه و اينگونه افراد در واقع وجدانشان مرده است بلكه داراى وجدان نيستند.

بنابراين كسى كه نفس لوامه دارد، گناه و خطائى كرده ولى به واسطه وجدان بيدارش خود متوجه گناهى كه كرده مى شود در جائى كه خداوند به ((نفس لوامه )) قسم مى خورد معلوم مى شود كه نفس ‍ لوامه يك مرتبه كمالى است و امر محترمى است كه خدا به آن قسم خورده است .

3- نفس ملهمه : مرحله سوم كه براى نفس در قرآن ذكر شده ، نفس ‍ ملهمه است كه خدا در سوره والشمس به نفس و خداى نفس قسم خورده .

(( و نفس و ما سويها، فالهمها فجورها و تقويها(67) ))

نفس ملهمه نفسى است كه به قدرى بيدار شده كه مورد توجه خداوند مى باشد و نفسى است كه يك نوع اتصالى به عالم غيب پيدا كرده ، مى تواند خوب و بد را تشخيص دهد و اميدواريم خداوند چنين حالتى از نفس را نصيب ما بگرداند.

4- نفس مطمئنه : بالاترين مرحله نفس مرحله اى است كه نفس انسانى به واسطه ارتباطش با خداوند، داراى اطمينان و آرامش كامل مى شود، و هيچ گونه تزلزلى در آن راه ندارد كه از آن به نفس مطمئنه تعبير شده كه خداوند در سوره فجر مى فرمايد:

(( يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية . (68) ))

خداوند در آيه ديگرى مى فرمايد: (( الابذكر الله تطمئن القلوب .(69) ))

با ياد خدا دلها و قلبها مطمئن و آرام مى شود، مسلما اگر كسى داراى چنين نفسى باشد، در مقابل كوه مشكلات ايستادگى مى كند و مصداق بارز آن حضرت امام حسين عليه‌السلام در روز عاشورا است كه با آن همه مصيبتهائى كه بر وى وارد شده بود، شهادت اصحابش شهادت آن طفل شير خوارش امام را از پاى در نياورد.

چنانچه در لحظات آخر عمرش مى فرمايد: (( الهى رضا برضاك و تسليما لبلائك لا معبود سواك . ))

خداوندا راضيم به رضاى تو و تسليم بر بلاها و مصيبتهاى تو هستم و غير از تو معبودى ندارم .

## 1- هواى نفس در مقابل ترس از خدا

آياتى در مورد هوس و هواى نفس ذكر شده است (( ((و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماءوى .(70) ))

كسى كه از خدا ترسيد و جلوى هواهاى نفسانى خود را گرفت جايگاه او بهشت است در اينجا صحبت از هوس است كه انسان جلوى آن را بگيرد كه در برابر آن بهشت قرار دارد يعنى اگر هواى نفس آزاد باشد خبرى از بهشت نيست .

در نتيجه جاذبه هاى شهواتى و حيوانى و پست انسانى كه از آنها به هواى نفس تعبير شده است در راءس مور انسان قرار دارد كسى كه از خدا ترسيد هواى نفس را سركوب مى كند و كسى كه هواى نفس را سركوب كند به بهشت مى رود، پس معلوم مى شود كه مسئله بهشت و ترس از خدا با مسئله هواى نفس منافات دارد.

## 2 - حرص نفس ضد رستگارى است :

(( و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون .))(71)

اگر كسى از حرص نفس و از شدت شوق نسبت به مال دنيا خودش را حفظ كرد رستگار است در اينجا در برابر فلاح و رستگارى شح نفس و حرص و بخل نفس قرار گرفته ، يعنى اگر انسان دچار هواى نفس و بخل شد، ديگر رستگارى در كارش نيست .

حال ممكن است سئوال فلاح چيست ؟ فلاح نوعى آزادگى و رها شدن از قيد و بندهاى گناه و رهائى از اسارت در بند هوا و هوس است ، پس ‍ شح نفس يعنى بخل نسبت به مال و حرص نسبت به مال دنيا باعث ذلت و بردگى و اسارت مى شود.

## 3 - نفس اماره يكى از ابعاد نفسانى انسان

النفس لامار(( و ما ابرى ء نفسى ان ة بالسوء الا ما رحم ربى .))(72)

و نفسى خودم را از گناه و عيب مبرا نمى دانم زيرا نفس اماره ، انسان را به كارهاى زشت و ناروا وامى دارد جز اينكه خدايم مرا رحم كند.

اين اشعار به داستان حضرت يوسف دارد كه آزمايشهاى گوناگونى برايش پيش آمد كه با اتكاء و ايمان به خداوند توانست بر شهوت نفس ‍ پيروز شود.

در قرآن آيات فراوانى راجع به نفس ذكر شده و در اين آيات چهره هاى گوناگونى از نفس مورد توجه قرار مى گيرد، گاهى آن چهره مادى جاذبه رفتن به سوى ماديات را براى انسان تصوير مى كند و گاهى چهره تكامل و تعالى انسانى را ارائه مى دهد.

گاهى نيز چهره تصميم گيرنده و جهت دهنده انسانى را تصوير مى كند يعنى اين ((خوديت )) و نفس در قرآن با رويه هاى گوناگونى آمده است ، لذا انسان نمى تواند هيچ يك از اين چهره ها را فراموش كند اما اين ما هستيم كه بايد اين چهره ها را بشناسيم و درصدد كنترل و جهت دادن به آنها برآييم . (73)

## كوثريه سيد رضا هندى

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| امفلح ثغرك ام جوهر |  | | و رحيق رضا بك ام سكر | |
| قد قال لثغرك صانعه |  | | انا اعطيناك الكوثر | |
| و الخال بخدك ام مسك |  | | نقطت به الورد الاحمر | |
| ام ذاك الخال بذاك الخد |  | | فتيت الند على مجمر | |
| عجبا من جمرته تذكو | |  | | و بها لايحترق العنبر |
| يا من تبدولى و فرته | |  | | فى صبح محياه الازهر |
| فاءجن به فى الليل اذا | |  | | يغشى و الصبح اذا اسفر |
| ارحم ارقا لو لم يمرض | |  | | بنعاس جفونك لم يسهر |
| تبيض لهجرك عيناه | |  | | حزنا و مدامعه تحمر |
| يا للعشاق لمفتون | |  | | بهوى رشا احوى احور |
| ان يبد لذى طرب غنى | |  | | او لاح لذى نسك كبر |
| امنت هوى بنبوته | |  | | و بعينيه سحر يؤ ثر |
| اصفيت الود لذى ملل | |  | | عيش بقطيعته كدر |
| يا من قد اءثر هجرانى | |  | | اقسمت عليك بما اولتك |
| النظرة من حسن المنظر | |  | | و على بلقياه استاءثر |
| و بوجهك اذ يحمر حيا | |  | | و بوجه محبك اذ يصفر |
| و بلولوء مبسمك المنظوم | |  | | و لوءلوء دمعى اذ ينثر |
| الاياعين لاترق وجودى | |  | | ان تترك هذا الهجر فليس |
| يليق بمثلى ان يهجر | |  | | بكر للهو و نيل الصفو |
| فوجه العيش لمن بكر | |  | | و انظر للزهر شطر النهر |
| فوجه الدهر به ازهر | |  | | و لقد اسرفت و مااسلفت |
| لنفسى ما فيه اعذر | |  | | سودت صحيفه اعمالى |
| و وكلت الامر الى حيدر | |  | | هو كهفى من نوب الدنيا |
| و شفيعى فى يوم المحشر | |  | | قد تمت لى بولايته |
| نعم جمت عن ان تشكر | |  | | لاصيب بها الحظ الاوفى |
| و اخصص بالسهم الاوفر | |  | | بالحفظ من النار الكبرى |
| و الامن من الفزع الاكبر | |  | | هل يمنعنى و هو الساقى |
| ان اشرب من حوض الكوثر | |  | | ام يطردنى عن مائده |
| وضعت للقانع و المعتر | |  | | يا من قد انكر من ايات |
| ابى حسن ما لا ينكر | |  | | ان كنت لجهلك بالايات |
| ان كنت لجهلك بالايات | |  | | جحدت مقام ابى شبر |
| فاسال بدرا و اسال احدا | |  | | وسل الاحزاب وسل خيبر |
| من دبر فيها الامر و من | |  | | اردى الابطال و من دهر |
| من هد حصون الشرك ومن | |  | | شاد الاسلام ومن عمر |
| من قدمة طه وعلى | |  | | اهل الايمان له امر؟ |
| قاسوك اباحسن بسواك | |  | | و هل بالطوديقاس الذر |
| انى ساووك بمن ناووك | |  | | و هل ساووا بعلى قنبر؟ |
| من غيرك من يدعى للحرب | |  | | و للمحراب و للمنبر؟ |
| افعال الخير اذا انتشرت | |  | | فى الناس فانت لها مصدر |
| و اذا ذكر المعروف فما | |  | | لسواك به شى ء يذكر |
| احييت الدين بابيض قد | |  | | اودعت به الموت الاحمر |
| قطبا للحرب يدير الضرب | |  | | و يجلو الكرب بيوم الكر |
| فاصدع بالامر فناصرك | |  | | البتار و شاننك الابتر |
| لو لم تومر بالصبر و | |  | | كظم الغيظ وليتك لم تومر |
| لكن اعراض العاجل ما | |  | | علقت بردائك يا جوهر |
| انت المهتم بحفظ الدين و | |  | | غيرك بالدنيا يغتر |
| افعالك ما كانت فيها | |  | | الا ذكرى لمن اذكر |
| حججا الزمت بها الخصماء | |  | | و تبصره لمن استبصر |
| ايات جلالك لا تحصى | |  | | و صفات كمالك لاتحصر |
| من طول فيك مدائحه | |  | | عن ادنى واجبها قصر |
| فاقبل يا كعبة امالى | |  | | من هدى مديحى ما استبصر(74) |

## جملات نامانوس ، هر كه بدون لكنت بخواند فصيح است

قورى گل قرمزى

ليره رو لوله ، لوله رو ليره

گربه گنده ، گرده گنبد خوابيده

شب يكشنبه كشتم شپش شش شپش شپش كش شش پا را سربازى سر بازى سر بازى سربازى را كشت .

## افسوس

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| افسوس كه از حالت خود بى خبرانيم |  | يك دهر همه كور و يك آفاق و كرانيم |
| ره پرچه و ماكور و زنا بردن فرمان |  | هم از نظر افتاده صاحب نظرانيم |
| شه جاده كز آن قافله سالار گذشته |  | گم كرده بهر كوره رهى ره سپرانيم |
| هر تخم كنى كشت همان بدروى آخر |  | زينهار در اين مزرعه ما برزگرانيم |
| گو سنگ تنبه دگر اى چرخ ميفكن |  | خود رنجه مفرماى كه ما خيره سرانيم |
| ناگشته خريدار به بازار سعادت |  | سرمايه زكف رفته و ما بى خبرانيم |
| هر روز بود محشر و برپاست قيامت |  | علت همه آنست كه ما بى بصرانيم |
| امروز كه خاك قدم ما دگرانند |  | فرداست كه ما خاك قدوم دگرانيم |
| افسوس كه ما نامه عصيان ندريديم |  | بر تن بجز از جامه حسرت نبريديم |
| با گوش عمل حكم خدا را نشنيديم |  | بر لوح معاصى خط عذرى نكشيديم |
| هر روز و شب و شام و صباح دگر آمد |  | ما را همه دم نقش دگر در نظر آمد |
| افسوس كه در خواب گران عمر سر آمد |  | پيرى و جوانى چو شب و روز در آمد |
| ما شب شد و روز آمد بيدار نگشتيم |  | عبرت نگرفتيم ز همسايه كه بگذشت |
| وز خواجه فلان با همه پيرايه بگذشت |  | وز سايه آن كاخ فلك پايه كه بگذشت |
| افسوس بر اين عمر گرانمايه كه بگذشت |  | ما از سر تقصير و خطا در نگذشتيم (75) |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن گروهى كه بتحقيق زاهل نظرند |  | بود و نابود جهان را به جوى هم نخرند |
| پاك مردان خدا را كه تو بينى بجهان |  | ز سراى دگر و شهر و ديار دگرند |
| قوم باقى طلبان بين كه در اين دار فنا |  | در تعجب شده بر خلق جهان مى نگرند |
| جان فداى ره جانان كه بخلوتگه دوست |  | همگى يك جهت و يكدل و بى پا و سرند |

## ابولحسن ورزى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زندگى قصه تلخى است كه از آغازش |  | بسكه آزرده شدم گوش به پايان دارم |

## شاعر افغانى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من جلوه شباب نديدم بعمر خويش |  | از ديگران حديث جوانى شنيده ام |

## از بيژن ترقى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بازآ كه هنوز نيمه جانى باقيست |  | زان كشته بى نشان نشانى باقيست |
| جز دل همه ترك آشنائى كردند |  | اى اشك بيا كه همزمانى باقيست |
| زان پرپر سوز من آهى برخاست |  | گردى ز گذشت كاروانى باقيست |
| آن كشتى اميد من آخر بشكست |  | تنها زسينه باغبانى باقيست |
| دل رفت و ز پيكرم همين بماند |  | زان طائر رفته آشيانى باقيست |
|  |  |  |

## جناس لفظى از پدر نير صاحب كتاب معادن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( ان قى بستاننا نارنجا |  | من جنى نارنجا نارا جنى )) |
| دققت الباب حتى كل متنى |  | فلما كل متنى كلمتنى |

## جناس لفظى فارسى از نير صاحب كتاب معادن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مشو غافل ز زن بل غفلت از او را بيكسوزن |  | كه آرد سر برون چون رشته سبحه ز صد سوزن |
| بزن مردانه دامن بر كمر از تربيت ور نه |  | رود در رشته باريك شر چون رشته در سوزن |
|  |  |  |

## جناس خطى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رجب ز حب رخت رخت بر گرفت و برفت |  | بساط سبزه لگد كوب شو بپاى نشاط |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تير و تبر ببر ببر پير تيزگر |  | گو تيره كن چنان تبر از تير تيزتر |
| مگو كه اهل تعشق بعشق در مانند |  | دو چشمان تو با دامست يا دامست مرغان را |
| بز نر بر بز نر گر بجهد من چه كنم |  | معما يا چيستان به نام محمد |
| خم چو نگون گشت يكى قطره ريخت |  | هوش زمدهوش محبت گريخت |

توضيح : نگون شدن لفظ خم يعنى آن را بر عكس كنيم كه مى شود (مخ ) و قطره اش بريزد يعنى نقطه آن را بر داريم مى شود (مح ) و لفظ (هوش ) كه از كلمه (مدهوش ) برداريم مى شود (مد) وقتى (مح ) را به (مد) اضافه كنيم محمد مى شود.

## معما به اسم على

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواهى ار نام مقتداى من |  | چشم مفتوح كن براى من |

توضيح : چشم به عربى عين مى شود و مفتوح آنعليه‌السلام مى شود و براى من به عربى (لى ) مى شود وقتىعليه‌السلام را به (لى ) اضافه كنيم على مى شود.

## معما به نام يوسف

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ايوب يتيم را بگير و بنشان |  | در نزد مسافرى كه بيمار بود |

توضيح : ايوب بدون اب مى شود ((يو)) و مسافر بى مار ((سف )) مى شود كه كنار بگذاريم يوسف مى شود.

## معماى ديگر به نام يوسف

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز يعقوب اگر بشكنى پاشنه |  | بجايش نهى به ولى پاش نه . |

توضيح : پاشنه از كلمه يعقوب يعنى (عقب ) كه وقتى عقب را از يعقوب جدا كنيم مى ماند (يو) و به جاى عقب كه برداشتيم (به ) كه عربى آن (سفر جل ) است بگذاريم البته پايش را نه ، كه پا به عربى رجل مى شود پس رجل را كه از سفر جل برداريم مى ماند (سف ) كه با (يو) مى شوند يوسف .

## معما به اسم قاسم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك بانك كلاغ و نيم كنجد |  | نام بت من در او بگنجد |

توضيح : بانگ و آواز كلاغ ((قا)) است و كنجد يعنى ((سمسم )) كه نيم آن ((سم )) مى باشد پهلوى هم كه بگذاريم مى شود ((قاسم )).

## معما به نام مريم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك نيمه سنگ و نام دريا |  | نام بت من در او مهيا. |

توضيح : نيم سنگ مرمر ((مر)) مى شود و اسم دريا به عربى ((يم )) مى باشد هنگامى كه كنار هم گذاشته شوند مريم مى شود.(76)

## معما به اسم كمال

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نام بت من اگر بخواهى |  | آبى است ميان گل چكيده |

توضيح : آب به عربى يعنى ماء كه اگر (ما) را ميان حرف (ك ) و حرف (ل ) بچكانيم و بگذاريم مى شود كمال .

## معما به نام خسرو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نام بت من چنانچه خواهى |  | سى بيست نهاده بر سر سرو |

توضيح : اگر سى را در بيست ضرب كنيم (600) مى شود كه ششصد به حروف ابجد (خ ) است وقتى (خ ) را بر سر (سرو) گذاريم خسرو مى شود.

ايهام

ايهام عبارتى است كه انسان را به وهم مى اندازد كه اين جمله در ابتداء معناى ظاهرى خود را مى دهد و در حاليكه مقصود از آن معناى ديگر است نه آن معنايى كه ابتداء به ذهن خواننده مى رسد.

مثل اين آيه (( ((انه تعالى جد ربنا))(77) ))

اگر به ظاهر لفظ نگاه كنى گمان مى كنى نعوذ بالله خداوند تعالى جد پروردگار ما است و حال آنكه معناى آن چيز ديگر است يعنى همانا شاءن چنين است كه عظمت و منزلت پروردگار ما بلند است .

## ايهام در لطيفه

(( و قال المحقق الاول فى الشرايع : و ان كان ما تحته و اسعا يستحب له تحريكه . ))

كه در مورد وضو گرفتن است مى گويد: هنگامى كه انگشتر در دست دارى اگر انگشتر به دست تنگ باشد و آب به ان نرسد لازم است كه انگشتر را در آورى اما اگر انگشتر گشاد باشد فقط مستحب است كه وضوء گيرنده انگشتر را حركت دهد.

كه در اينصورت انسان خيال مى كند معنى عبارت اين است : كه اگر ما تحتش گشاد باشد حركت دادن و تكان دادن مستحب است .

## باز ايهام ديگرى در شعر عربى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ((قالت لترب معها جالسة |  | اخيتى هذا الذى نراه من |
| قالت فتى يشكو الهوى مخخيلا |  | قالت لمن قالت لمن قالت لمن )) |

يعنى گفت : به دختر همقطار خود، اين جوان دلباخته كيست ، گفت : دلداده كسى است كه از من مى پرسد و لمن مى گويد كه تو خودت باشى .

## ايهام از حافظ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سحر گاه رهروى در سر زمينى |  | بگفتا اين معما با قرينى |
| كه اى صوفى شراب آنگاه شود صاف |  | كه در شيشه بماند اربعينى |

اشاره است به بعثت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در سن چهل سالگى به پيامبرى رسيد(78)

اشعار

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر جوانى كه بى ادب باشد |  | گر به پيرى رسد عجب باشد |
| باشد به دل شكايت اگر از غمى تو را |  | با هيچكس مباد كه اظهار آن كنى |
| گر دوست است رنجه نمائيش دل زغم |  | ور دشمن است خاطر او شادمان كنى |
| وين هم غم دگر كه ز بيهوده گفتنى |  | دلشاد دشمنان و غمين دوستان كنى |
| ترسم اگر حكايت شبهاى غم كنم |  | غمگين شوى از اين غم او اين هم غم دگر(79) |

## بوسه از صائب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دزدى بوسه عجب دزدى خوش عاقبتى است |  | كه اگر باز ستانند دو چندان گردد. |

## اشعار براى نامه نگارى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جانا دل من در هوس روى تو باشد |  | هر جا كه روم ميل دلم سوى تو باشد |
| در مسجد اگر بهر عبادت بروم من |  | محراب نمازم خم ابروى تو باشد |
| باشد هوسم كه خاك پاى تو شوم |  | مجذوب دو چشم دلرباى تو شوم |
| آندم كه زند آتش شوقت شعله |  | خواهم كه بجان و دل فداى تو شدم |
| ياد وصال مى كنم ديده پر آب مى شود |  | شرح فراق مى دهم سينه كباب مى شود |
| گر بقلم بياورم وصف جدائى ترا |  | از قطرات ديده ام نامه خراب مى شود |
| فراق آنچه به من مى كند سزاى من است |  | چرا كه قدر وصال تو را ندانستم |
| گفتم كه فراق را نبينم ديدم |  | آمد به سرم از آنچه مى ترسيدم |
| غم زمانه خورم يا فراق يار كشم |  | بطاقتى كه ندارم كدام بار كشم ...؟ |

## از دهقان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چگونه نامه توانم نوشت بر محبوب |  | كه اشك ديده من شستشو كند مكتوب (80) |

### اشعارى ديگر براى نامه نگارى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مكتوب جانفزاى تو آمد بسوى من |  | بوسيدم و بر اين دل بريان نهادمش |
| از خوف آنكه آتش شوقم بسوزدش |  | فى الحال بر دو ديده گريان نهادمش |
| وز بيم آنكه اشك سر شكم بشويدش |  | از ديده بر گرفتم و بر جان نهادمش |

## از حافظ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حسب حالى ننوشتيم و شد ايامى چند |  | قاصدى كو كه فرستم بتو پيغامى چند |
| ما بدان مقصد عالى نتوانيم رسيد |  | هم مگر لطف شما پيش نهد گامى چند |

## اشعارى از محتشم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صحيفه اى كه در آن شرح هجر يار نويسم |  | زگريه شسته شود گر هزار بار نويسم |
| گهى بنامه زما ياد مى توان كردن |  | بدين نمط دل ما شاد مى توان كردن |
| صد نامه نوشتيم و جوابى نرسيده |  | اين هم كه جوابى ننويسند جوابى است |
| ترك جان اى يار جانى مشكل است |  | بى تو يكدم زندگانى مشكل است |
| بيش از اين نبود روا شرح كلام |  | سوختم از اشتياقت و السلام 81) |
| (( حبيب ليس يعدله حبيب |  | و ما لسواه عن قلبى نصيب |
| حبيب غاب عن عينى و جسمى |  | و عن قلبى حبيبى لا يغيب |

## از مقصود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر با غم عشق سازگار آيد دل |  | بر مركب آرزو سوار آيد دل |
| گر دل نبود كجا وطن سازد عشق |  | ور عشق نباشد به چكار آيد دل |

از شوكتى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دردا كه فراق ناتوان ساخت مرا |  | در بستر ناتوانى انداخت مرا |
| از ضعف چنان شدم كه بر بالينم |  | صد بار اجل آمد و نشناخت مرا |

## از خواجه زاده هندى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر رخ نشسته گرد غريبى بسى مرا |  | مشكل بود دگر بشناسد كسى مرا |

## از عزيزى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غريب مردم و از من نكرد ياد كسى |  | بى كسى و غريبى من مباد ياد كسى |
| خوشم بدرد غريبى و بى كسى مردن |  | كه نه غمين شود از مردنم نه شاد كسى |
| نه دين و نه دنيا و نه اميد بهشت |  | چون كافر مفلسيم و چون قحبه زشت |

## از ذوقى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نه هواى باغ سازد نه كنار كشت ما را |  | تو بهر كجا كه باشى بود آن بهشت ما را |
| نه طراوتى نه برگى نه ثمر نه سايه دارم |  | همه حيرم كه دهقان بچه كار كشت ما را(82) |

## از مفلح

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بهشت آنجاست كازارى نباشد |  | كسى را با كسى كارى نباشد |
| اگر دستم رسد بر چرخ گردون |  | همى پرسم كه اين چند است و آن چون |
| يكى دارد هزاران گونه نعمت |  | يكى دارد هزاران گونه نعمت |

## از حسان

چرا مى گريزى ؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بظلمت زنور خدا مى گريزى |  | تو لب تشنه زآب بقا مى گريزى |
| زمادر بود مهربانتر خدايت |  | تو جاهل بقهر از خدا مى گريزى |
| خدا خواندت تا عطايت نمايد |  | تو اى بينوا از عطا مى گريزى |
| ففروا الى الله فرموده يزدان |  | چرا سوى نفس و هوا مى گريزى |
| بهر جا روى سايه لطف او هم |  | ز دنبالت آيد كجا مى گريزى |
| اگر مى گريزى ز بيگانه بگريز |  | چرا ديگر از آشنا مى گريزى |
| سراپا دردى و محتاج درمان |  | چرا از طبيب و دوا مى گريزى |
| بيا اى گنهكار آلوده دامن |  | زدرياى رحمت چرا مى گريزى |
| شفاى تو در بارگاه حسين است |  | كجا آخر از اين سرا مى گريزى |
| دهد مژده ات كعبه خار مغيلان |  | حسانا چرا از بلا مى گريزى |

من از اعمال خود بسيار مى ترسم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خداوندا من از اعمال خود بسيار مى ترسم |  | نمى ترسم زكس از زشتى كردار مى ترسم |
| هزاران بار كردم توبه و از جهل بشكستم |  | پشيمانم پشيمانم از اين گفتار مى ترسم |
| تو فرمودى كه شيطان دشمن نوع بشر باشد |  | خداوندا من از اين دشمن مكار مى ترسم |
| من اندر خواب و ديو نفس بيدار و خطر نزديك |  | بقلبى مرتعش زين فتنه بيداد مى ترسم |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خداوندا تو فرمودى كه باشد مجرمين را جاى در آتش |  | نما عفوم نما عفوم كه من از نار مى ترسم |
| ريا كردم عبادت را غلط خواندم عبارت را |  | كنون از اين عبادتها و اين اذكار مى ترسم |
| بود بازار گرم دين فروشى بر سر راهم |  | خداوندا من از اين گرمى بازار مى ترسم |
| ريا كارم ريا كردم خطا كارم خطا كردم |  | ز سوائى بنزد مردم اى ستار مى ترسم |
| وفا كردى جفا كردم عطا كردى خطا كردم |  | نمى گويم چه ها كردم ولى بسيار مى ترسم |

## باز اشعار نامه نگارى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نظر كردن بدرويشان بزرگى كم نمى گردد |  | سليمان با همه حشمت نظرها داشت با موران |
| رسيد نامه گمانم حيات جان آمد |  | حيات جان چه بود عمر جاودان آمد |
| ز شوق بر سر چشمم نهادم و گفتم |  | عجب عجب كه ترا ياد مخلصان آمد |
| بوسيدم و بوئيدم و بر ديده نهادم |  | پيچيدم و تحويل دل سوخته دادم |
| بحمدالله رسيد از كوى آن يار |  | نوازش نامه اى با لطف بسيار |
| سراسر خواندمش و زبهر تعويذ |  | فرو پيچيدمش در هم چو طومار |
| هست در ديده من خوبتر از روى سفيد |  | روى حرفى كه بنوك قلمت گشته سياه |
| عزم من بنده چنانست كه تا آخر عمر |  | دارم از بهر شرف خط شريف تو نگاه |
| قاصد رسيد و نامه رسيد و خبر رسيد |  | در حيرتم كه جان بكدامين كنم نثار |
| تا قيامت شادمان باشى كه شادم كرده اى |  | كى رود اين نعمت از يادم كه يادم كرده اى |
| ما را بهانه كرم خود نموده اى |  | ورنه سزاى اينهمه احسان نبوده ايم |
| اين تازه قلم از قلم كيست كه بادا |  | صد جان گرامى بفداى قلم او |

## خيانت زن و وفاى سگ

نقل كرده اند حرث بن صعصعه چند نفر رفيق داشت كه غالبا به صحرا و باغ مى رفتند روزى رفقا را به باغ دعوت نموده بود، يكى از رفقا به باغ نرفت و رفت خانه حرث بن صعصعه و با زن او شراب خورده و چون مست شدند با هم خوابيدند (( فوثب الكلب عليهما فقتله )) سگ حرث بن صعصعه وقتى ديد اجنبى با زن صاحبش همبستر شده حمله كرد و هر دو را دريد و كشت و دهان سگ خون آلود بود هنگامى كه حرث به خانه برگشت و آنها را برهنه و كشته ديد و متوجه شد كه دهان و پنجه سگ خون آلود است فهميد چه حكايتى شده ، فورا اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( فيا عجبا للخل يهتك حرمتى |  | و يا عجبا للكلب كيف يصون |
| و مازال يرعى ذمتى و يحوطنى |  | و يحفظ عرسى و الخليل يخون )) |

تعجب مى كنم از دوست كه چگونه هتك حرمت مرا مى كند؟

تعجب كى كنم از سگ چگونه حفظ و نگهبانى مى كند؟

و هميشه اين سگ با وفا مرا و خانه و

و ناموسم را حفظ كرده و دوست و من خيانت مى كند

## از كلاغ سه خصلت بياموز

(( عن الرضا عليه‌السلام : عن آبائه عن على عليه‌السلام قال : قال رسول الله : تعلموا من الغراب خصالا ثلاثة استتاره بالسفاد، و بكوره فى طلب الرزق ، و حذره . ))

از حضرت رضا از پدرانش از على عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: از كلاغ سه خصلت را ياد بگيريد:

1- در هنگام نزديكى با جفتش پنهان مى شود.

2- در طلب روزى سحر خيز است .

3- از دشمن بر حذر است .(83)

## نظامى گنجوى گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حديث كودكى و خود پرستى |  | رها كن چون خيالى بود و مستى |
| چو عمر از سى گذشت و يا كه از بيست |  | نمى شايد دگر چون غافلان زيست |
| نشاط عمر باشد تا چهل سال |  | چهل رفته فرو ريزد پر و بال |
| پس از پنجه نباشد تن درستى |  | بصر كندى پذيرد پاى سستى |
| چو شصت آمد نشست آمد پديدار |  | چو هفتاد آمد آلت افتد از كار |
| بهشتاد و نود چون در رسيدى |  | بسا سختى كه از گيتى كشيدى |
| وز آنجا گر بصد منزل رسانى |  | بود مرگى بصورت زندگانى |
| اگر صد سال مانى ور يكى روز |  | بباريد رفت از اين كاخ دل افروز |
| سگ صياد كاهو گير گردد |  | بگيرد آهويش چون پير گردد |
| چو در موى سياه آمد سفيدى |  | پديد آمد نشان نااميدى |
| زپنبه شد بنا گوشت كفن پوش |  | هنوز اين پنبه بيرون نارى از گوش |
| پس آن بهتر كه خود را شاد دارى |  | در آن شادى خدا را ياد دارى (84) |

## هفت سين قرآنى

صاحب كتاب بازار دانش گويد: در يكى از نسخ ديدم كه اين هفت سين را به حضرت على عليه‌السلام نسبت داده (العهدة عليه ) كه هر كس در روز اول فروردين هفت سينى را كه ذكر مى شود در كاسه چينى با مشك و زعفران بنويسد و با گلاب آن را شسته ميل نمايد تا سال بعد از هر بلا محفوظ خواهد ماند.

و آن هفت سين به اين قرار هستند:

1- (( سلام على نوح فى العالمين (85) )) (سلام بر نوح كه بر عالميان فرستاده شد)

2- (( سلام على ابراهيم (86) )) سلام بر ابراهيم

3- (( سلام على موسى و هرون (87) )) سلام بر موسى و هارون

4- (( سلام على آل يس (88) )) سلام بر آل يس (كه همان ائمه اطهار هستند)

5- (( سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين (89) )) سلام بر شما خوش آمديد در اين بهشت داخل شويد و هميشه در آن جاودان مانيد.

6- (( سلام قولا من رب رحيم (90) )) سلامى است از قول پروردگار مهربان

7- (( سلام هى حتى مطلع الفجر (91) )) اين شب رحمت است و سلامى است تا طلوع فجر و سپيده صبح .

## لطيفه

دو نفر با هم در امرى امور نزاع كردند كه يكى از آنان سيد بود و گفت : وامحمداه ديگرى گفت : واآدماه ، به او گفته شد اين يعنى چه ؟ او در جواب گفت : او استغاثه به جد خود نمود و حال آنكه نمى تواند اثبات كند كه آن حضرت جد او است ولى من نياز ندارم كه اثبات كنم حضرت آدم جد من است .(92)

## حمد امام صادق عليه‌السلام

مرحوم شيخ بهائى در كشكول خود جلد سوم صفحه 160از كتاب كشف الغمة روايتى را از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده ، كه آن حضرت فرمود: پدرم قاطرش را گم كرد، پس فرمود: اگر خدا آن را به من برگرداند حمد و ستايشى براى او مى نمايم كه او خشنود شود، چيزى نگذشت كه آن را با زين و لگامش براى آن حضرت آوردند، پس چون بر آن سوار شد و لباس خود را جمع نمود سرش را به طرف آسمان نموده و گفت : الحمدالله (يعنى تمام ستايشها مخصوص خداست ) و بيش از اين چيزى نگفت ، سپس فرمود: چزى را كم و كسر نكردم ، همه حمدها و سپاسها را براى خداى عزوجل قرار دادم ، چون هيچ حمد و ستايشى نيست مگر اينكه آن داخل است در آنچه من گفتم .

## برادرى مؤ منان

خداى متعال در قرآن مجيد سوره حجرات ميفرمايد: (( انما المؤ منون اخوة : )) اينست كه جز اين نيست همه مؤ منان با هم برادرند.

در كشف الغمه از امام محمد باقر عليه‌السلام نقل شده كه آنحضرت روزى به اصحاب خود فرمود: آيا از شما كسى هست كه هر موقع به پول احتياج داشت دستش را در كيسه برادر دينى اش كند و پول بر دارد و رفع نياز خود را نمايد عرض كردند نه ، فرمودند: پس شما برادر دينى هم نيستند.(93)

## شعرى در تقسيم اشياء

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| موجود منقسم بدو قسم است نزد عقل |  | يا واجب الوجود و يا ممكن الوجود |
| ممكن دو قسم گشت يقيين جوهر و عرض |  | جوهر به پنج نوع شد اى ناظم عقود |
| جسم و دو اصل او كه هيولى و صورتند |  | پس عقل و نفس اين همه را باز گير زود |
| نه قسم گشت باز عرض اين وقيعه را |  | در حال بحث جوهر عقلى بمن نمود |
| كم است و كيف ، اين و متى و مضاف و وضع |  | پس يفعل است و ينفعل و ملك اى ودود |

## اشعارى از علامه جليل فيض كاشانى

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| بيا تا مونس هم غمخوار هم باشيم | |  | | انيس جان غم فرسوده بيمار هم باشيم |
| شب آيد شمع هم گرديم و بهر يكديگر سوزيم | |  | | شود چون روز دست و پاى هم در كار هم باشيم |
| دواى هم شفاى هم براى هم فداى هم | |  | | دل هم جان هم جانان هم دلدار هم باشيم |
| بهم يكتن شويم و يكدل و يكرنگ و يك پيشه | |  | | سرى در كار هم آريم و دوش و بار هم باشيم |
| حيات يكديگر باشيم و بهر يكديگر ميريم | |  | | گهى خندان زهم گه خسته و افكار هم باشيم |
| بوقت هوشيارى عقل كل گرديم بهر هم | |  | | چو وقت مستى آيد ساغر سر شار هم باشيم |
| شويم از نغمه سازى عندليب غمزداى هم | |  | | برنگ و بوى يكدگر شده گلزار هم باشيم |
| به جمعيت پناه آريم از بار پريشانى | |  | | اگر غفلت كند آهنگ ما، هشيار هم باشيم |
| براى ديده بانى خواب را بر يكرگر بنديم | |  | | زبهر پاسبانى ديده بيدار هم باشيم |
| جمال يكدگر گرديم و عيب يكدگر پوشيم |  | | قبا و جبه و پيراهن و دستار هم باشيم | |
| غم هم شادى هم دين هم دنياى هم گرديم |  | | بيا دمساز هم گنجينه اسرار هم باشيم | |

## لطيفه

گويند يكى از اعراب شترى گم كرده بود، نذر كرد كه اگر او را پيدا كند به دو درهم بفروشد اتفاقا شتر پيدا شد اما عرب راضى نشد كه شتر را به اين قيمت كم بفروشد، پس گربه اى گرفت و به گردن شتر آويخت ، و به بازار آورد و فرياد زد كه شتر را به دو درهم مى فروشم و گربه را به پانصد درهم ، و آن دو را جداى از هم نمى فروشم ، شخصى به او گفت : چه شتر ارزانى البته اگر گردن بند نداشت .

## حكيم سنائى گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دلا تاكى در اين زندان غريب و اين و آن بينى |  | دمى زين چاه ظلمانى برون شو تا جهان بينى |
| بدين زور و زر دنيا چو نادانان مشو غره |  | كه اين ، آن نوبهارى نيست كش بى مهرگان بينى |
| اگر عرشى بفرش آئى اگر ماهى به چاه افتى |  | اگر بحرى تهى گردى و گر باغى خزان بينى |
| چه بايد نازش و نالش با قبالى و ادبارى |  | كه تا بر هم زنى ديده نه اين يابى نه آن بينى |
| دمى از چشم دل بنگر بدان زندان خاموشان |  | كه تا ياقوت گويا را بتابوت از چه سان بينى |
| سر زلف عروسان را چه شاخ نسترن يابى |  | رخ گلرنگ شاهان را برنگ زعفران بينى |

## عهد و پيمان شكنى اين كنيزك زيبا را بنگريد

در بعضى از تواريخ ديدم كه : هادى عباسى فريفته و دلباخته كنيزى بود بنام غادر و غادر از زيباترين و اديب ترين زنان بوده و داراى طبعى لطيف و آوازه خوان ماهرى بود.

در حاليكه شبى هادى عباسى سرگرم آوازه خوانى و رقص او بود، آثار حزن و اندوه بر او ظاهر شد، غادر گفت : چه شده اميرمؤ منان را ناراحت مى بينم ؟ گفت : هم اكنون به فكرم رسيد كه من مى ميرم و برادرم هارون پس از من خليفه مى شود و تو پس از من با او خواهى بود، همينطور كه با من هستى .

او در جواب گفت : خدا مرا پس از تو باقى نگذارد، و شروع كرد با او مهربانى كند كه اين فكر و خيال را از سر او بيرون نمايد، هادى عباسى به او گفت : بايد قسم شديد بخورى كه بعد از من هيچگاه با او خلوت نكنى ، كنيز هم قسم خورد و باز از او عهد و پيمان محكمى گرفت و كنيز هم قبول كرد.

سپس رفت و فرستاد به سراغ هارون برادرش و او را قسم داد كه پس از او با غادر خلوت نكند و از او هم عهد و پيمان شديد گرفت ، پس چند ماهى بيش نگذشت كه هادى عباسى مرد و خلافت به هارون منتقل شد، هارون فرستاد به دنبال كنيزك و دستور داد كه بيا و با من خلوت كن كنيز در جواب گفت : خليفه با اين همه عهد و پيمان چه كار مى كند؟

هارون گفت : من كفاره قسم و عهد را از جانب خودم و تو داده ام .

سپس با او خلوت نمود، و محبت و عشق كنيزك در قلبش عجيب رسوخ كرد بطورى كه ساعتى بدون او نمى توانست بگذراند.

پس در حاليكه شبى در دامن هارون به خواب رفته بود، باحالت ترس و لرز و وحشت از خواب بيدار شد، هارون به او گفت : جانم به فدايت ترا چه شده ؟

كنيز گفت : در خواب ديدم كه برادرت هادى اين اشعار را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( اخلفت عهدى بعد ما |  | جاورت سكان المقابر |
| و نسيتنى و حنثت فى |  | ايمانك الزور الفواجر |
| و نكحت غادرة اخى |  | صدق الذى سماك غادر |
| لا يهنك الالف الجديد |  | و لا تدر عنك الدوائر |
| و لحقتنى قبل الصباح |  | و صرت حيث غدوت صاير )) |

پس از اينكه من در قبر قرار گرفتم عهد مرا شكستى و فراموشم كردى و سوگند و قسمى كه با من خوردى همه را شكستى و خود را بعقد برادرم (هارون ) در آوردى چه راست گفت آنكه نام تو را غادر يعنى حيله گر و مكار نداشت ، گوارا نباشد تو را اين وصلت و الفت جديد و زمانى زيادى بر تو اين خوشى و پيوند گوارا نخواهد بود و بزودى به من ملحق مى شوى .

و گمان مى كنم كه من در امشب به او ملحق شوم پس هارون گفت : جانم بفدايت اين خواب شيطانى است (خود را ناراحت مكن ) كنيز گفت نه ، چنين نيست و لرزه و اضطرابى به او دست داد و جلوى او مانند مرغ پر و بال زد و مرد.(94)

## چنين دوستى بايد به فرياد دوست برسد

نقل است : كه شخصى را يك شبى اتفاقى حاجت به خانه دوستى افتاد دوست را آواز داد، اما چون صاحب خانه صداى يار خود شنيد و شناخت ، شمشيرى حمايل خود كرده ، و كيسه زرى در دست و كنيز زيبائى در پشت سر، در خانه اش بگشود و با او معانقه نمود رفيقش ‍ پرسيد كه كيسه زر و شمشير و كنيز بهر چيست ؟ گفت : با خود فكر كردم كه دوست من بى وقت بدرخانه من آمده خالى از سه حال نيست .

يا دشمنى با او آغاز خصومت كرده كه به حمايت من نيازمند است .

يا فقر و فاقه بر او غلبه كرده كه به زر محتاج است .

يا از تنهائى دلتنگ شده به مونسى مشتاق است .

و من هر سه را قبل از طلب حاضر ساختم كه به هر كدام اشاره نمايد از عهده برآيم . (95)

## لطيفه

دو مرد را به نزد يكى از حاكمان آوردند، در حق يكى از آنها گفتند: كه اين كافر است حرفهاى كفر و زندقه بزبان مى آورد، و در خصوص ديگرى گفتند: كه علنا شراب مى خورد و عربده مى كشد.

حاكم امر كرد كافر را بكشند و شراب خوار را حد بزنند، جلاد اول شراب خوار را با خود برد كه حد بزند، آن مرد گفت : اى امير تو را بخدا قسم مى دهم ديگرى را معين فرماييد كه به من حد بزند، من به اين شخص راضى نيستم ، امير با تعجب گفت : براى تو چه فرقى مى كند كه اين حد بزند يا ديگرى ، شرابخوار گفت : اين مرد بى شعور و بى حواس ‍ است ، عوض اينكه مرا حد بزند، مرا مى كشد، و كافر را حد مى زند، امير از اين سخن خنده زياد كرده و از وى عفو نمود.(96)

## فضيلت سوره والفجر

مرحوم مجلسى در جلد هفتم بحار چاپ قديم از حضرت امام صادق عليه‌السلام نقل نموده : كه مضمونش اين است سوره والفجر را در نمازهاى واجب و مستحب خود بخوانيد، به جهت اينكه آن سوره حضرت امام حسين عليه‌السلام است و به آن رغبت كنيد تا خدا شما را رحمت كند.

اسامه عرض كرد: اين سوره چگونه مخصوص امام حسين عليه‌السلام شده امام صادق فرمود: نمى شنوى قول خداى تعالى را: (( يا ايتها النفس المطمئنه ارجعى الى ربك راضية مرضية ، فادخلى فى عبادى و ادخلى جنتى . ))

اى نفس مطمئنه ، برو به پيشگاه پروردگارت در حاليكه او از تو راضى است و تو از او خشنود، پس داخل شو در ميان بندگان من و به بهشت من داخل شو.

لذا امام حسين عليه‌السلام نفس مطمئنه است و راضى و مرضى خداوند است و اصحاب و ياران آن حضرت از ياران حضرت محمد هستند كه خدا از آنها راضى است و اين سوره در مورد امام حسين عليه‌السلام و شيعيان اوست و مخصوصا هر كه مداومت كند بر خواندن سوره والفجر با حضرت امام حسين عليه‌السلام در بهشت محشور شود.(97)

## خواب عجيب و صحيح

در كتاب راحة الروح مرحوم نهاوندى اعلى الله مقامه است : كه مرد عالمى در عالم رؤيا ديد كه با جماعتى به راهى با كمال شادى و فرح مى روند و در پشت سرشان مرد پيرو دلگير و غمگين روان است ، از وى سبب حزن و غمش را پرسيد مرد جواب داد: كه خويشان و همراهان كه از جلو مى روند كسانى هستند كه در دنيا براى آنها خيرات و صدقه ها و هديه ها فرستادند، و مرا كسى ياد ننموده است ، عالم پرسيد مگر تو كسى را در دنيا ندارى كه براى تو خيرات بفرستد، مرد جواب داد فرزندى دارم كه گازر است و در كنار فلان نهر مشغول به پارچه شوئى است ، عالم از خواب بيدار شده ، هنگام صبح به كنار رود خانه رفت و آن گازر را ديد جامه بر سنگ ميزند و مى گويد: ضيق است ، مرد عالم پرسيد چه مى گوئى ؟ گازر جواب داد كه روزى من اهل و عيالم ضيق است ، مرد عالم گفت : براى پدرت كه مرده است چيزى خيرات بده گازر گفت : از مال دنيا هيچ ندارم ، عالم دوباره تكرار كرد، گازر در خشم آمد و سه كف آب از آن رودخانه به كنار ريخت و گفت : اين هم خيرات پدرم ، ديگر چيزى ندارم ، چون شب شد باز عالم همان ارواح را در خواب ديد، و آن مرد پير را در كمال خوشحالى ملاحظه نمود، احوالش را پرسيد مرد گفت : آن سه كف آب كه فرزندم خيرات من كرد مرا مرفه الحال نموده و مرا از ملال و ناراحتى خلاص كرد، خداوند روزى او را وسيع گرداند، عالم گفت : آب كه چندان محل اعتناء نيست ، بخصوص ‍ آن آبى كه فرزند تو در كنار نهر ريخت و گفت : اين براى خيرات پدرم ، زيرا كه آب را به حيوان يا انسان تشنه اى كه نداد تا ثوابى داشته باشد بلكه همينطور به كنار رودخانه ريخت ، جواب داد كه ماهى كوچكى از رودخانه جدا شده بود و نزديك به هلاكت بود كه با آن سه كف ماهى داخل آب شد خداوند متعال به جهت خوبى پسر من مرا عفو نمود پس ‍ دعاى خير در حق پسرش نمود و برفت چيزى نگذشت كه آن مرد گازر از جمله ثروتمندان شد.(98)

## چگونه خدا به فرياد اين بيچاره رسيد

نوشته اند تاجرى در عصر حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مال التجاره اش در صحرا مى رفت ، دزدى پيدا شد خواست تاجر را بكشد، تاجر استغاثه نمود، كه مال التجاره را بگير و از قتل من بگذر، دزد گفت غير از قتل چاره اى نيست ، حتما بايد تو را بكشم ، آن مرد بيچاره شروع كرد به تضرع و ناله كردن كه لااقل مرا قدرى مهلت بده كه دو ركعت نماز بجاى آورم ، او را مهلت داد،

آن شخص پس از نماز دستها را بدرگاه خدا بلند نمود و اين دعا را كه دعاى مجرب و فرج است خواند:

(( يا و دود يا و دود يا و دود يا ذاالعرش المجيد، يا فعالا لما تريد اسئلك بنور وجهك الذى ملا اركان عرشك ، و بقدرتك التى قدرت بها على خلقك ، و برحمتك التى وسعت كل شى ء يا مغيث اغثنى ، يا مغيث اغثنى .))

ملكى نازل شد و دزد را كشت ، و به تاجر گفت : من ملكى هستم از فرشتگان آسمان سوم ، زمانى كه اولين بار گفتى (( ((يا مغيث اغثنى )) )) از درهاى آسمان قعقعه صدائى بلند شد، درهاى آسمان گشوده شد، شرارى هم ظاهر گرديد، دفعه سوم كه گفتى : (( ((يا مغيث اغثنى )) )) جبرئيل آمد و گفت : كيست كه اين غمگين را خلاص كند؟ من جواب دادم من حاضرم ، اى بنده خدا بدان هر كسى در وقت شدت و سختى اين دعا را بخواند همان اجابت مى شود.(99)

## ذكر (( يا قديم الاحسان )) او را نجات داد؟

ابو جعفر نيشابورى روايت كرده كه جوانى بود كه پيوسته مى گفت : (( ((يا قديم الاحسان احسن الى با حسانك القديم )) ))

سبب اين ذكر را پرسيدند گفت : من پيش از اين مدتى لباس زن مى پوشيدم و با زنها در مجالس عروسى و وليمه شركت مى كردم ، تا اينكه در مجلس عروسى اميرى حاضر بودم ، وقتى كه مجلس به پايان رسيد، خواستند اهل مجلس بيرون روند، خادم صدا زد مجلس را ببنديد به جهت اينكه گوهر گرانبهائى مفقود شده بايد تمام اهل مجلس ‍ را تفتيش نمائيم ، من از شنيدن اين واقعه به حالتى گرفتار شدم كه از بيان آن عاجزم ، شروع كردم به تفتيش اهل مجلس ، آشكار ديدم از وى به من الهام شد كه بگو: (( ((يا قديم الاحسان احسن الى باحسانك القديم )). ))

اين ذكر را مكرر مى نمودم و عهد كردم كه اين حالت را به كلى ترك نمايم ، كمى ماند كه به من برسند، ناگاه صدائى بلند شد كه به مردم متعرض نشويد كه گوهر گم شده پيدا گرديد، من از شدت فرح و شادى چيزى نمانده بود كه بميرم ، لذا از آن موقعه اين ذكر شريف را مداومت مى نمايم (100)

## لطيفه

از فيلسوفى پرسيدند: كه فرق ما بين خنده و گريه چيست ؟ گفت : بينى ، پرسيدند چطور؟ گفت براى اينكه گريه مربوط به چشم است و خنده مربوط به دهن است ، ميان چشم و دهن فارق بينى است .

## نتيجه مخالفت با هواى نفس

در كتاب فرج بعد الشدة حكايت ذيل را نقل نموده كه راهبى در بلاد مصر شهرت يافت كه او صاحب مكاشفه است ، عالمى از علماى مسلمين خيال كرد كه اين راهب ، مسلمين را از دين اسلام خارج مى كند پيش خود گفت خوب است او را بكشم كاردى را مسموم كرده آمد به در خانه راهب ، در را زد راهب گفت : كارد را بينداز، اى عالم مسلمين داخل شو، آن عالم كارد را انداخت و داخل شد، و گفت : اى راهب اين نور مكاشفه از چه جهت به تو ظاهر گشته ، راهب گفت : به خاطر مخالفت با هواى نفس ، عالم به او گفت : آيا اسلام را قبول مى كنى ؟ راهب گفت : بلى ، (( اشهد ان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله )) عالم گفت : چه چيز تو را به مسلمانى وادار نمود؟ راهب گفت : اسلام را بر نفس خودم عرضه كردم نفسم مخالفت كرد من هم با نفسم مخالفت كردم و اسلام را قبول كردم چون من به اين مقام نرسيدم جز به مخالفت با نفسم .(101)

از رحمت خدا ماءيوس نشويد:

مالك بن دينار گويد: سفر حج رفتم ، جماعتى را در عرفات ديدم به خود گفتم : كاش مى دانستم حج كدام يك از اينها مورد قبول است تا او را تهنيت بگويم و كدام يك مردود است تا او را تسليت گويم ، در جواب ديدم گوينده اى مى گويد:

(( ((قد غفر الله للقوم اجمعين الا محمدبن هارون البلخى فقد رد الله عليه حجه )) ))

خداوند همه اين جماعت را به نعمت مغفرت عزيز گردانيد جز محمدبن هارون بلخى را كه حج او مردود است ، زمانى كه صبح نمودم آمدم به نزديك اهالى خراسان و از ايشان احوال محمدبن هارون بلخى را پرسيدم ، گفتند: آن مردى زاهد و عابد است او را در خرابه هاى مكه بايد پيدا نمائى ، بعد از گردش زياد او را در خرابه اى ديدم در حاليكه دست او در گردنش بسته و زنجير در پاهايش بود و او در حالت نماز بود، همين كه مرا ديد، پرسيد تو كيستى ؟ گفتم : مالك بن دينار، گفت : خواب ديده اى ؟ گفتم : بلى گفت : هر سال مردى صالح در خصوص من خواب مى بيند، گفتم : سبب امر چيست ؟ گفت : من شراب مى خوردم ، در اول ماه رمضان شراب خوردم پس مادرم مرا نهى نمود و با من تندى مى كرد، من در حال مستى مادرم را برداشته و به تنور انداختم پس از آنكه بهوش آمدم ، زنم به من خبر داد كه تو چنين كار شنيعى انجام دادى ، من هم همان دستى را كه مرتكب اين كار زشت شد بريدم و پايم را با زنجير بستم و هر سال حج انجام مى دهم ، و دعا و استغاثه مى نمايم به اين نحو:

(( يا فارج الهم و يا كاشف الغم ، فرج همى و اكشف غمى و ارض عنى امى .))

اى برطرف كننده غم و اندوه ، برطرف كن غم و اندوه مرا و مادرم را از من راضى كن تا جرم و تقصير من عفو نمايد،

همين قدر بدان كه بعد از عمل زشت از آنها دست كشيدم و بيست و شش ‍ نفر غلام و بيست و شش كنيز آزاد نمودم .

مالك مى گويد: گفتم اى مرد نزديك بود كه با اين كار زشت و قبيح تمام روى زمين را بسوزانى .

مالك مى گويد: همان شب حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب ديدم كه فرمود: اى مالك مردم را از رحمت خداى متعال محروم نگردان ، دانسته باش كه خداى تعالى به حال محمد بن هارون توجه نمود و دعاى او مستجاب فرمود و گناهانش را بخشيد.

او را خبر ده كه سه روز از روزهاى دنيا در ميان آتش مى ماند، خداوند دل مادر او را به او مايل مى كند و به او ترحم مى آورد، و مادر او را حلال مى كند، مادر و فرزند هر دو با هم داخل بهشت مى شوند.

مالك مى گويد: من آمدم و خواب خود را براى او نقل كردم همينكه شنيد اين مژده را روح از بدنش جدا شد من او را غسل داده و كفن نمودم و نماز خوانده و دفنش كردم .(102)

هر كس صورت مادر را ببوسد...

ابن عباس از حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند كه : (( ((من قبل بين عينى امه كان له سترا من النار)) ))

هر كسى كه ميان دو چشم مادرش را ببوسد اين عملش سپر و مانعى مى گردد بين او و آتش جهنم .

و در كتاب شرعة الاسلام آمده كه : (( ((من قبل رجلى امه فكانما قبل عتبة الكعبه ))))

هر كسى پاى مادرش را ببوسد گويا آستانه كعبه را بوسيده (103)

## اين هم نتيجه انفاق

در مصابيح القلوب است كه : زنى مشغول تناول غذا بود كه فقيرى آمد و از آن سئوال نمود آن زن جز لقمه اى كه به دهان گذاشته بود چيز ديگرى نداشت فورا لقمه را از دهان در آورد و به آن فقير داد زمانى نگذشت كه حيوانى درنده اى آمد و طفل آن زن را به دهان خود گرفت و برد خداى تعالى فرشته اى را فرستاد كه آن طفل را از دهان حيوان درنده گرفته به آن زن داد و گفت : لقمه اى به لقمه اى كه به فقير دادى اين لقمه عوض آن است .(104)

## رحم به سگ باعث نجاتش شد

روايت شده كه در ميان بنى اسرائيل مردى بود بد عمل كه از فسق و فجور هيچ دست بر نمى داشت ، همينكه بنى اسرائيل جسد مرد را به چاه انداختند خداوند تبارك و تعالى به پيغمبر آن جماعت امر فرمود كه او را از چاه در آورده و غسل دهد و به احترام دفن كند، پيغمبر اطاعت نموده بعد از انجام فرمان به خداوند عرض كرد: خدايا به چه عملى ، اين احترام را براى او قائل شدى ، خطاب آمد روزى اين شخص سگ كورى را ديد كه زبانش از عطش بيرون آمده بر او رحم كرد و عمامه خود را از سر برداشته با آب چاهى خيس كرده آن سگ را سيراب نمود، من از وى عفو كردم (105)

## بشارت به ريش سفيدان

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (( الشيب اول منازل الموت ، )) سفيدى موى ريش اولين منزل مرگ است .و نيز فرمود: كسيكه محاسن او در اسلام سفيد شد (( يقول الله مرحبا بعبدى )) خداوند مى فرمايد: آفرين به بنده من اين رحم و لطفى كه خداى تعالى در حق بنده خود مى فرمايد در خصوص كسى است كه يك موى سفيد در محاسن او ظاهر شود (( يقول الله عزو جل قد وهبت سواد صحيفتك لبياض شيبتك )) يعنى سياهى دفتر اعمال تو را به سفيدى موى و محاسنت بخشيدم .(106)

## باز مژده به ريش سفيدان

از پيامبر اسلام نقل شده كه : اولين شخصى كه در محاسن او سفيدى پيدا شد حضرت ابراهيمعليه‌السلام بود، آن جناب عرض كرد خدايا اين چه علامتى است كه در من پيدا شده خطاب رسيد: اين لباس وقار و نور اسلام است ، قسم به عزت و جلال خودم اين لباس را نمى پوشانم به تن كسى كه شهادت مى دهد به وحدانيت من و به بى شريكى من جز اينكه حيا مى كنم و خجالت مى كشم كه روز قيامت براى او ترازوى عدل بر پا كنم و ديوان عمل او را فاش كنم و يا اينكه او را به آتش دوزخم عذاب كنم ، حضرت ابراهيم عليه‌السلام عرض كرد خدايا وقار مرا زياد كن دعايش مستجاب شد و فورا تمام موهاى سر مباركش و محاسنش ‍ سفيد گرديد.

## شعر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روزى يكروزه از يزدان گرفتن سهل نيست |  | مى دهد روزى ولى از عمر روزى مى برد |

## لطيفه

مبرد گويد: روزى به دارالمجانين (تيمارستان ) رفتم ، ديوانه اى ديدم و روبروى او ايستادم و زبانم را از دهان خود بسوى او بيرون كردم ، روى از من برگردانيد بسوى ديگر، من هم به آنطرف رفته و همين كار را تكرار نمودم ، تا اينكه اوقاتش تلخ شده ، آنگاه روبه آسمان كرده و گفت : خدايا به بين كدام كس را رها كرده و چه كس را بزنجير بسته اند.(107)

## لطيفه

گويند: سلطان هند از شخصى پرسيد: كه بى عقل ترين مردم در اين شهر كيست ؟ او گفت : در كتابى ديدم آن كسى است كه نامش تختى و ريشش ‍ دراز و معلم اطفال مى باشد پادشاه گفت : در اين شهر جستجو كن شايد كسى را پيدا كنى كه جامع اين صفات باشد تا او را امتحان كنم كه نوشته كتاب صحيح است يا نه ؟ آن مرد پس از تفحص زياد شخص معهود را پيدا كرد، و به مجلس سلطان احضار كرده موقعيكه سايرين هم حاضر بودند، اين شخص بر روى يك صندلى نشست كه از چوب خيزران و مشبك و سوراخ سوراخ بود همينكه نشست با زحمت زياد يكى از بيضتين خود را داخل سوراخ آن صندلى كرد و به داخل كردن بيضه ديگرش هم سعى مى كرد و با اين وضع روى صندلى نشسته بود و توان بلند شدن نداشت در اين وقت خبر ورود پادشاه رسيد، حاضرين تمام قيام نموده ، غلام اين شخص را نهيب زد كه برخيزد، وقتى كه بپا ايستاد صندلى را نيز با دو دست در عقبش نگاه داشته بود، پادشاه متعجبانه نظر مى كرد، ناگاه بيضه او را ديد كه از سوراخ بيرون شده ، پس از خنده زياد گفت : به زحمت راضى نشده خودش امتحان داد.(108)

## برادران دينى خود را با دو خصلت آزمايش كنيد

عن مفضل بن عمر و يونس بن ظبيان قالا: (( قال ابوعبدالله عليه‌السلام : اختبروا اخوانكم بحصلتين ، فان كانتا فيهم و الا فاعرب ثم اعرب محافظته على الصلوات فى مواقيتها، و البر بالاخوان فى العسر و اليسر.(109) ))

مفضل بن عمر و يونس بن ظبيان گويند: حضرت امام صادق عليه‌السلام فرمود: برادران (دينى ) خود را با دو خصلت امتحان كنيد پس اگر آن دو خصلت در آن ها بود كه خوب ، و گر نه از آنها دور شويد دور شويد.

1 - مواظبت نمودن او بر نمازهايش در (اول ) وقت آن .

2 - نيكى و احساس نمودن به برادران (خود) در سختى و آسانى .

## در مذمت و بدى غيبت و سخن چينى

از چيزهائى كه باعث عذاب آخرت ، و بدختى و ذلت انسان در دنيا مى گردد. غيبت و بدگوئى است و خدا آن را ناپسند و حرام و از گناهان كبيره مى داند.

زيرا در قرآن مجيد مى فرمايد: (( و لايغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان ياكل اخيه ميتا فكرهتموه .))

بعضى از شما غيبت و بدگوئى بعض ديگر را نكنيد، آيا يكى از شما دوست دارند كه گوشت مرده برادر (دينى ) خود را بخور شما (مسلما) بدتان مى آيد.

در اين آيه خداى متعال مبالغه بسيار در نهى نموده و غيبت و بدگوئى پشت سر مؤ منان را تشبيه به خوردن گوشت ميته مسلمان نموده است بلكه امام صادق عليه‌السلام فرمود:

(( ان المغتاب لمسلم بما فيه خارج عن ولاية رب العالمين ، داخل فى ولاية الشياطين .))

كسى كه پشت سر مسلمان غيبت كند به آنچه كه در اوست از ولايت پروردگار عالم خارج شده و در ولايت شيطان داخل گرديده است .

و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

(( من اغتاب مسلما او مسلمة لم يقبل الله صلوته و صيامه اربعين يوما و ليلة الا ان يغفر له صاحبه . ))

كسى كه پشت سر مرد و زن مسلمان بدگوئى و غيبت كند خداى متعال نماز او و روزه اش را تا چهل شبانه روز قبول نكند، مگر اينكه فردى را كه غيبتش را كرده ، او را ببخشد و راضيش گرداند.

باز پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

(( اياكم و الغيبة فانها اشد من الزنا فان الرجل يزنى و يتوب ، فيتوب الله عليه ،

و ان صاحب الغيبة لا يغفر له حتى يغفر له صاحبها.))

از غيبت و بدگوئى پشت سر ديگران بپرهيزيد، زيرا غيبت حكمش از زنا شديدتر است چون فردى كه زنا مى كند (پشيمان شده ) توبه مى كند پس خداوند متعال توبه او را مى پذيرد، اما غيبت كننده را خدا نمى بخشد تا غيبت شده را از خود راضى سازد و غيبت شده او را ببخشد.

و زنا كننده فقط خود را اذيت مى كند ولى غيبت كننده علاوه بر خودش ‍ مردم را هم آزار مى دهد و چه بسا سبب قتل و هتك عرض و از بين رفتن مال مى شود و يا باعث جدائى خانواده اى مى شود و اين ها همان فتنه اى است كه خداى متعال فرموده : (( الفتنة اشد من القتل )) يعنى فتنه از آدم كشى سخت تر و بدتر است بلكه غيبت كننده مشمول آيه هم مى شود: (( ويل لكل همزة لمزة واى بر هر دو به همزن و سخن چين و خورنده گوشت مردم .

و در كتاب ارشاد شيخ مفيد است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چون شب معراج به آسمان رفتم بر گروهى گذشتم كه صورت خود را با ناخن هاى خود مى خراشيدند از جبرييل درباره آنها سوال كردم : (( فقال : هؤ لاء الذين يغتابون الناس )) جبرئيل فرمود: اينها كسانى هستند كه غيبت مردم را مى كردند.

و نيز حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ضمن خطبه اى پس از آنكه ربا و خطر آن را متذكر شده و فرمود: يك درهم از ربا كه به انسان مى رسد از هفتاد زنا با محرم گناهش عظيم تر است (( و اعظم من ذلك عرض المسلم )) و گناه بزرگتر از ربا عرض و آبروى مسلمانى را بردن است .

و باز حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

(( من اغتاب امرء مسلما بطل او نقض وضوئه ، و جاء يوم القيامة و يخرج من فيه رائحة الجيفة يتاءذى به اهل الموقف . ))

كسى كه غيبت شخص مسلمانى را بكند وضويش باطل مى شود، و روز قيامت به محشر وارد مى شود در حاليكه از دهانش بوى گندى خارج مى شود كه اهل محشر را آزار مى دهد.

و باز مى فرمايد:

(( من اغتاب مسلما فى شهر رمضان لم يوجر على صيامه . ))

كسى كه در ماه رمضان غيبت مسلمانى را بكند روزه اش هيچ پاداشى ندارد.

از امام صادق نقل شده كه فرمود:

(( الغيبة حرام على كل مسلم ، و انها لتاكل الحسنات ، كما تاكل النار الحطب . ))

غيبت و بدگوئى پشت سر هر مسلمانى حرام است ، و كارهاى خوب انسان را مى خورد همچنانكه آتش هيزم را مى خورد.

باز از امام صادق است كه فرمود:

(( لا تغتابوا المسلمين و لا تتبعوا عوراتهم فان من تتبع عورة اخيه ، تتبع الله عورته ، الى ان يفضحه الله فى جوف بينه .))

بدگوئى از مسلمانان نكنيد و كارهاى زشت آنان را ملاء و آشكار نسازيد، زيرا هر كه به دنبال عيب جوئى از برادر مسلمانش رفت خدا هم بدنبال عيب جوئى ميرود تا اينكه او را در وسط خانه اش رسوا سازد.

و نيز آن حضرت فرمود:

(( رب عبد لم ير يوم القيامة شيئا من الحسانات ، فيقول : يا رب اين حسناتى ؟ فيقال : فى جوابه ، ان ربك لايضل و لاينسى ، ذهب عملك باغتياب الناس ، و رجل راى فى كتاب عمله حسنات كثيرة ، فيقول : يا رب من اين هذه ؟ فيقال له : فلان اغتابك فهذه حسناته اعطاها الله اليك .))

چه بسا بنده اى كه در روز قيامت هيچ چيز كارهاى خوب را در نامه عملش نبيند، پس گويد: پرودگارم كارهاى خوبم كجاست ؟ در جوابش ‍ گفته شود، همانا پروردگارت نه چيزى بر او گم شود و نه فراموش كند بلكه كارها (ى خوبت ) به علت غيبت كردن مردم از بين رفت ، و شخصى در نامه عملش حسنات زيادى را مى بيند پس مى گويد: پروردگارا اين اعمال كجا بوده گفته مى شود كه فلانى غيبت تو را كرد پس اين حسنات و كارهاى خوب اوست كه خدا به تو داده است .

و از پيامبر است كه فرمود:

(( ما عمر مجلس بالغيبة الا خرب ، فنزهوا اسماعكم عن استماع الغيبة فان القائل و المستمع شريكان فى الاثم .))

هيچ مجلسى به غيبت آباد نگردد جز اينكه خراب شود پس پاك كنيد گوشهاى خود را از شنيدن غيبت زيرا گوينده و شنونده در گناه شريكند.

(( و عن على عليه‌السلام السامع للغيبة احد المغتابين .))

از حضرت على عليه‌السلام نقل شده كه شنونده غيبت يكى از غيبت كنندگان است .

(( و قالعليه‌السلام لايكب الناس على وجوههم فى النار الا حصائد السنتهم .))

حضرت فرمود: مردم را بر صورتشان به آتش نمى افكند مگر درو شده هاى زبانشان .

(( و عنه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من اغتاب مومنا بما فيه لم يجمع الله بينهما فى الجنة ابدا، و من اغتاب مومنا بما ليس فيه فقد انقطعت العصمة بينهما و كان المغتاب فى النار خالدا فيها.))

و از آن حضرت نقل شده : آنكس كه مؤ منى را به آنچه كه در اوست غيبت كند بين آن دو بهشت هرگز جمع نشود، و آنكه پشت سر مؤ منى غيبت كند به آن چه در او نيست عصمت بين آن دو قطع مى شود و غيبت كننده هميشه در آتش باشد.

(( و عن نوف البكالى ، قال : اتيت علياعليه‌السلام و هو فى رحبة مسجد الكوفة فقلت : السلام عليك يا اميرالمؤ منين ، فقال و عليك السلام ، فقلت : عظنى يا سيدى فقال يا نوف احسن يحسن اليك ، فقلت : زدنى ، يا اميرالمؤ منين فقال : ارحم ، ترحم ، فقلت زدنى يا اباالحسن ، قال قل خيرا تذكر بخير فقلت زدنى قال اجتنب الغيبة فانها ادام كلاب النار.

ثم قال : يا نوف ، كذب من زعم انه و لد من حلال و هو يبغضنى ، و يبغض ‍ الائمة من ولدى و كذب من زعم انه ولد من حلال و هو يحب الزنا، و كذب من زعم انه يعرف الله و هو مجترء على معاصى الله فى كل يوم و ليلة .

از نوف بكالى نقل شده كه گفت بر حضرت على عليه‌السلام در مسجد كوفه وارد شدم پس گفتم : سلام بر تو اى اميرمؤ منان ، حضرت فرمود: و بر تو باد سلام ، گفتم : مرا موعظه بفرمائيد اى اميرالمؤ منين ، حضرت فرمود: رحم كن تا به تو رحم شود، باز گفتم : اضافه بفرمائيد اى ابا الحسن ، فرمود: حرف خوب بزن ، تا خوبى يادت كنند، پس گفتم باز بفرمائيد، فرمود: از غيبت پرهيز كن كه غيبت خورش سگان آتش است پس فرمود: اى نوف دروغ گفته كسيكه خيال مى كند از حلال متولد و حال آنكه مرا دشمن دارد و امامان از فرزندان مرا دشمن دارد و دروغ گفته كسى مى گوید خدا را مى شناسد و حال آنكه او جرئت بر گناهان دارد در هر روز و شب .

(( و فى وصية لابى ذر، يا اباذر من ذب عن اخيه المسلم الغيبة ، كان حقا على الله ان يعتقه من النار، يا اباذر من اغتيب عنده اخوه المسلم ، و هو يستطيع نصره ، خذله الله فى الدنيا و الاخرة .))

و پيامبر به ابوذر وصيت كرد: كه اى اباذر آنكه از برادر مسلمانش (در مجلس ) غيبت دفاع كند، حق است بر خدا كه او را از آتش رها سازد، اى اباذر آنكه در نزد او از برادر مسلمانش غيبت شود و او قدرت بر دفاع از او و ياريش را داشته باشد (و ياريش نكند) خدا او را در دنيا و آخرت خوار و رسوا مى سازد.(110)

## اخلاص در نيت و عمل

شيخ عارف جمال الدين احمدبن فهد حلى در كتاب ((عدة الداعى )) از معاذبن جبل روايت كرده است كه به اتفاق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر مركب سوار بوديم عرضه داشتم با رسول الله پدر و مادرم به فدايت ، حديثى براى من بازگو، در همان حال كه راه مى پيموديم حضرتش نظرى به آسمان افكند و گفت :

(( احدثك ما لا حدث نبى امته ان ، حفظته نفعك عيشك و ان سمعته و لم تحفظه انقطعت حجتك عندالله .

ثم قال : ان الله خلق سبعة املاك قبل ان يخلق السماوات فجعل فى كل سماء ملكا قد جللها بعظمته .

وجعل على كل باب من ابواب السماوات ملكا بوابا، فتكتب الحفظة عمل العبد من حين يصبح الى حين يمسى ثم ترفع الحفظة بعمله ، و له نور كنور الشمس حتى اذا بلغ السماء الدنيا فتزكيه و تكثره فيقول الملك .

قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملك الغيبة ، فمن اغتاب لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى امرنى بذلك ربى .

قال : ثم قال : ثم تجى ء الحفظة من العبد و معهم عمل صالح فيمر به فتزكيه و تكثره حتى يبلغ السماء الثانية ، فيقول الملك الذى فى السماءالثانية : قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا اراد بهذا عرض ‍ الدنيا، انا صاحب الدنيا لا ادع يجاوزنى الى غيرى .

قال ، ثم تصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجا بصدقته و صلوته ، فتعجب به الحفظة و تجاوزه الى السماء الثالثة فيقول الملك قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و ظهره ، انا الملك صاحب الكبر.

انه عمل و تكبر عمل الناس فى مجالسهم ، امرنى ربى ان لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى .

و قال و تصعد الحفظة بعمل العبد يزهركا لكوكب الدرى فى السماء له دوى بالتسبيح و الصوم و الحج فيمر به الى السماء الرابعة فيقول لهم الملك قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و بطنه انا ملك العجب ، انه كان يعجب بنفسه ، انه عمل و ادخل نفسه العجب ، امرنى ربى ان لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى .

قال : و تصعد الحفظة بعمل العبد كالعروس المزفوفة الى اهلها و تمر به الى ملك السماء الخامسة بالجهاد و الصلوة ما بين الصلوتين ولذلك العمل رنين كرنين الابل ، عليه ضوء كضوء الشمس فيقول الملك :

قفوا انا ملك الحسد و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و احملوه على عاتقه انه كان يحسد من يعلم او يعمل لله بطاعته و اذا راى لاحد فضل فى العمل و العبادة حسده و وقع فيه فيحمل عى عائقه و يلعنه عمله .

قال : و تصعد الحفظة بعمل العبدمن الصلوة و الزكاة و الحج و العمرة فيجاوز به الى السماء السادسة فيقول الملك : قفوا انا صاحب الرحمة ، اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و اطمسوا عينيه لان صاحبه لم يرحم شيئا اذا اصاب عبدامن عباد الله ذنبا للآخرة او ضرا فى الدنيا شمت به امرنى ربى ان لاادع عمله يجاوزنى الى غيرى .

قال : و تصعد الحفظة بعمل العبد بفقه و اجتهاد و ورع و له صورة كالرعد وضوء كضوء البرق و معه ثلاث آلاف ملك فتمر به الى ملك السماء السابعة فيقول الملك :

قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملك الحجاب احجب احجب عملا ليس لله انما اراد رفعته عندا القواد و ذكرا فى فى المجالس ‍ و صيتا فى المدائن امرنى ان لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى ما لم يكن لله خالصا.

قال : و تصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجابه من صلوة و زكوة و صيام و حج و عمرة و خلق حسن و صمت و ذكر كثير تشيعه الملائكة السموات و الملائكة السبعة بجماعتهم فيطئون الحجب كلها حتى يقوم بين يديه سبحانه ، فيشهدوا له بعمل و دعاء فيقول انتم حفظة عمل عبدى و انا رقيب على ما فى نفسه ، انه لم يردنى بهذا العمل ، عليه لعنتى ، فيقول الملائكة عليه لعنتك و لعنتنا.

قال : ثم بكى المعاذ قال : قلت يا رسول الله ما اعمل ؟

قال : اقتدا بنبيك يا معاذ، فى اليقين ، قال : قلت ، انت ، رسول الله و انا معاذ.

قال : و ان كان فى عملك تقصير يا معاذ، فاقطع لسانك عن اخوانك ، و عن حملة القران و ليكن ذنوبك عليك لا تحملها على اخوانك و عن حملة القرآن .

و ليكن ذنوبك عليك لا تحملها على اخوانك ، و لا تزك نفسك بتذميم اخوانك ، و لا ترفع نفسك بوضع اخوانك ، و لاترائى بعملك .

و لا تدخل من الدنيا فى الاخرة و لاتفحش فى مجلسك لكى يحذروك بسوء خلقك .

و لاتناج مع رجل و انت مع اخرى ، و لا تتعظم على الناس ، فتقطع عنك خيرات الدنيا، و لاتمزق الناس ، فتمزقوك كلاب اهل النار، قال الله تعالى : ((و الناشطات نشطا)) افتدرى ما الناشطا؟ كلاب اهل النار تنشط اللحم و العظم قلت : و من يطيق هذه الخصال ؟

قال : يا معاذ، اما انه يسير على من يسره الله عليه قال و ما راءيت انا معاذا يكثر تلاوة القرآن كما يكثر تلاوة هذا الحديث .))

براى تو حديثى گويم كه هيچ پيامبرى براى امتش چنين حديثى نگفته باشد، كه اگر آن را حفظ كردى (و به كار بردى ) زندگى برايت مفيد و پر منفعت خواهد بود، و اگر شنيدى و حفظش نكردى ، در پيشگاه خدا (در روز قيامت ) حجتى ندارى ، سپس فرمود، همانا خداوند هفت (دسته ) از ملائكه را آفريد پيش از اينكه آسمانها را خلق نمايد، سپس در هر آسمانى ملك و فرشته اى نهاد، كه آن را به عظمتش تجليل كند، و بر هر درى از درهاى آسمانها فرشته نگهبانى را قرار داد، پس اين فرشتگان نگهبان عمل بنده را از هنگام صبح تا شب (كه به رختخواب رود) مى نويسند، آنگاه اين فرشتگان نگهبان عمل بنده را به بالا مى برد، و براى اين عمل نورى است مانند نور خورشيد تا به آسمان دنيا مى رسد، پس تا اين فرشتگان خواستند آن عمل را پاك و پاكيزه گردانند و تكثيرش كنند، فرشته نگهبان او گويد: بايستيد و اين عمل را به صورت صاحبش بزنيد، من فرشته غيبت هستم ، پس آنكه غيبت كند، نمى گذارم عملش به غير از من تجاوز كند و اجازه نخواهم داد اين عمل بالا رود، اين دستور پروردگار من است .

راوى گويد: سپس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بار ديگر كه فرشتگان عمل صالح ديگرى را با خود به آسمان دوم بالا برند، باز ملك آن آسمان دستور توقف دهد و گويد اين عمل را به صورت صاحبش بزنيد كه اين آدمى از كار عمل خود تنها به دنيا چشم داشته و من صاحب دنيا هستم و اجازه نخواهم داد چنين عملى را از اينجا بالا برند.

فرشتگان بار ديگر عمل نيك بنده اى را كه از صدقه و نماز خود مسرور و شادمان است ، تا آسمان سوم بالا مى برند ناگهان ملك سومين آسمان بانگ بردارد بايستيد و اين عمل را به صورت و پشت صاحبش كوبيد كه من ملك كبر و تكبر هستم اين بنده از عمل خود به كبر و تكبر افتاده تت ، و در محافل به آن فخر و تكبر فروخته تت ، پروردگارم فرمان داده تت كه عملى از اين گونه را اجازه عبور از خويش ندهم .

باز فرشتگان ، عمل بنده لاى را كه همچون ستاره اى در آسمان مى درخشد با خود صعود دهند، اين زمزمه تسبيح حق و روزه و حج داشته تت ولى چون به چهارمين آسمان رسند، ملك آن آسمان گويد: بايستيد و اين عمل را بر پيكر صاحبش بكوبيد كه من فرشته عجب و خود پسندى هستم ، اين بنده به خود عجب ورزيده و از عمل خودش ‍ خوشش آمده ، پروردگار به من دستور داده تا به اينگونه اعمال اجازه پرواز ندهم .

اين مرتبه فرشتگان عملى به زيبائى عروس حجله ، با خود به آسمانها با برند صاحب اين عمل جهاد نموده و در ميان نمازهاى فريضه ، نافله به جاى آورده و عملش هم چون شترى صيحه مى كشد و روشنائى و نور از آن چون خورشيد مى تابد تا آنكه به آسمان پنجم رسد اما باز هم ملك آن آسمان فرمان دهد: توقف كنيد و اين عمل را به صاحبش برگردانيد و به گردنش ببنديد كه من ملك حسد هستم و اين بنده به حسادت گرفتار تت و از ديدن هر كس كه عملى يا علمى در اطاعت حق تعالى دارد، به حسد مى افتد و چشم ديدار كسى را كه از وى در علم و عبادت برتر است ندارد و در حق او سخن ناروا مى گويد.

خلاصه آن عمل برگردن عامل آن بار مى شود و آن اعمال و عبادات او را لعنت و نفرين كنند.

بار ديگر فرشتگان ، نماز و زكات و حج و عمره بنده اى را تا به آسمان ششم فرا مى برند، اما باز ملك آن آسمان ندا دهد كه : توقف كنيد من فرشنه رحمت هستم ، اين عمل را به صورت صاحبش بكوبيد و نور از ديدگانش باز گيريد كه اين بنده را به مردمان ترجمى نيست و چون كسى به گناهى گرفتار آيد و يا به سختى و مصيبتى در دنيا مبتلا شود، زبان به شماتت و سرزنش او گشايد، پروردگار من دستور داده است ، اعمال چنين مردمان را نگذارم كه از من عبور دهند.

باز هم فرشتگان نگهبان ، جهد و كوشش در طريق عبادت و ورع و پارسائى بنده اى را كه چون رعد مى غرد و چون برق مى جهد و نور مى بخشد و با آن ، سه هزار فرشته همراهى مى كنند، تا به آسمان هفتم بالا مى برند، ولى ، ناگهان فرشته آن آسمان فرمان مى دهد: توقف كنيد و اين عمل را بر چهره صاحبش بكوبيد من فرشته حجاب هستم و از آن اعمال كه محض پروردگار نباشد ممانعت خواهم كرد، اين بنده از اعمال خود، رفعت منزلت خويش نزد بزرگان مى طلبيده و مى خواسته است كه نامش را در محافل باز گويند و در شهرها معروف و مشهور گردد، خداى من امر فرموده تا اعمال و عبادتى را كه محض پروردگار نباشد، اجازه صعود ندهم .

و بالاخره فرشتگان ، نماز و روزه و حج و عمره خلق و سكوت و ذكر فراوان بنده اى را كه به اعمال خود شادمان است و با آن همه فرشتگان آسمان ها و ملائكه هفتگانه همراهند صعود دهند و پرده ها را يك به يك از پيش بردارند و در برابر حقتعالى قرار دهند و به عمل عبادت او گواهى دهند، اما خداوند عزوجل فرمايد: اى فرشتگان ، شما حفظه و نگبانان اعمال بندگان من هستيد و من خود، مراقب آنچه در باطن و قلب آنان مى گذرد، مى باشم ، اين بنده در عبادت خود خالص نبوده و آن را به خاطر من انجام نداده است ، لعنت من بر او باد فرشتگان نيز او را نفرين و لعنت كنند. از گفتار پيامبر، معاذبه گريه و زارى افتاد و گفت : اى رسول خدا پس من را چاره چيست ؟ و چه بايد بكنم ؟ فرمود: اى معاذ، در يقين و اعتماد به پيامبر خود اقتدا و از او پيروى كن ، گفتم : شما پيامبر خدا هستيد و من معاذ هستم فرمود: اى معاذ اگر در عمل خود تقصير و كوتاهى مى بينى پس دست كم زبان خويش را از برادران خود و از حاملين قرآن دور بدار و گناهان خود را، خود به گردن بگير و بر دوش ‍ ديگران ميفكن و با مذمت و بدگوئى نسبت به آنان در صدد تحسين و تنزيه خويشتن مباش و با فرو افكندن ايشان ، پاى منزلت و رفعت خويش را استوار نكن ، هرگز در اعمال خود ريا و خود نمائى نكن و دنيا را در آخرت خود راه مده و در محفل خود، زبان به دشنام ديگران باز نكن ، تا از گرد تو پراكنده نگردند و در حضور يكى با ديگرى نجوا گونه سخن آغاز مكن و خود را به باد طعنه مگير و زبان از نيش زدن ايشان باز دار تا گرفتار لعن و گزيدن سگان اهل جهنم نگردى ؛ خداوند متعال مى فرمايد: (( ((و الناشطات نشطا)) )) مى دانى كه ناشطات چيست ؟ اين همان سگان اهل جهنم هستند كه گوشت و استخوان را مى گزند و مى جوند. گفتم : يا رسوا الله كيست كه بتواند اين خصال را در خود جمع سازد؟ فرمود: اى معاذ اگر خدا بخواهد آن را براى بنده خود آسان مى كند و آنگاه كه مشيت حق باشد ديگر چه اهميتى خواهد داشت .

راوى گفت : معاذ را پس از اين واقعه مى ديدم كه بيش از آنچه به تلاوت قرآن بپردازد به تلاوت اين حديث مشغول مى باشد.(111)

## دعاى كفن كه انسان بوسيله آن بهشتى مى شود

هديه اى كه عالم ربانى مرحوم ملااسد الله بافقى براى سفر آخرت به آقاى شيخ محمد شريف رازى داد و از او عهد و پيمان گرفت كه جز به دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام دعا را ندهد كه اگر در كفن ميت گذارند هيچگاه عذاب نشود و اين حديث ظاهرا از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است :

(( بسم الله الرحمن الرحيم : اللهم ان هذا اول قدومى اليك فاكرمنى فان الضيف اذا نزل بقوم يكرم و انت اولى بالكرامة ،...

الهى ما دمت حيا عصيتك و انت احسنت على ((الى )) فالان انقطع عصيانى فلاتقطع احسانك عنى ، با رب اعتقنى من النار بمحمد و آله الاطهار الابرار الاخيار و صلى الله على محمد و آله الطاهرين .(112) ))

آمرزش گناهان

از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه هر كسى كه سوره قدر را در نماز فريضه بخواند منادى از جانب پروردگار ندا كند كه خدا گناهان گذشته تو را آمرزيده عملت را دوباره شروع كن و از سر گير.(مفاتيح )

## تعجب از كسى كه از چهار چيز مى ترسد و به چهار چيز پناه نمى برد

(( عن جعفر بن محمد عليه‌السلام قال : عجبت لمن فزع من اربعة ، كيف لايفزع الى اربعة :

عجبت لمن خاف كيف لايفزع الى قوله عزوجل ((حسبنا الله و نعم الوكيل ))(113)

فانى سمعت جل جلاله يقول بعقبها: فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم يمسسهم سوء))

و عجبت لمن اغتم كيف لايفزع الى قوله عزوجل : ((لاآله الاانت سبحانك انى كنت من الظالمين ))(114) فانى سمعت الله عزوجل شانه يقول بعقبها (( فاستجبناله و نجيناه من الغم و كذلك ننجى المؤ منين ))

و عجبت لمن مكر به كيف لايفزع الى قوله تعالى ((و افوض امرى الى الله ان الله بصير بالعباد))(115) فانى سمعت جل وتقدس يقول بعقبها ((فوقيه الله سيئات ما مكروا(116) ))

و عجبت لمن اراد الدنيا و زينتها، كيف لايفزع الى قوله تبارك و تعالى ((ما شاء الله لاقوة الا الله )) فانى سمعت الله عز اسمه يقول بعقبها ((ان ترن اقل منك مالا و ولدا، فعسى ربى ان يوتين خيرا من جنتك و عسى موجبه ))(117)

امام ششم فرمود: تعجب مى كنم از كسى كه از چهار چيز مى ترسد ولى به چهار چيز پناه نمى برد.

1- در شگفتم از كسى كه از دشمن مى ترسد چرا به قول خدا پناه نمى برد كه فرمود: ((خدا ما را بس است و خوب وكيلى است )) چون شنيدم خدا دنبالش فرمود: ((با نعمت و فضل خدا برگشتند، بدى به آنها نرسيد)).

2- در شگفتم از كسى كه اندوهناك است چرا پناه نمى برد به گفتار خدا (( ((لااله الاالله سبحانك انى كنت من الظالمين )) نيست معبود به حقى جز ذات الله كه پاك و منزه هستى تو و من از ستمكاران هستم )) زيرا شنيدم خداوند در دنبال آن مى فرمايد ((در خواست هايش را اجابت كرديم و از اندوه رهائيش داديم و اين گونه مؤ منان را مى رهانيم )).

3- در شگفتم از كسى كه گرفتار مكار و بدانديش است ، چرا به اين گفته خدا پناه نمى برد: (( و افوض امرى الى الله ان الله بصير بالهباد )) كار خود را به خداوند واگذار نمودم زيرا خداوند به بندگان بينا است )) چون شنيدم كه خداوند دنبالش مى فرمايد: ((خداوند او را از بديهائى كه درباره او انديشه داشتند حفظ نمود))

4- در شگفتم از كسى كه خواستار دنيا و آرامش آن است چرا به گفته خداوند پناه نمى برد: (( ((ما شاء الله لاقوة الا بالله هر چه خدا خواست همان مى شود قدرت و نيروئى نيست جز به خواست خدا)) زيرا شنيدم كه خداوند در ادامه آن مى فرمايد: ((اگر چه مى بينى اكنون دارائى و فرزند من از تو كمتر است ، اميد است خدا بهتر از باغ تو به من دهد)) عسى معنى مثبت مى دهد يعنى خدا عطا مى كند.

## شمع و پروانه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در طواف شمع گفتا اين سخن پروانه اى |  | سوختم زين آشنايان اى خوشا بيگانه اى |
| بلبل از هجر گل و پروانه از ديدار شمع |  | هر كسى نوعى بسوزد در غم جانانه اى |
| پروانه سوخت شمع فرو ريخت شب گذشت |  | اى و اى من كه قصه دل نا تمام ماند |
| وفاى شمع را نازم كه بعد از سوختن هردم |  | بسر خاكسترى از ماتم پروانه مى ريزد |
| شمع بى پروانه را مانم كه از بى همدمى |  | هر چه دارد اشك مى ريزد نثار خويشتن |
| من بودم و پروانه و شمع و شب هجران |  | خوش ساخته بوديم بهم سوخته اى چند |
| شمع اگر پروانه را پر سوخت خير از خود نديد |  | آه عاشق زود گيرد دامن معشوق |
| شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند |  | اى دوست بيا رحم به تنهائى ما كن |
| تا شمع رخش مهر فروز من و تست |  | اى دوست بيا كه وقت سوز من تست |
| بنشسته و جز شمع كسى پيشش نيست |  | بشتاب كنون كه روز روز من و توست |
| شد منور از قدوم ميهمان كاشانه ام |  | خانه ام فانوس و مهمان شمع و من پروانه ام |
| داستان شب هجران تو گفتم با شمع |  | آن قدر سوخت كه از گفته پشيمانم كرد |
| شمه اى از گل روى تو به بلبل گفتم |  | آن تنگ حوصله رسواى گلستانم كرد(118) |
| با بى هنرى چند هنر بفروشى |  | خرمهره به قيمت گهر بفروشى |
| ترسم كه كند آتش رسوائى دود |  | تا كى بكسان هيزم تر بفروشى |
| بى كماليهاى انسان در سخن پيدا شود |  | پسته بى مغز چون لب واكند رسوا شود |

## اشعار سعدى در مورد اهل دنيا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اهل دنيا از كهين مهين |  | لعنه الله عليهم اجمعين |
| اين دغل دوستان كه مى بينى |  | مگسانند دور شيرينى |
| تا طعامى كه هست مى نوشند |  | همچو زنبور بر تو مى جوشند |
| تا بروزى كه ده خراب شود |  | كيسه چون كاسه حباب شود |
| ترك صحبت كنند و دلدارى |  | دوستى خود نبود پندارى |
| بار ديگر كه بخت باز آيد |  | زندگانى بر به سر فراز آيد |
| دوغبائى بپز كه از چپ و راست |  | در وى افتند چون مگس در ماست |
| راست خواهى سگان بازارند |  | كاستخوان از تو دوست تر دارند |

## جناس لفظى در مورد كتاب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| درسى نبود هر آنچه در سينه بود |  | گويند كه علم عشق درسى نبود |
| صدخانه پر از كتاب سودى ندهد |  | بايد كه كتابخانه در سينه بود(119) |

رباعى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تركى كه عقل و دين و دل از ما گرفته است |  | ما خود نديده ايم به يغما گرفته است |
| گويند مهر او زدل خويش كن برون |  | كى مى توانم اينكه به دل جا گرفت است |

## ازدواج موقت و ثواب آن

مؤ لف گويد:

كه آيه 23 از سوره نساء بر عقد موقت و متعه دلالت دارد:

فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة

يعنى آنچه را كه خواستيد متعه يا عقد موقت كنيد از زنها پس به آنان اجر مسمى يا مهريه دهيد كه واجب است (120)

و روايات زيادى در ثواب عقد موقت وارد شده در كتاب بحار جلد 103 صفحه 305 به بعد كه از جمله اين روايت است كه :

هشام بن سالم از امام صادق عليه‌السلام نقل كرد كه فرمود:

مستحب است براى مرد كه تزويج متعه نمايد و دوست ندارم براى مردى از شما كه از دنيا بيرون رود تا عقد موقت بنمايد و لو اينكه يك مرتبه باشد.

و در روايت صحيح از محمدبن مسلم نقل شده كه امام صادق عليه‌السلام به من فرمود: آيا عقد موقت نموده اى و متعه كرده اى ؟ عرض ‍ كردم نه امام فرمود: از دنيا بيرون نرو تا اينكه سنت پيامبر را زنده كرده باشى يعنى صيغه عقد موقت با زنان را انجام بدهى .

و در روايت ابوبصير است كه گفت :

وارد شدم بر امام صادق عليه‌السلام پس فرمود: اى ابا محمد از وقتى كه از خانواده ات دور شده اى آيا ازدواج موقت نموده اى ؟ عرض ذكرکردم : نه فرمود: چرا؟ عرض كردم پولى كه از مخارجم زياد بيايد ندارم ، پس ‍ گفت : دستور داد كه برايم پولى بياورند و فرمود: تو را قسم مى دهم كه بروى به منزل و اين كار را حتما انجام دهى ، پس ابوبصير گفت : رفتم به منزل و سفارش آن حضرت را انجام دادم .

و صالح بن عقبه از امام باقر عليه‌السلام نقل كرده كه :

به آن حضرت عرض كردم كسيكه ازدواج موقت با زنان انجام مى دهد آيا ثوابى دارد؟ فرمود: اگر براى رضا و خوسنودى خدا و براى مخالفت با فلانى انجام داده باشد، كلامى از دهانش بيرون نيايد جز اينكه خدا بنويسد براى او حسنه و پاداشى و وقتى به زوجه موقتش وارد شود خدا گناهى را از او ببخشد و وقتى غسل كند بعدد موهايش كه آب بر آن مى ريزد گناه از او ببخشد، گفتم بعدد موهايش ؟ فرمود بلى بعدد موهايش .

و در روايتى ديگر از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه آن حضرت فرمود:

هيچ مردى نيست كه ازدواج موقت نمايد سپس غسل كند خداونداز هر قطره اى كه از او در هنگام غسل بر روى پوست بدنش مى ريزد هفتاد فرشته خلق كرده كه براى او استغفار كنند تا روز قيامت و لعنت كنند دورى كننده از ازدواج موقت راتا روز قيامت .

و نقل است كه مردى از قريش گفت : دختر عمه اى داشتم كه مال زيادى داشت فرستاد سراغ من و گفت : تو مى دانى كه مردان زيادى از من خواستگارى كردند و من با آنان ازدواج نكردم ، و سراغ تو نفرستادم به اين جهت كه به مردان علاقه دارم ، جز اينكه به من رسيده كه متعه و عقد موقت را خدا در قرآنش حلال نموده و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مستحب دانسته ولى عمر حرام كرده ، پس دوست داشتم كه خدا را اطاعت كنم و نافرمانى از عمر نمايم پس مرا به ازدواج موقت خود درآور، پس به او گفتم : مى روم خدمت امام باقر عليه‌السلام و با او مشورت مى كنم ، لذا بر امام وارد شدم و با ايشان مشورت نمودم امام فرمود: انجام بده (121)

مؤ لف گويد:

متعه احكام و شرائطى دارد كه در رساله هاى عمليه فقهاء و مراجع ذكر شده .

بايد دانست كه متعه و عقد موقت به دو امر تحقق مى پذيرد:

اول : ذكر مدت كه مثلا ازدواج موقت با اين زن را دو ساعته يا يك ماهه يا يك ساله و غيره انجام مى دهم .

دوم : ذكر مهريه كه پولى يا چيز ديگرى را مهريه زن قرار دهد.

خواندن صيغه عقد موقت

اگر اول زن بگويد: (( زوجتك نفسى المدة المعلومة على المهر المعلوم .))

يعنى زن بگويد: خود را زن تو نمودم در مدتى كه معلوم شده و به مهرى كه معين شده است (كه بايد مدت متعه و مهريه را مشخص كنند) و بعد بدون فاصله مرد بگويد: قبلت هكذا يعنى با همين شرائط قبول كردم اين عقد صحيح است و زن مى تواند به جاى (( زوجتك نفسى بگويد: متعتك نفسى .))

خواندن عقد موقت طبق نظريه مراجع

اگر زن و مرد بخواهد خودشان صيغه عقد موقت را بخوانند، پس از آنكه مهر و مدت عقد را دقيقا معين كردند، چناچه ابتدا زن بگويد: (( ((زوجتك نفسى فى المدة المعلومة على المهر المعلوم )) )) يعنى ((خود را زن تو نمودم در مدتى كه معلوم شده و به مهرى كه معين شده است ) و بلافاصله مرد بگويد: ((قبلت هكذا)) يعنى ((يه همين گونه قبول كردم )) عقد صحيح است .

و مى تواند بگويد: (( ((متعتك نفسى فى المدة المعلومة على المهر المعلوم )) )) و بعد بلافاصله مرد بگويد (( ((قبلت هكذا))))

و اگر كسى را وكيل كنند،(122) يعنى يك نفر از طرف زن وكيل باشد و يك نفر از طرف مرد چنانچه مثلا اسم مرد ((احمد)) و اسم زن ((فاطمه ))باشد و وكيل زن بگويد: (( ((متعت موكلك احمد موكلتى فاطمة فى المدة المعلومة على المهر المعلوم )) )) يعنى : ((موكل خودم فاطمه را در مدتى كه معلوم شده به زوجيت موكل تو احمد در آوردم به مهرى كه معين است )) و بلافاصله وكيل مرد بگويد: (( ((قبلت هكذا)) )) يعنى ((به همين گونه قبول كردم )) صحيح مى باشد، و مى تواند به جاى ((متعت )) ((زوجت )) بگويد.

اگر يك نفر از طرف مرد و زن در خواندن صيغه عقد موقت وكيل شود، چنانچه مثلا اسم مرد ((احمد)) و اسم زن ((فاطمه )) باشد و وكيل بگويد: (( ((متعت موكلى احمد موكلتى فاطمة فى المدة المعلومة على المهر المعلوم ))

يعنى ((موكل خود فاطمه را در مدتى كه معلوم شده به زوجيت موكل خودم احمد در آوردم به مهرى كه معين شده است ))و بلافاصله بگويد: (( ((قبلت هكذا)) )) يعنى ((به همين گونه قبول كردم )) عقد صحيح مى باشد، و به جاى ((متعت )) مى تواند ((زوجت )) بگويد.

اجراى صيغه عقد (چه موقت و چه دائم ) بايد به عربى صحيح خوانده شود و چنانچه نتوانند يا بايد وكيل بگيرند كه صيغه را از طرف آنان بخوانند و يا به هر زبانى كه مى توانند بخوانند و اگر زن نتواند صيغه را به عربى بخواند: بايد با قصد ازدواج موقت بگويد: خود را زن تو نمودم در مدتى كه معلوم شده (مثلا يك ماه يا ده روز يا يك ساعت ) به مهرى كه معين شده (مثلا پنج هزار تومان يا ده يا صد هزار تومان ) و مرد هم بلافاصله بگويد: ((به همين گونه قبول كردم )) در اينصورت صحيح است و هيچ اشكالى ندارد.

البته دختر حق ندارد بدون اجازه پدر يا اگر پدر ندارد بدون اجازه جد پدرى به عقد موقت كسى در آيد، اگر چه به حد بلوغ رسيده باشد و رشد فكرى و جسمى هم داشته باشد.

## خواندن عقد دائم

هرگاه زن و مرد بخواهند خودشان صيغه عقد دائم را اجرا كنند در صورتى كه ابتدا زن بگويد: (( ((زوجتك نفسى على الصداق المعلوم )))) يعنى ((خود را زن تو نمودم به مهرى كه معين شده )) و بلافاصله مرد بگويد: (( ((قبلت التزويج على الصداق المعلوم )) )) يعنى ((قبول كردم ازدواج را به مهرى كه معين شده )) عقد صحيح است .

و اگر ديگرى را وكيل كنند كه از طرف آنها صيغه عقد را بخواند، چنانچه مثلا اسم مرد ((احمد )) و اسم زن ((فاطمه )) باشد و وكيل زن خطاب به وكيل مرد بگويد: ((زوجت موكلك موكلتى فاطمه على الصدق المعلوم )) يعنى ((موكل خودم فاطمه را به زوجيت موكل خود احمد در آوردم به مهرى كه معين شده )) و بلافاصله وكيل مرد بگويد ((قبلت التزويج لموكلى احمد على الصداق المعلوم )) يعنى : ((قبول كردم ازدواج را براى موكلم احمد، به مهرى كه معين شده )) عقد صحيح مى باشد.

## شيعه على گفتارش با عملش يكى است

(( عن موسى بن بكر الواسطى قال : قال لى ابوالحسن عليه‌السلام : لو ميزت شيعتى لم اجدهم الا و اصفة و لو امتحنتهم لما وجدتهم الا مرتدين و لو تمحصتهم لما خلص من الالف واحد، و لو غربلتهم غربلة لم يبق منهم الا ما كان لى ، انهم طال ما اتكوا على الارائك ، فقالوا نحن شيعة على انما شيعة على من صدق قوله فعله .(123) ))

موسى بن بكر واسطى گفت : حضرت ابوالحسن موسى بن جعفر به من فرمود: اگر شيعيانم را جدا كنم نمى بينم و نمى يابم آنها را جز وصف كننده (و اينكه تعريف و مدح خود را بنمايند) و اگر آنان را امتحان كنم نمى يابم آنان را جز مرتد و از دين برگشته ، و اگر آنان را آزمايش كنم از هزار نفر يكى (در شيعه بودنش ) خالص نباشد، و اگر آنان را غربال كنم (و حركت دهم ) باقى نماند براى من جز آنچه كه مال من است (يعنى خود غربال )، آنها چه بسيار از وقتها است كه تكيه داده اند بر صندلى ها، و مى گويند: ما شيعه على هستيم ، (اين را بدانند كه ) فقط شيعه على عليه‌السلام كسى است كه عمل او گفتارش را تصديق كند (يعنى هر حرفى مى زند طبق آن عمل كند نه اينكه دروغ بگويد).

## به سوى مدينه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا رسول الله مهمان توايم |  | ميهمان تو ز ايران توئيم |
| سيد عالم تو صاحب خانه اى |  | ما گرسنه بر سر خوان توئيم |
| در هوايت بال و پر بگشاده ايم |  | ما كبوترهاى ايوان توئيم |
| از طف سوزان هجران سوختيم |  | تشته آبى زباران توئيم |
| دور نزديكيم نى نزديك دور |  | در حريم عشق ، جيران توئيم |
| خسته خار مغيلان طريق |  | خرم از عطر گلستان توئيم |
| جان و دل قربان جانان كرده ايم |  | تشنگان عيد قربان توئيم |
| خنده مان با اشك و آه آميخته |  | شمع سوزان شبستان توئيم |
| قبله ما سوى شرق و غرب نيست |  | ما به اين و آن نه ايم آن توئيم |
| گفته اى سلمان زاهل بيت ماست |  | ما زاهل بيت سلمان توئيم |
| با تو پيمان ارادت بسته ايم |  | همچنان بر عهد و پيمان توئيم (124) |

## مرثيه حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طشت پر خون جكر ديدن مرا باور نبود |  | دست گلچين بشكند گل اين چنين پرپر نبود |
| پيش خواهر از دهانت خون دل آمد برون |  | بعد مادر كاش ديگر زنده اين خواهر نبود |
| مى نشستى پاى منبر مى شنيدى ناسزا |  | خون دل خوردن زغلطيدن به خون كمتر نبود |
| بارها زهر جفا مسموم بنمودت ولى |  | هيچ زهرى كارگر چون دفعه آخر نبود |
| كى روا بودت كه همسر دشمن جانت شود |  | كين جفا در حق تو اى كاش از همسر نبود |
| بعد كشتن تير باران پيكرت گرديد و كاش |  | اين جنايت در كنار قبر پيغمبر نبود |
| چشمها را هر چه بستم در گلستان بقيع |  | آنچه گل ديدم به غير از لاله پرپر نبود |

## مرثيه سينه زنى امام حسن مجتبى عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بى برادر شدم كشته شد مجتبى |  | زينبا زينبا زينبا زينبا |
| خواهر مهربان گريه كن زين عزا |  | زينبا زينبا زينبا زينبا |
| چهره عالم از غصه در هم شده |  | موسم ناله و اشك و ماتم شده |
| عرشيان از غمت كرده ماتم بپا |  | آتش زهر كين شعله زد بر دلش |
| آنكه عمرى غم و غصه شد حاصلش |  | عاقبت همسر او شده قاتلش |
| خواهر مهربان گريه كن زين عزا(125) |  | زينبا زينبا زينبا زينبا |

## عجله كار شيطان است مگر در چند مورد

بزرگان دين گفته اند: عجله كار شيطان است مگر در چند مورد

1- وقت نماز كه رسيد بايد عجله نمود كه وقت فضيلت آن نگذرد.

2- در دفن ميت بايد در صورت امكان عجله نمود.

3- در مورد دختر شوهر دادن در صورت امكان بايد شتاب كرد.

4- در اداى قرض بايد عجله نمود.

5- وقتى مهمان وارد خانه شد در غذا و طعام دادن به او بايد عجله نمود.

6- اگر گناهى از شخصى سرزد بايد در توبه عجله نمايد. (126)

## احترام به مادر

روزى يك نفر به حضور استاد ابواسحاق كه از دانشمندان بزرگ است آمده و گفت : در خواب ديدم كه محاسن تو با جواهرات و در و ياقوت زينت داده شده جواب داد كه خواب تو درست است ، زيرا من شب گذشته محاسن خود را زير پاى مادرم گذاشتم .(127)

## احترام به پدر و مادر

در حديث است : اگر به پدر و مادر دعا نكنى روزيت قطع خواهد شد و باز در حديث است ، كسيكه قبر پدر و مادر خود را يا يكى از آنانرا در هر جمعه اى زيارت كند او به پدر و مادر خود نيكى كرده ، سعدى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سالها بگذرد كه گذر |  | نكنى سوى تربت پدرت |
| تو بجاى پدر چه كردى خير |  | تا همان چشم دارى از پسرت .(128) |

شخصى به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از پدر خود شكايت كرد كه با من بد رفتارى مى كند و مال مرا از دستم مى گيرد، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پدر او را حاضر كرد، ديد پير مردى است كه با عصا مى آيد حضرت فرمود: چرا در حق فرزندت بد رفتارى مى كنى ، عرض كرد يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مدتى او ضعيف بود و من با قدرت و نيرو و او فقير بود و من ثروتمند، آن وقت من هيچگاه در خصوص اين فرزند از چيزى مضايقه نكردم ، و امروز من ضعيفم و او قوى ، و من فقيرم و او ثروتمند و غنى ، از دادن مال خود به من بخل مى ورزد، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گريه كرد و فرمود: سنگ . خارى نيست مگر اينكه شنيد گفتار اين مرد پير را و گريه كرد، سپس به پسر فرمود: (( ((انت و مالك لابيك )) )) تو و هر چه دارى مال پدرت مى باشد.

يكى از عرفا مى گويد: سى سال است كه من فرزند خود را به چيزى امر نكرده ام به جهت اينكه ترسيده ام مبادا، جوانى او را مغرور كند و از امر من سرپيچى كند به اين جهت خداوند او را غذاب فرمايد.(129)

## ادب

حضرت امير المؤ منين على عليه‌السلام مى فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( كن ابن من شئت و اكتسب ادبا |  | يغنيك محموده عن النسب |
| ان الفتى من يقول ها انا ذا |  | ليس الفتى من يقول كان ابى |

فرزند هر كه خواهى باش ولى ادب و هنر را كسب كن# تا خوبى هنر و ادب تو را از نسب (پدرى ) بى نياز كند # جوان كسى است كه بگويد من چنين چنان هستم # نه كسى كه بگويد پدرم چنين و چنان بود.

و شاعر فارسى زبان گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فرزند هنر باش نه فرزند پدر |  | فرزند هنر زنده كند نام پدر |

باز شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر چه بالا نشستن از نسب است |  | ليك پايين نشستن از ادب است |
| قل هو الله بين كه در قرآن |  | زير تبت يدا ابى لهب است (130) |

## آدم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صياد ازل كه دانه در دام نهاد |  | صيدى بگرفت و آدمش نام نهاد |
| آمد سحرى ندا زميخانه ما |  | كاى رند خراباتى و ديوانه ما |
| برخيز كه پر كنيم پيمانه ز مى |  | زان پيش كه پر كنند پيمانه ما |
| اى بى خبر اين جسم مجسم هيچ است |  | و اين دائره سپهر ارقم هيچ است |
| در ياب كه در كشاكش موت و حيات |  | وابسته يك دميم و آن هم هيچ است |
| از منزل كفر تا بدين يك نفس است |  | از عالم كفر تا يقيين يك نفس است |
| اين يك نفس عزيز خود خوش مى دار |  | چون حاصل عمر ما همين يك نفس است |

## معما

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در آشيان قدس دو مرغان زير كند |  | هستند و نيستند و نهانند و آشكارند |
| كاندر فضاى ربع زمين دانه مى خورند |  | در پيش ذوالجلال نه جسم و نه جوهرند (131) |

## لطيفه

شخصى از جناب حجه الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ محسن قرائتى زيد عزه نقل كرد كه گفت از تلويزيون شنيدم كه ميگفت : روزى بچه اى را ديدم پشت در خانه اى ايستاده و ناراحت است گفتم : بچه چرا اينجا ايستاده اى و ناراحتى ، گفت : مى خواهم زنگ در خانه را بزنم و قدم كوتاه است و نمى توانم ، گفتم اين كه ناراحتى ندارد، من برايت زنگ ميزنم گفت نه تو مرا بغل كن تا من خودم زنگ بزنم ، من او را بغل كردم و او زنگ در خانه را زد گفت حالا بيا تا با هم فرار كنيم ...

## لطيفه

روزى به ناصرالدين شاه خبر دادند كه در شهر مردى شياد و كلاه بردارى پيدا شده است كه گوش آدمهاى زيرك را مى برد، از اين قرار آدمهاى ساده لوح حسابشان معلوم است شاه از شنيدن اين خبر بسيار عصبانى شد، فورا دستور داد كه او را به هر قيمتى است دستگير كرده و به حضور بياورند، يك ساعت بعد مرد شياد دستگير شده و به بارگاه آوردند.

شاه تا چشمش به قيافه وى افتاد فرياد كرد قبل از آنكه تو را به حبس ‍ بيندازم ميل دارم براى من تعريف كنى كه چطور گوش مردم را مى برى ؟ مرد شياد قيافه مظلومانه اى به خود گرفته و گفت : قربان با تعريف كردن منظورتان عملى نمى شود، شما بايد ابزار و ادوات يا ساده تر بگويم چاقوى گوش برى بنده را ببينيد تا از جريان كار من اطلاع پيدا كنيد، شاه گفت : كجاست ، ابزار و چاقوى گوش بريت را بيرون بياور ببينم ، مردك دوباره قيافه مظلومانه به خود گرفته و جواب داد قربان متاءسفانه از ترس ‍ ماءموران شما همه اش را در آب ريختم ، ولى اگر الان دو تومان به بنده مرحمت كنيد، عين آنها را از بازار خريده و به شما نشان خواهم داد به شرطى كه ماءمورين شما همراه من نباشد، شاه قبول كرد فورا دستور داد كه دو تومان به او بدهيد، مردك وقتى كه پول را گرفت با وقار تمام از بارگاه خارج گرديد، ولى شاه هر قدر منتظر ماند از مراجعتش خبرى نشد، ناچار براى دومين بار، عده اى را به دنبال او فرستاد، ماءمورين پس ‍ از بيست و چهار ساعت جستجو او را در گوشه قهوه خانه اى پيدا كردند و به حضور شاه آوردند شاه با حالت غضب گفت : چرا ديروز مراجعه نكردى كو ابزار و چاقوى گوش برى تو،

شياد جواب داد قربان ديگر نشان دادن ابزار و چاقوى گوش برى لزومى ندارد زيرا من ديروز با گرفتن دو تومان از شما عملا نشان دادم كه گوش ‍ مردم را چطور مى برم (132)

## لطيفه

روزى عربى به ديار عجم آمد اتفاقا ماه محرم بود و همه جا مجالس ‍ عزاى حضرت امام حسين عليه‌السلام بر پا بود و غذا و طعام هاى چرب و شيرين و چاى و شربت مى دادند او تعجب كرده و پرسيد چه ماهى است ؟ به او گفتند: ماه محرم الحرام است ، او رفت و سال بعد آمد ديد از عزادارى و تكيه ها و حسينيه ها و غذاهاى چرب و شيرين و چاى و شربت خبرى نيست و فقط در مساجد باز است و هيچ كس هيچ چيز نمى خورد، پرسيد اين چه ماهى است ؟ گفتند: ماه رمضان المبارك است عرب گفت : سبحان الله بر عكس نامگذارى كرده اند بايد بگويند محرم المبارك و رمضان الحرام .

## حج خانه خدا و حج صاحب خانه

شخص عارفى از اولياء خدا سالى اراده سفر حج نمود، پسرى داشت پرسيد پدرجان كجا اراده دارى ، گفت : به زيارت خانه خدا مى روم ، پسر خيال كرد كه هر كس خانه خدا را ببيند خدا را هم مى بيند، گفت : پدرجان مرا نيز همراه خود ببر، پدر گفت : تو را صلاح نيست ، پسر اصرار نمود، او هم ناچار پسر را به دنبال خود به حج برد، تا به ميقات رسيدند احرام بستند و لبيك گويان بر حرم داخل شدند، به محض ‍ ورود، آن پسر چنان متحير شد كه فورا به زمين افتاد و روح از بدنش ‍ بيرون رفت ، عارف دچار وحشت شده و مى گفت ، كجا رفت فرزند من و چه شد پاره جگر من ، از گوشه خانه خدا صدائى بلند شد، تو خانه را مى طلبيدى او را يافتى ، و پسر تو پروردگار و صاحب خانه را طلبيد او هم به مراد خويش رسيد، از هاتف غيبى صدائى شنيد كه او نه در قبر و نه در زمين و نه در بهشت است بلكه اوست (( ((فى مقعد صدق عند مليك مقتدر)))) او جايگاهش در نزد پروردگار است (133)

## تربت امام حسين

مرحوم علامه سيد نعمت الله جزائرى صاحب كتاب زهر الربيع گويد: چشمم ضعيف و كم ديد شده بود، پس رفتم در كربلاء و در زير گنبد حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام زيارت عاشورا را خواندم پس در روز دوم يا سوم كه در آنجا بودم وقتيكه زوار خارج شدند خدام روضه مطهره آن حضرت آنجا را جارو نمودند كه فرش پهن كنند من و جمعى ديگر نرفتيم و در زير قبه آن حضرت مانديم پس يك مقدار گردى از جارو نمودن فرشها پيدا شد من چشمهايم را باز نگاهداشتم تا از آن غبارها پر كنم پس وقتى كه چشمهايم را از غبار زوار و خاكهاى قبه آن حضرت پر كردم و از روضه مطهره آن حضرت خارج شدم چشمهايم مانند چراغ نورانى گشته و تا حال هيچ دردى عارض من نشده و هيچ چشمهايم را معالجه و درمان نكرده ام جز با غبار و تربت آن حضرت ، كه از تربت آن حضرت سرمه ساخته و به داخل چشمم مى مالم .(134)

## لطيفه

مرحوم علامه سيد نعمت الله جزائرى گويد: در زمان ما يكى از صوفيه (كه به آنان پير مى گويند) در اصفهان بود، براى من نقل كردند كه مردى پسر بچه اى آنان نمكى و زيبا داشت ، او را آورد در نزد اين پير تا به او ورد و ذكر بياموزد و به او گفت : اين پسر بچه غلام شما باشد تا به او ذكر تعليم نمائى .

پير به پسر بچه حجره اى داد و هر روز ورد و ذكر مخصوصى از صوفيان به او ياد مى داد، پس چون خواست برخيزد قبضه اى از تسبيح چوبى خود را گرفت ، و گفت : من استخار نمودم شب را در نزد تو بمانم استخاره ام خوب آمده ، پسر بچه براى او فرشى پهن نمود و هر كدام بر روى فرش خود خوابيدند، پس از آن به پسر گفت : دوباره استخاره كردم كه من با تو بر روى يك فرش بخوابم استخاره ام خوب آمده ، پسر فرش ‍ پهن نموده و دو نفرى بر روى يك فرش خوابيدند سپس استخاره كرد كه با او معانقه كند، به پسر گفت : استخاره خوب آمد در اين هنگام پسر ساكت شد، سپس پير گفت من استخاره كردم و از خدا طلب عفو نمودم ، كه در شكم تو نورى از نور خودم قرار دهم استخاره ام خوب آمد، وقتى كه پسر متوجه شد كه الان است كه ...با صداى بلند فرياد زد كه به فريادم برسيد كه او به من قصد سوء دارد پس مردم آمدند و پسر را از نور اين پير صوفى خلاص كردند، و او را به نزد پدرش فرستادند، مردم از ديانت ريائى او در شگفت شدند كه چه ظاهر خوبى داشت اما باطنش با شيطان بوده است .(135)

## بهلول و ابوحنيفه

در كتابها نقل شده كه بهلول روزى به مسجد آمد ديد ابوحنيفه دارد درس مى دهد، و در ميان صحبتهايش گفت : امام صادقعليه‌السلام چيزهائى مى گويد كه من از كلام او تعجب مى كنم .

1- مى گويد خداوند تبارك و تعالى موجود است ولى نه در دنيا و نه در آخرت ديده نمى شود و آيا مى شود چيزى موجود باشد و ديده نشود اين نيست جز تناقض زيرا كه موجود بودن . ديده نشدن تناقض دارد.

2- مى گويد شيطان در آتش عذاب مى شود، با اينكه شيطان از آتش ‍ خلق شده ، پس چگونه چيزى عذاب مى شود با همان چيزى كه از آن آفريده شده .

3- باز امام صادق مى گويد هر كارى كه بندگان خدا انجام مى دهند خودشان آن را انجام مى دهند خدا انجام نمى دهد، با اين كه آيات دلالت دارد كه خدا همه كارها را انجام مى دهد.

بهلول هنگامى كه اين مطالب را از ابوحنيفه شنيد كلوخى برداشت و به مغز ابوحنيفه زد، در اين هنگام خون به ريش و صورت ابوحنيفه جارى شد ابوحنيفه به سرعت پيش خليفه رفت و از بهلول شكايت كرد، بهلول را حاضر كردند و از او علت اين عمل را جويا شدند، بهلول به خليفه گفت : او مى گويد كه حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام در سه مسئله اشتباه نموده .

1- ابوحنيفه خيال مى كند هيچ كارى فاعلى ندارد جز خداى متعال ، بنابر اين زخم سر او كار خدا است و من تقصيرى ندارم .

2- او مى گويد هر چيزى كه موجود است بايد ديده شود پس اين درد هم اكنون در سر او موجود است با اينكه احدى او را نمى بيند.

3- او از خاك خلق شده و اين كلوخ هم از خاك است و او خيال مى كند جنس همجنس خود را عذاب نمى كند و هيچ جنسى به جنس خود شكنجه نمى شود پس چرا او از اين كلوخ اظهار درد و سوزش ‍ مى كند.

خليفه وقتى كلام بهلول را شنيد به شگفت آمد و او را از دست ابوحنيفه آزاد نمود.(136)

## لطيفه

يكى از بزرگان شام كه در اصفهان بود نقل كرد، مردى از اهل شام بر من وارد شد من او را روزى با خود به حمام بردم و در حمام مردى از اهل اصفهان بود، پس عرب شامى بادى صدادار از خود خارج نمود، پس ‍ من بر او فرياد زدم كه اين چه كارى بود كردى ؟ او گفت : اى برادر ما به زبان عربى ضرطه خارج مى كنيم و آنها عجم هستند و زبان ما را نمى فهمند، همانطور كه ما زبان آنانرا نمى فهميم .

## سلمان فارسى و تكلمش با مردگان

در بحارالانوار مجلسى و در مناقب شاذان بن جبرئيل از اصبغ بن ثباته است كه گفت : روزى با سلمان فارسى بودم كه امير مدائن بود در زمان خلافت حضرت اميرال مؤ منين عليه‌السلام و مريض شد، بمرضى كه به همان مرض وفات يافت ، هنگامى كه مرض او شديد شد، گفت : اى اصبغ شنيدم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بمن فرمود: اى سلمان هنگامى كه وفات تو برسد مرده اى با تو سخن خواهد گفت ، و من خواستم بدانم كه آيا و فاتم نزديك شده ؟ اصبغ گفت : حال به چه چيزى دستور مى دهى تا انجام دهم ؟ فرمود: تختى بياور كه مرا بوسيله آن به قبرستان ببرى ، گفت به چشم ، اطاعت مى شود پس هر چه دستور داده بود انجام داد، تا او را به طرف قبله در ميان قبرها گذاشت حضرت سلمان صورت به طرف قبله نمود و گفت : سلام بر شما اى اهل عرصه بلا، سلام بر شما اى محجوبين از دنيا، سلام بر شما اى كه آرزوها غذاى شما شد، سلام بر شما اى كه زمين لحاف و پرده شما شد سلام بر شما اى كه رسيديد به اعمالتان در دار دنيا سلام بر شما اى منتظران نفخه صور و اى منتظران قيامت .

شما را بخدا و پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قسم مى دهم كه آيا كسى هست كه جواب مرا بدهد؟ من سلمان فارسى غلام و عبد پيغمبرم ، ناگهان مرده اى از قبر خود جواب او را داده و مشغول تكلم شد وگفت : سلام بر شما و رحمت خدا و بركانش بر شما باد، اى اهل فنا و اى كسانى كه مشغول دنيا شده ايد، من كلام تو را شنيدم و در جواب آماده هستم پس هر چه خواهى سئوال كن خدا ترا رحمت كند.

حضرت سلمان گفت اى ناطق بعد از مرگ ، و اى صحبت كننده پس از حسرت فوت ، آيا تو از اهل بهشتى و يا اهل آتش ، گفت اى سلمان من از آنهايى هستم كه خدا بر من انعام فرمود بسبب عفو و كرمش مرا بخشيد، و مرا به وسيله رحمتش داخل بهشت نمود، سلمان به او گفت : اى بنده خدا براى من مرگ را توصيف كن كه چگونه آن را يافتى ؟ و چه از آن مشاهده نمودى ؟ گفت : اى سلمان به خدا سوگند، بدن انسان را قيچى كنند و قطعه قطعه نمايند بهتر است از سختى جان كندن ،

بدان كه من در دنيا از كسانى بودم كه خداى تعالى خير و نيكى را به من الهام نمود و من عمل نمودم ، زيرا واجبات را به جاى آورده و قرآن تلاوت مى كردم و به پدر و مادر خود نيكى مى نمودم و از گناهان كبيره و از حرامها اجتناب مى كردم ، و روزى حلال را طلب مى نمودم ، و از سئوال نمودن از مردم ترس و واهمه داشتم .

پس هنگامى كه در بهترين حالات و خوشترين اوقات بسر مى بردم ، ناگهان مريض شده و در مرض خود ماندم تا مرگم فرا رسيد، و شخص ‍ عظيم الخلقه با هيئتى خوفناك بر من وارد شد و ايستاد كه نه بسوى آسمان بالا مى رفت و نه به زمين فرو مى رفت ، پس اشاره نمود به چشم كور شد، و به گوش اشاره كرد كر شد، و به زبانم اشاره نمود لال شد، پس ‍ به او گفتم تو كيستى اى بنده خدا كه مرا از اهل و فرزندانم جدا نمودى ؟ گفت من فرشته مرگم آمده ام تا روح تو را بگيرم چون مدت تو سر آمده و مرگ تو فرا رسيده پس روح را از بدنم گرفت ، و روح را به سختى از بدنم گرفت تا اينكه روح به سينه ام رسيد، و پس از آن يك اشاره اى نمود كه اگر به كوهها اشاره كرده بود از وحشت متلاشى مى شد، پس روح مرا از عرنين بينى ام گرفت و گريه و ناله از اهل و عيال من بلند شد و خبر مرگم به همسايه ها و دوستان رسيد و هر چه انجام مى شد و گفته مى شد من عالم به آن بودم .

پس هنگاميكه صدا و ناله خويشان من بلند شد، ملك الموت با غضب متوجه آنها شد و گفت : چرا گريه مى كنيد، به خدا قسم من به اين ظلم نكردم تا گريه نمائيد و صيحه بكشيد زيرا مدت و عمر و رزق او به پايان رسيده و رفت پيش خداى خود، ما و شما از يك پروردگاريم ، هر چه خواست درباره ما حكم مى كند و او بر هر چيز توانا است ، پس اگر صبر نموديد دارى اجر و پاداش هستيد، و اگر بى تابى كرديد گناهكاريد، چقدر من به شما رجوع مى كنم و جان پسران و دختران و پدران و مادران شما را مى گيرم ، پس او از پيش من رفت و روح بالاى سرم بود نگاه مينمود به من تا غسل دهنده آمد و لباس را از تنم بيرون آورد و شروع نمود در غسل دادنم پس روح ندا داد اى بنده خدا با بدن ضعيف مدارا كن به خدا قسم خارج نشدم از رگى مگر اينكه آن قطع شد به خدا سوگند اگر غسل دهنده حرف او را مى شنيد از شدت ترس هيچگاه او را غسل نمى داد.(137)

## چشم و نظر حق است

در كتاب طب ائمه از امام صادق عليه‌السلام نقل شده : كه كسى كه از برادر دينى اش خوشش آيد بسم الله يا الله اكبر بگويد زيرا چشم زدن و نظر تنگى حق است ، و باز فرمود: اگر قبرها براى شما شكافته شود هر آينه خواهيد ديد كه بيشتر مردگان شما با چشم زدن از دنيا رفته اند زيرا چشم و نظر حق و درست است آگاه باشيد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى كه از برادر دينى و رفيقش خوشش آيد ذكر خدا را بر زبان جارى سازد پس اگر مشغول ذكر خدا شد به او ضرر نرسد و در مكارم از ابن خلاد نقل شده كه گفت : با حضرت امام رضا عليه‌السلام در خراسان بودم و مسئول خريد براى او بودم پس به من فرمود شيشه اى براى من بخر براى او خريدم و آن حضرت به آن نظر افكند و خوشش آمد و به من فرمود: اى معمر همانا قطعا چشم و نظر حق و گيرا است ، در كاغذى بنويس (( حمد و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق و آية الكرسى )) را و در غلاف اين شيشه قرار بده و فرمود:

چشم و نظر حق است و بر خود و بر غير خود ايمن نباش پس اگر از چشم زدن ترسيدى سه مرتبه بگو: (( ماشاء الله لا قوة الا بالله العلى العظيم ، ))

و باز فرمود:

اگر كسى از برادرش خوشش آمد بگويد مبارك باشد، و خدا به تو خير و بركت دهد زيرا چشم و نظر حق است .

و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

اگر بنا بود چيزى بر قضا و قدر سبقت گيرد آن چشم و نظر است كه بر قضاء و قدر سبقت مى گيرد.

و امير المؤ منين على عليه‌السلام فرمود: كسى به چيزى نمى گويد به به يابه كسى نمى گويد خوشا به حال تو مگر اينكه آن روز براى او روزى نحس و شر خواهد شد.(138)

## لطيفه

سلطان محمد خوارزم شاه پادشاه متصلبى و سنى متعصبى بود، چون به سبزوار رسيد دستور قتل عام داد چون شنيده بود اينان شيعيان متعصبى هستند بطوريكه به حكم مصلحت هم حاضر نيستند نام يكى از خلفاى سه گانه را بر خود نهند، گفت : سه روز مهلت مى دهم ، اگر يك تن همنام يكى از خلفا را تحويل داديد از حكم قتل عمومى صرف نظر مى كنم و گرنه اجراء خواهد شد.

در آغاز خوشحال شدند كه از مدت مهلت استفاده مى كنند و چند نفر همنام خلفاء معرفى خواهند كرد، ولى چون وارد عمل شدند، ديدند هيچكس حاضر نيست نام عاريتى بر خود بگذارد، و مصلحت را كه بر وفق تقيه جان بقيه را حفظ كند در شهر كسى را نجستند، به اطراف رفتند، قضاء را در يك فرسخى شهر، دهى بود. در تون حمام ده مردى را كه از چشم كور و ازگوش كر و از پا و دست شل و فلج بود، و خلاصه جسدى شبيه به ذوى الارواح ديدند، پيدا كردند.

به او پيشنهاد كردند كه به حكم مصلحت براى چند دقيقه نزد پادشاه سنى اقرار كند كه نام وى عمر است ياعثمان يا ابوبكر، نسبت به دو اسم اول به هيچ قسم حاضر نشد ولى عاقبت به قبول اسم ابوبكر، تن در داد و راضى شد كه به نام ابوبكر را بر خود ببندد و شهرى را از نابودى رهائى بخشد.

تخته پاره اى آوردند و او را بر آن تخت انداخته (و القينا على كرسيه جسدا) با سلام و صلوات به حضور خوارزمشاه آمدند، چون آن منظره را ديد بخنديد و گفت جز اين ابوبكرى نداشتيد؟ گفتند: پادشاه جهان بسلامت باد آب و هواى سبزوار جز اين ابوبكر نپرورد، و گوئى پرورش ‍ ابوبكر را هوائى ديگر بايد، اين داستان را مولوى در مثنوى آورده است ، دوستان مولانا اين شعر را به صورت مثل مى آورند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سبزوار است اين جهان كج مدار |  | ما چو بوبكريم در وى خوار و زار |
| تو ابوبكرى مجو در سبزوار |  | يا كلوخ خشك اندر جويبار |

اكنون آن ده موجود است و به نام ده نام معروف است (139)

اى خوشا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى خوشا باعقل بازوى توانا داشتن |  | الفت و همصحبتى با شخص دانا داشتن |
| حاصل امروز را با خرمى كردن حصاد |  | تخم سبزى هم براى روز فردا داشتن |
| اندرين پيچ و خم دشوار سطح زندگى |  | تكيه بر ايمان و بر خلاق يكتا داشتن |
| جسم را آراستن با زيب تقوى و عفاف |  | روح را زآلودگى پاك و مصفا داشتن |
| در پس چشمان ظاهر بين نورانى سر |  | در ضمير و قلب هم ، چشمان بينا داشتن |
| گر زظلمت مى هراسى روز مى بايد ترا |  | شمع پر نورى براى شام يلدا داشتن |
| عمر كوته را غنيمت دان كه شرط عقل نيست |  | ايمنى بر چرخ دون و كيد دنيا داشتن |
| روزى خود را در آوردن زكام اژدها |  | به كه پيش دون صفت دست تمنا داشتن |
| وقت تعيين رفيق و انتخاب دوستان |  | بس خطا باشد نظر بر حسن و سيما داشتن |
| پيكر خود كن مزين با لباس معرفت |  | فخر نبود جامه الوان و ديبا داشتن |
| وارهاندن خاطرى را از فشار زندگى |  | خوشتر است از تخت نوشروان و دارا داشتن |
| خاو را در كسب دانش كوش بس نبود ترا |  | طبع چون آب روان و نطق گويا داشتن (140) |

تن آدمى از سعدى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تن آدمى شريف است به جان آدميت |  | نه لباس زيباست نشان آدميت |
| اگر آدمى بچشم است و دهان و گوش و بينى |  | چه ميان نقش ديوار و ميان آدميت |
| خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل و ظلمت |  | حيوان خبر ندارد زجهان آدميت |
| به حقيقت آدمى باش و گرنه مرغ باشد |  | كه همين سخن بگويد به زبان آدميت |
| اگر اين درنده خوئى طبيعت بميرد |  | همه عمر زنده باشى بروان آدميت |
| مگر آدمى نبودى كه اسير ديو ماندى |  | كه فرشته ره ندارد بمكان آدميت |
| رسد آدمى به جائى كه بجز خدا نبيند |  | بنگر كه تا چه حد است مكان آدميت |
| طيران مرغ ديدى تو زپاى بند شهوت |  | بدرآى تا به بينى طيران آدميت |
| نه بيان فضل كردم كه نصحيت تو گفتم |  | هم از آدمى شنيدم بيان آدميت |

شرف نفس از سعدى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شرف نفس بجودست و كرامت به سجود |  | هر كه اين هر دو ندارد عدمش به زوجود |
| اى كه در نعمت و نازى بجهان غره مباش |  | كه محالست در اين مرحله امكان خلود |
| اى كه در شدت فقرى و پريشانى حال |  | صبر كن كين دو سه روزى بسر آيد معدود |
| خاك راهى كه بر او مى گذرى ساكن باش |  | كه عيونست و جفونست و حدودست و قدود |
| اين همان چشمه خورشيد جهان افروز است |  | كه همى تافت بر آرامگه عاد و ثمود |
| خاك مصر طرب انگيز نبينى كه همان |  | خاك مصرست ولى بر سر فرعون و جنود |
| دنيا آن قدر ندارد كه بر او رشك برند |  | اى برادر كه نه محسود بماند نه حسود |
| قيمت خود به مناهى و ملاهى مشكن |  | گرت ايمان درست است بروز موعود |
| دست حاجت كه برى پيش خداوندى بر |  | كه كريمست و رحيمست و غفورست و ودود |
| كرمش نامتناهى نعمش بى پايان |  | هيچ خواهنده از اين در نرود بى مقصود |
| پند سعدى كه كليد در گنج سعد است |  | نتواند كه بجاى آورد الا مسعود |

پند از سعدى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ايها الناس جهان جاى نت آسائى نيست |  | مرد دانا به جهان داشنت ارزانى نيست |
| خفتگان را چه خبر زمزمه مرغ سحر |  | حيوان را خبر از عالم حيوانى نيست |
| داروى تربيت از پير طريقت بستان |  | كادمى را بتر از علت نادانى نيست |
| روى اگر چند پرى چهره و زيبا باشد |  | نتوان ديد در آينه كه نورانى نيست |
| شب مردان خدا روز جهان افروز است |  | روشنان را به حقيقت شب ظلمانى نيست |
| پنجه ديو به بازوى رياضت بشكن |  | كين به سر پنچگى ظاهر جسمانى نيست |
| طاعت آن نيست كه بر خاك نهى پيشانى |  | صدق پيش آر كه اخلاص به پيشانى نيست |
| حذر از پيروى نفس كه در راعه خدا |  | مردم افكن تر از اين غول بيابانى نيست |
| عالم وعابد و صوفى همه طفلان رهند |  | مرد اگر هست بجز عالم ربانى نيست |
| با تو ترسم نكند شاهد روحانى روى |  | كالتماس تو بجز راحت نفسانى نيست |
| خانه پر گندم و يك جو نفرستاده بگور |  | برگ مرگت چو غم برگ زمستانى نيست |
| ببرى مال مسلمان و چو مالت ببرند |  | بانك و فرياد بر آرى كه مسلمان نيست |
| آخرى نيست تمناى سر و سامان را |  | سر و سامان به از اين بى سر و سامانى نيست |
| آنكس از دزد بترسد كه متاعى دارد |  | عارفان جمع نكردند و پريشانى نيست |
| وانكه را خيمه به صحراى فراغت زده اند |  | گر جهان زلزله گيرد غم ويرانى نيست |
| يك نصيحت ز سر صدق جهانى ارزد |  | نشنوى ار سخنم فايده دو جهانى نيست |
| حاصل عمر تلف كرده و ايام به لغو |  | گذرانيده به جز حيف و پشيمانى نيست |
| سعديا گر چه سخندان و نصايح گوئى |  | به عمل كار برآيد به سخندانى نيست |
| تا به خرمن برسد كشت اميدى كه تراست |  | چاره كار بجز ديده بارانى نيست |
| گر گدائى كنى از درگه او كن بارى |  | كه گدايان درش را سر سلطانى نيست |
| يا رب از نيست بهست آمده صنع توئيم |  | و آنچه هست از نظر علم تو پنهانى نيست |
| گر برآنى و گرم بنده مخلص خوانى |  | روى نوميدى از حضرت سلطانى نيست |
| نااميد از در لطف تو كجا شايد رفت |  | تو ببخشاى كه درگاه ترا ثانى نيست |
| دست حيرت گزى ار يكدرمت فوت شود |  | هيچ از عمر تلف كرده پشيمانى نيست (141) |

## فرصت نگهدار

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خبر دارى اى استخوان قفس |  | كه جان تو مرغى است نامش نفس |
| چو مرغ از قفس رفت و بگسست فيد |  | دگر ره نگردد به سعى تو صيد |
| نگهدار فرصت كه عالم دمى است |  | دمى پيش دانا به از عالمى است |
| سكندر كه بر عالمى حكم داشت |  | در آندم كه مى رفت عالم گذاشت |
| ميسر نبودش كز او عالمى |  | ستانند و مهلتش دهندش دمى |
| برفتند و هر كس در او آنچه كشت |  | نماند بجز نام نيكو و زشت |

## تو گوئى هر گز از مادر نزادند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيا جانا برادر عارفانه |  | نگاهى كن بر اوضاع زمانه |
| كه تاگيرى زاحوال جهان پند |  | شوى دمساز يزدان خردمند |
| چه بسيار از خداوندان نعمت |  | شهنشاهان صاحب قدر و صولت |
| بدنيا مال دنيا را نهادند |  | تو گوئى هرگز از مادر نزادند |
| دو صد قرن است كه ذوالقرنين سالار |  | بزندان لحد باشد گرفتار |
| ز دارائيش داراى جهان دار |  | خبر دارى كه چون شد آخر كار |
| بناگه چون غبارى بر هوا رفت |  | تنش بر خاك و بر گور فنا رفت |
| فرو رفته به قعر گور بهرام |  | به عبرت بين چه شد او را سرانجام |
| گرفتار اجل چنگيز مغرور |  | تن تيمور شه شد طعمه مور |
| هنوز از فاختر فرياد كوكو |  | بيايد از سرم بام هلاكو |
| نشانى نيست از ملك ملگكشاه |  | نه آن كاخش بجا ماند و نه آن جاه |
| چه شد تخت شهنشاهى قيصر |  | كجا شد تاج خاقان مظفر |
| بدنيا مال دنيا را نهادند |  | تو گوئى هرگز از امدر نزادند |

## به ياد مرگ از نراقى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ببين چون گرفتند از ما كنار |  | رفيقان و پيران و ياران يار |
| برفتند و رفت از جهان نامشان |  | نيارد كسى ياد از ايامشان |
| شب و روز بى ما بايد بسى |  | كه از روز ما ياد نارد كسى |
| بسى دوستان بر زمين پا نهند |  | كه بى باك پا بر سر ما نهند |
| بيايد بسى در جهان سوگ و سور |  | كه ما خفته باشيم در خاك گور |
| دريغا كه تا چشم بر هم زنى |  | در اين عالم از مما نبينى تنى (142) |

## حسرت عمر از دست دادن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عمر نيكو گهرى بود كه از دست دادم |  | كند اى با خبران بى خبرى بنيادم |
| عنكبوتى است فلك در پى صيد مگسان |  | مگسى بودم و در دام فلك افتادم |
| شاد از دانش و بينش دل صاحب نظران |  | به اميدى منه دل بر مست خراب آبادم |
| دشمنى نيست خطرناكتر از نفس و عجب |  | كه من از شادى اين دشمن دون دلشادم |
| در كمند هوس و بند هوا گشته اسير |  | مگر انگشت يدالله كند آزادم |

## نصيحت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل بدرياى غم و ورطه خون غوطه ور است |  | ناخدا غايب و كشتى امان در خطر است |
| تن ما تابع روح است به بيدارى دل |  | خفته اى اى عجبا مركب ما در گذر است |
| با سر آمد بزمين عاقبت آن خفته سوار |  | كز خطرهاى گذرگاه جهان بى خبر است |
| مى رود عمر تو در خواب و اجل در پيش است |  | با چه سرعت بنگر چرخ زمان در گذر است |
| تا بود فرصت و حالى و مجالى دارى |  | كار نيكى بنماگر چه بسى مختصر است |
| كين بود حاصل عمر تو در اين دار فنا |  | ورنه اين آمدن و رفتن تو بى ثمر است |

## زن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو زن راه بازار گيرد بزن |  | و گرنه تو در خانه بنشين چو زن |
| ز بيگانگان چشم زن دور باد |  | چو بيرون شد از خانه در گور باد |

## حلم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با تو گويم كه چيست غايت حلم |  | هر كه زهرت دهد شكر بخشش |
| كم باش از درخت سايه فكن |  | هر كه سنگت زند ثمر بخشش |
| هر كه بخرا شدت جگر به جفا |  | همچو كان كريم زر بخشش |

## مدارا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مهمى كه سبيار مشكل بود |  | برفق و مدارا توان ساختن |
| توان ساخت كارى بنرمى چنان |  | كه توان به تير و سنان ساختن |

## ذم عجب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى قطره بارانى ز ابرى چكيد |  | خجل شد چو پهناى دريا بديد |
| كه جايى كه درياست من كيستم |  | گر او هست حقا كه من نيستم |
| چو خود را به چشم حقازت بديد |  | صدف در كنارش چو لؤ لؤ شاهوار |
| سپهرش بجايى رسانيد كار |  | كه شد نامور لؤ لؤ شاهوار |
| بلندى از آن يافت كان پست شد |  | در نيستى كوفت تا هست شد |

## تواضع

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تواضع تو را سربلندى دهد |  | زروى شرف ارجمندى دهد |
| زخاك آفريدت خداوند پاك |  | پس اى بنده افتادگى كن چو خاك |
| تواضع سر رفعت افرازدت |  | تكبر به خاك اندر اندازدت |
| به عزت هر آنكو فراتر نشست |  | بخوارى بيفتد ز بالا به پشت |
| به گردون فتد سركش تندخوى |  | بلنديت بايد بلندى مجوى |
| بلنديت بايد تواضع گزين |  | كه اين بام را نيست سالم جز اين |

## خواهش نفس

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرو پى هر چه دل خواهدت |  | كه تمكين تن نور دل كاهدت |
| كند مرد را نفس اماره خوار |  | اگر هوشمندى عزيزش مدار |
| اگر هرچه باشد مرادش خورى |  | به دوران بسى نامرادى برى |
| تنور شكم دم بدم تافتن |  | مصيبت بود روز نا يافتن |
| كشيد مرد پر خواره بار شكم |  | اگر بر نيايد كشيد بار غم |

## فقر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دولت فقر خدايا به من ارزانى ده |  | كين كرامت سبب حشمت و تمكين من است |

## قناعت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما آبروى فقر و قناعت نمى بريم |  | با پادشه بگوى كه روزى مقدر است |
| ديده اهل طمع به نعمت دنيا |  | پر نشود همچنانكه چاه به شبنم |
| قناعت كن اى نفس بر اندكى |  | كه سلطان و درويش بينى يكى |
| چرا پيش خسرو به خواهش روى |  | كه يك سو نهادى طمع خسروى |
| و گر خودپرستى شكم طبله كن |  | در خانه اين و آن قبله كن |

## سخاوت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خور و پوش و بخشاى و راحت رسان |  | نگه مى چه دارى بهر كسان |
| به دنيا توانى كه عقبى خرى |  | بخر جان من ورنه حسرت برى |
| زر و نعمت اكنون بده كان تست |  | كه بعد از تو بيرون ز فرمان تست |
| تو با خود ببر توشه خويشتن |  | كه شفقت نيايد زفرزند و زن |
| غم خويش در زندگى خور كه خويش |  | بمرده پنردازد از حرص خويش |
| به غم خوارگى چون سر انگشت تو |  | نخارد كسى در جهان پشت تو |
| آنكس كه به دينار و درم خير نيندوخت |  | سر عاقبت اندر سر دينار و درم كرد |
| خواهى متمتع شوى از دنيا و عقبى |  | با خلق كرم كن چو خدا با تو كرم كرد |

## حسود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حسود از غم عيش شيرين خلق |  | هميشه رود آب تلخش به حلق |
| الا تا نخواهى بلا بر حسود |  | كه آن بخت برگشته خود در بلاست |
| چه حاجت كه با وى كنى دشمنى |  | كه او را چنين دشمنى در قفاست |
| منه دل برين دولت پنج روز |  | به دود دل خلق خود را مسوز |
| چنان زى كه نامت بتحسين كنند |  | چو مردى نه بگورت نفرين كنند |
| نبايد برسم بد آيين نهاد |  | كه گويند لعنت بر او كاين نهاد |
| بسا نام نيكوى پنجاه سال |  | كه يك نام زشتش كند پايمال |

## بى خبران از خلق خدا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه از حال دل خلق خدا بيخبر است |  | كى براين بنده خدا را ز عنايت نظر است |
| مكن اى دل گله از گردش اوضاع جهان |  | كه بد و نيك و غم و شادى او در گذر است |
| زهد مفروش و بتن جامه تدليس مپوش |  | حذر از روى ريا كن كه فلك پرده در است |
| هنر خويش مكن عرضه بر بى هنران |  | كه هنرمند خريدار متاع هنر است |
| با قضا پنجه مكن رنجه كه با اين همه ظلم |  | بشر نابغه تسليم قضا و قدر است |
| بر دل خلق نتوان پرده باطل پوشيد |  | كه تجلى حقيقت همه جا جلوه گر است |
| بهر زر زرد مكن چهره گلگون كه ترا |  | عزت نفس گرانمايه تر از سيم و زر است |
| زين تمدن كه بشر را زده آتش بگريز |  | كه خطرناكترين آفت نوع بشر است |
| سوى بازار پر آشوب جهان پا مگذار |  | كه متاعش همه اندوه و غم درد سر است |
| مى نشيند به دل آن ناله كه از دل خيزد |  | تا نسوزد دل ما ناله ما بى اثر است |
| در شب تيره مشو تنگدل خوشدل باش |  | كه پس از ظلمت شب تابش نور سحر است |

## افسوس

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خرما نتوان خورد از اين خار كه كشتيم |  | ديبا نتوان بافت از پشم كه رشتيم |
| بر لوح معاصى خط عذرى نكشيديم |  | پهلوى كبائر حسناتى ننوشتيم |
| ما كشته نفسيم و بسى آه كه آيد |  | از ما به قيامت كه چرا نفس نكشتيم |
| افسوس بر اين عمر گرانمايه كه بگذشت |  | ما از سر تقصير و خطا در نگذشتيم |
| دنيا كه در او مرد خدا گل نسرشتست |  | نامرد كه ماييم چرا دل بسرشتيم |
| ايشان چو ملخ در پس زانوى رياضت |  | ما مور ميان بسته دوان بر در و دشتيم |
| پيرى و جوانى پى هم چو شب و روزند |  | ما شب شد و روز آمد و بيدار نگشتيم |
| واماندگى اندر پس ديوار طبيعت |  | حيف است و دريغا كه در صلح نهشتيم |
| چون مرغ در اين كنگره تا كى نتوان خواند |  | يك روز نگه كن كه در اين كنگره خشتيم |
| ما را عجب از پشت و پناهت بود آن روز |  | كه امروز كسى را نه پناهيم و نه پشتيم |
| گر خواجه شفاعت نكند روز قيامت |  | شايد كه ر مشاطه نرنجيم كه زشتيم |
| باشد كه عنايت برسد ورنه مپندار |  | با اين عمل دوزخيان اهل بهشتيم |
| سعدى مگر از خرمن اقبال بزرگان |  | يك خوشه ببخشند كه ما تخم نكشتيم |
| هر دل كه هواى عالم راز كند |  | بايد گره علاقه را باز كند |
| دام است تعلقات دنياى دنى |  | در دام چگونه مرغ پرواز كند |

## گذشت عمر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو دوران عمر از چهل در گذشت |  | مزن دست و پا آبت از سر گذشت |
| تفرح كنان بر هوى و هوس |  | گذشتيم بر خاك بسيار كس |
| كسانى كه از ما بغيب اندرند |  | بيايند و بر خاك ما بگذرند |
| دريغا كه فصل جوانى برفت |  | به لهو و لعب زندگانى برفت |
| دريغا كه مشغول باطل شديم |  | دريغا كه بگذشت عمر عزيز |
| ز حق دور مانديم و غافل شديم |  | بخواهد گذشت اين دمى چند نيز |
| جوانا ره طاعت امروز گير |  | كه فردا نيايد جوانى ز پير |
| من آنروز را قدر نشناختم |  | بدانستم امروز كه باخستم |
| به غفلت بدادم زدست آب پاك |  | چه چاره كنون جز تيمم به خاك |
| دريغا كه بى ما بسى روزگار |  | برويد كل و بشكفد نو بهار |
| بسى تير و ديماه و ارديبهشت |  | بيايد كه ما خاك باشيم و خشت |
| پس از ما دهد گل بسى بوستان |  | نشينند بر گرد هم دوستان |
| بسى دوستان بر زمين پا نهند |  | كه بى باك پا بر سر ما نهند |
| كسانى كه ما بغيب اندرند بيايند |  | بيايند و بر خاك ما بگذرند |

## نظامى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه خوش باغى است باغ زندگانى |  | گر ايمن بودى از باد خزانى |

## صبحى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در مردن من ناله و فرياد كنيد |  | هم روح مرا به فاتحه ياد كنيد |
| افسوس كه گل رخان كفن پوش شدند |  | رفتند و به زير خاك خاموش شدند |
| گرگ اجل يكا يك از اينم گله مى برد |  | وين گله رانگر چه خوش آسوده مى چرخد |
| عمر بگذشت به بيهودگى و بوالهوسى |  | اى پسر فكر كفن كن كه به پيرى برسى |
| از مملكت وجود مى بايد دفت |  | دير آمديم و زود مى بايد رفت |
| زين بحر هر آنكه سر برون زد چو حباب |  | تا چشم ز هم گشود مى بايد رفت |
| جوانى رفت و پيرى شد نصيبم |  | فرازى رفت و اكنون در نشيبم |
| طلب كردم طبيب درد پيرى |  | اجل گفتا كه م بهتر طبيبم (143) |

## خورشيد گرفتگى

امروز روز چهارشنبه مورخ 20/4/1378 مطابق 28 ربيع الثانى 1420 است كه منجمان از چند ماه قبل خبر داده بودند كه در يك چنين روزى كسوف (خورشيد گرفتگى ) واقع مى شود ما مرتب در انتظار چنين روزى بوديم همه جا سخن از خورشيد گرفتگى است ، يكى مى گفت من سى و سه سال يا سى و پنج سال قبل بود بچه بودم يادم هست كه خورشيد گرفت ديگرى مى گفت همين دو سه سال قبل بود كه در بيرجند بودم و ديدم كه مقدارى از خورشيد گرفت .

ولى امروز من در شهرستان نجف آباد هستم ، از ماهها پيش گفته شده كه در اين شهر تمام قرص خورشيد مى گيرد نه تنها در اينجا بلكه در اصفهان داران ، همدان ، بردسير و كرمان و...

خلاصه اين آخرين پديده قرن بيستم است كه در اين روز اتفاق مى افتد و تقريباساعت 5/4 بود كه خورشيد به طور كامل پنهان شد و روز مانند شب تاريك شد و همه مردم هيجان زده به خيابانها ريخته بودند و بعضى در دانشگاه نجف آباد رفته كه با وسائل روز خورشيد را رصد كنند و با وسيله مجهز آن را مشاهده نمايند.

و بعضى افراد براى خواندن نماز آيات به جماعت به مسجد رفته بودند در اين حال بود كه پرندگان و وحوش و حيوانات ديگر با هيجانات عميق به سر و صدا و آواز خوانى پرداخته و به ذكر خدامشغول شدند و من تنهاى تنها در منزل مانده بودم و اين پديده عظيم را مشاهده مى نمودم .

چون در روحيه ام اثر عجيبى گذاشته كه بى اختيار به گريه افتادم و زبانم به ذكر (( (العظمة لله الواحد القهار))) افتاده و پيوسته اين آيه كه از علامات قيامت است در ذهنم نقش بسته كه : (( فاذا برق البصر، و خسف القمر و جمع الشمس و القمر و يقول الانسان يومئذ اين المفر. و يااذا الشمس كورت و يا ان فى اختلاف اليل و النهار و الفلك ... لايات لاولى الالباب و يا الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم و يتفكرون فى خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا فقنا عذاب النار).))

و خلاصه در آن تاريكى روز تابستان نماز آيات را در حاليكه اشك بى اختيار از چشم جارى مى شد خواندم و گفتم واقعا چگونه اين آيات و نشانه هاى الهى را مشاهده مى كنيم و هنوز به گناه و مال اندوزى و رياست طلبى و غيبت و تهمت و... مشغوليم . سبحانك فقنا عذاب النار و بايد توجه داشته باشيم كه اوست كه واقعا هر كارى كه بخواهد بكند مى كند:

اگر نازى كند درهم فرو ريزند قالبها.

## در حسرت پلو

دختر بشقاب نيم خورده غذا را رها مى كند، عقب مى نشيند و مى گويد: مامان پس كى پلو درست مى كنى ؟ مادر مى گويد: هر وقت نمره بيست بگيرى .

از طرف ديگر هنگام ظهر است و دختر از مدرسه برگشته است ، خندان ، كيفش را باز مى كند و دفتر ديكته اش را نشان مى دهد و مى گويد: مامان ببين ؛ نمره بيست آوردم زن دفتر رامى گيرد نگاه مى كند و مى گويد: آفرين دخترم و او را مى بوسد.

دختر با بى ميلى شروع به غذا خوردن مى كند، مادر زير چشمى نگاهى به او مى كند و خيلى دلش مى خواهد براى دخترش پلو بپزد.

روز بعد دختر با كيف به در مى كوبد زن در را باز مى كند و مى بيند دفتر رياضى توى دستهاى دختر است .

بيا يك بيست ديگه ، زن دخترش را بغل مى كند - مامان باز هم بيست ، پس چرا برايم پلو نمى پزى ؟ صدايش پر از خواهش است .

زن بلند مى شود چادر سرش مى كند و به در خانه همسايه مى رود و با ظرف كوچكى برنج بر مى گردد، و مى گويد همين الان برايت پلو درست مى كنم مشقهايت را بنوس .

سفره پهن است و دختر خوشحال كه مامان به قولش وفا كرده است .

مرد از راه مى رسد چشمش به ظرف پلو مى افتد، مى پرسد ما كه برنج نداشتيم از كجا؟

زن ماجرا را براى شوهر تعريف مى كند سگرمه هاى مرد درهم مى رود و دندانهايش به هم مى خورد يكباره از جا بلند مى شود و سيلى به گونه دختر مى زند.

زن مى گويد: چرا بچه ام را زدى ؟ مرد دهانش كف كرده انگار نمى شنود و بچه را بلند مى كند در حاليكه دختر بچه توى دستهاى پدر دست و پا مى زند پدر فرياد مى زند آبروى مرا بردى آخر به تو مى گويند بچه ؟ها؟ها؟ بگو؟

بگو؟ دختر جيغ و فرياد مى زند و گريه مى كند و التماس مى كند.

پدر با عصبانيت بچه را پرت مى كند و به زمين مى كوبد سر بچه به كمد آينه مى خورد مادر مى دود سر دختر را مى گيرد و دختر را از زمين بلند مى كند خون از گوشه دهان بچه بيرون مى زند مادر جيغ مى كشد و گريه دختر مظلوم براى هميشه خاموش مى شود.

(واى به حال زر اندوزان دنيا يكى از سيرى نمى تواند بخورد ديگرى از گرسنگى ناله مى زند و جان مى دهد اين بوده سيره دنيا و خواهد بود مگر ما تصميم بگيريم انسان شويم به اميد آن روز كه به فرهنگ واقعى اسلام عمل نمائيم )(144)

## در حسرت پول

او دست كودك خود را گرفته و مى رود، ناگهان موتور سوارى با برخورد به كودكش او را به زمين مى زند او كودك خود را در حالى كه زخم سطحى برداشته بود بلند مى كند و سوار بر همان موتور سيكلت مى شود و در حاليكه بر ترك موتور نشسته و بچه را در بغل گرفته ، در اين هنگام يك فكر شيطانى به مغزش خطور مى كند، كه حلق بچه را فشار دهد و بچه را خفه كند و كشته شدن بچه را به گردن موتور سوار بيندازد و يك پول زيادى به عنوان پول خون از او بگيرد و شروع به اين فكر شيطانى مى كند و بچه را مظلومانه خفه مى كند به اين اميد كه پول خون او را بگيرد ولى پس از شكايت ، بچه را پيش دكتر قانونى مى برند و دكتر قانونى تشخيص مى دهد كه بچه بر اثر خفگى مرده است و معلوم مى شود كه كار خود پدر بوده است پدر در حسرت پول در حاليكه عذر مى آورد كه من عيالمند هستم و بچه دارم و هيچ آهى در بساط ندارم مى ماند و با گناهى بزرگ در حسرت پول ، غم كشتن بچه ، و عذاب وجدان ، دنيا و آخرت خود را خراب مى كند. (145)

فقر و ندارى هنگامى قابل تحمل است كه با صبر و شكيبائى همراه باشد و صبر واقعى يكى از ستونهاى ايمان است چنانكه در روايت است (( الفقر فخرى و به افتخر. )) يعنى فقر فخر من است و من به آن افتخار مى كنم در حاليكه همان حضرت مى فرمايد: (( كاد الفقران يكون كفرا. )) چه بسا كه فقر و تنگ دستى انسان را به كفر بكشاند.

بعضى مردم مال دوست پول را نعوذ بالله خداى خود مى دانند و شاعر مى گويد:اى زر تو؛ نه اى خدا وليكن به خدا

## ستار عيوب و قاضى حاجاتى

مولف گويد: بد نيست در اين مورد به ترجمه بعضى از آيات سوره قلم اشاره كنم راجع به كيفر كسانى كه به فقيران و درويشان و محتاجان كمك نكردند: سوره قلم آيه 16 به بعد:

(( ((انا بلونا هم كما بلونا اصحاب الجنة اذا قسموا ليصر منها مصبحين و لا يستثنون ، فطاف عليها طائف من ربك و هم ناوئمون ، فاصبحت كالصريم فتنادوا مصبحين ، ان اغدوا على حرثكم ان كنتم صارمين ، فانطلقوا و هم يتخافتون ، ان لا يدخلنها اليوم عليكم مسكين ، و غدوا على حرد قادرين ، فلما راوها قالوا انا لضالون ، بل نحن محرومون ، قال اوسطهم الم اقل لكم لو لا تسبحون ، قالوا سبحان ربنا انا كنا ظالمين ، فاقبل بعضهم على بعض يتلاومون ، قالوا يا ويلنا انا كنا طاغين ، عسى ربنا ان يبدالنا خيرا منها انا الى ربنا راغبون كذلك العذاب الاخرة اكبر لو كانوا يعلمون .))

ترجمه : ما كافران را به قحطى و سختى مبتلا كنيم چنان كه اهل آن بستان و باغ را (كه مال مرد صالح با سخاوتى بود اولاد ناخلفش جز يك نفر) قسم خوردند كه صبحگاه ميوه اش را بچينند (تا فقيران آگاه نشوند) و اين فرزندان هيچ انشاء اللهى نگفتند و به خواست خدا معتقد نبودند، بدين سبب (همان شب ) هنوز بخواب بودند كه از جانب خدا آتش و عذابى نازل شد، و با مدادان نخل هاى آن بستان همه چون خاكسترى سياه گرديد، صبحگاه يكديگر را صدا كردند، كه بر خيزيد اگر ميوه باغ را مى خواهيد بچينيد به نخلستان رويم آنها سوى باغ روان شده و آهسته سخن مى گفتند، كه امروز مواضب باشيد فقيرى وارد نشود، و صبحدم با شوق و عزم و توانائى به باغ رفتند، چون باغ را به آن حال ديدند (از فرط غم ) با خود گفتند (باغ ما اين نيست ) ما حتما راه را گم كرده ايم ، يا بلكه باغ همان است و ما (به قهر خدا) از ميوه اش محروم شده ايم ؟ يك نفر از بهترين آن اولاد و عادل ترينشان به آنها گفت : من به شما نگفتم چرا شكر نعمت و تسبيح و ستايش خدا را بجا نياوريد؟ (و به فقيران به شكرانه نعمت احسان نكرديد؟) آنان همه گفتند خداى ما (از ظلم ) منزه است ، آرى ما خود در حق خويش ستم كرديم (كه ترك احسان نموديم ) و رو يكديگر كرده به ملامت و مذمت و نكوهش هم پرداختند، و با توبه و انابه گفتند اى واى بر ما كه سخت سركش گمراه بوديم ، (اينك به درگاه خدا توبه مى كنيم و) اميدواريم كه پروردگار ما، بجاى آن باغ بهترى از لطف خود به ما عطا كند، كه از اين پس ما هميشه به خداى خود معتقد و مشتاقيم اينگونه است غذاب (دنيا) و البته عذاب آخرت بسيار سخت تر است اگر مردم بدانند.

خدايا از تو مى خواهيم كه خوف خودت را به دل ما بيندازى كه ما واجبات و خمس و زكات خود را ادا كنيم و هر چه داريم به فقراء و مستمندان هم انفاق كنيم آمين يا رب العالمين

## درمان ضعف اعصاب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ضعف اعصاب بمردان ننگ است |  | خاصه مردى كه بزن هم سنگ است |
| آن كسانى كه بضعفند دچار |  | بايد اين نسخه به بندند بكار |
| هر كه كار آورد اين دستورااست |  | يابد از سستى اعصاب نجات |
| هفته اى سوپ قلم شام و نهار |  | گاه ماهى و گهى گوشت شكار |
| نان خشخاشى و ته چين بره |  | زعفران و دل شاهى و تره |
| زنجبيل و عسل و ميخك و هل |  | با كمى تخم هويج و فلفل |
| كار هرجور چه در روز و چه شب |  | بيشتر از دو سه ساعت مطلب |
| ترشى از هر رقمى نيست مفيد |  | چند روزى بجز اينها نخوريد |
| اگر اين پند زمن گوش كنى |  | ضعف اعصاب فراموش كنى |

خوشا آنكس كه ...

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دريغا عمر چون باد بهارى |  | وزد در صبحدم بر سبزه زارى |
| دريغا زندگى خواب و خيالست |  | بدنيا عمر جاويدان محالست |
| همانا زندگى چون موج درياست |  | كه دورانش پر از آشوب و غوغاست |
| چو بر ساحل رسد مفقود گردد |  | همه غوغاى آن نابود گردد |
| جوانى بگذرد چون باد صرصر |  | بدنبالش رود هر چيز ديگر |
| بهار عمر را باشد خزانى |  | نبيند اين خزان ديگر جوانى |
| خوشا آنكس كه دائم شاد باشد |  | زغمهاى جهان آزاد باشد |
| نهد مرهم بزخم دردمندى |  | كند خوشنود قلب مستمندى (146) |

## اين هم از تمدن اروپا

چند سال قبل يكى از اساتيد دانشگاه آلمان ، در حضور سرپرست جمعيت اسلامى هامبورگ به شرف اسلام فائز گشت ، پس از مدتى تازه مسلمان بر اثر عارضه اى در يكى از بيمارستانها بسترى گرديد.

سرپرست جمعيت اسلامى ، پس از حضور در بيمارستان ، جوياى حال او شد، اما بر خلاف انتظار با چهره افسرده و غمگين پرفسور مواجه گرديد و علت افسردگى و ناراحتى را از ايشان سئوال نمود.

پروفسور كه تا آن لحظه سخن نمى گفت و سرگرم افكار ملالت بار خويش بود لب به سخن گشود و ماجراى شگفت انگيز و تاءسف آور خود را اينگونه توضيح داد:

امروز زن و فرزندم به ملاقات من آمدند از بخش مربوط بيمارستان به اطلاع آنها رسيد كه من مبتلا به سرطان شده ام ، هنگام خروج از بيمارستان آنها مرا مخاطب ساخته و گفتند: طبق اطلاعى كه هم اكنون به مادادند، شما در اثر ابتلاى به سرطان در آستانه مرگ قرار گرفته و از عمرتان بيش از چند روز ديگر باقى نيست ، ما براى آخرين بار با شما خداحافظى مى كنيم و از عيادت مجدد شما معذرت مى خواهيم . سپس پروفسور بيمار ادامه داد كه : هرگز اين ناراحتى و عذاب روحى من براى آن نيست كه درهاى اميد به روى من بسته شده و از ادامه حيات ماءيوس گشته ام ، بلكه اين رفتار دور از انصاف و غير انسانى كه از زن و فرزند خود مشاهده نمودم مرا سخت تحت فشار و ناراحتى قرار داده است . سرپرست جمعيت اسلامى در حاليكه تحت تاءثير حالت تاءسف بار او قرار گرفته بود، اظهار داشت :

چون در اسلام براى عيادت بيمار بسيار تاءكيد شده من هرگاه فرصتى يافتم به ملاقات شما خواهم آمد و وظيفه دينى خود را انجام خواهم داد، از اين بيان بر قيافه دردناكش شعف و خوشحالى زيادى پرتو افكند (و مسلمان شد).

وضع بيمار بتدريج رو به وخامت مى رفت ، و پس از چند روزى زندگى را بدرود گفت .

براى انجام مراسم دينى و دفن ، عده اى از مسلمانان به بيمارستان آمده و جنازه آن تازه مسلمان را به قبرستان حمل نمودند، اما قضيه به همين جا خاتمه نيافت مقارن دفن پروفسور ناگهان جوانى كه آثار عصبانيت از چهره اش نمايان بود با عجله از راه رسيد و پرسيد: جنازه پروفسور كجاست ؟

در جوابش گفتند: مگر تو با او نسبتى دارى ؟

او گفت : آرى او پدر من است و آمده ام جنازه اش را براى تشريح تحويل بيمارستان بدهم ، زيرا چند روز قبل از فوت ، جنازه پدرم را به مبلغ سى مارك (شصت تومان ) به بيمارستان فروخته ام .

اگر چه براى اين موضوع اصرار و پافشارى زيادى كرد، ولى چون با مخالفت و عدم رضايت حضار روبرو گرديد، ناچار از تعقيب قضيه منصرف شد.

بعد كه از شغل وى سئوال شد،

جوان گفت : صبحها در يكى از كارخانجات مشغول كار هستم و عصرها آرايشگرى سگ مى كنم .

اين حادثه كه يك واقعيت تلخى است ، مى رساند كه تا چه حد مهر و عواطف انسانى در جامعه متمدن روبه نابودى گذارده است .(147)

## عدد جنگهاى پيامبر اسلام

جنگهاى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر دو نوع بوده است :

اول : جنگهائى كه پيامبر شخصا در آن حضور و مستقيما شركت داشته اند كه آن را غزوه گويند كه سيره نويسان و تاريخ نگاران مجموع غزوات پيامبر را كه خود ايشان در آن حضور داشته اند بيست و شش ‍ غزوه مى دانند كه به اين ترتيب است .

1- ابواء 2- بواط 3- عشيره 4- بدرالاولى 5- بدرالكبرى 6- بنى سليم 7- سويق 8- ذى امر 9- احد 10- نجران 11- اسد 12- بنى نضير 13- ذات الرقاع 14- جنگ اخير بدر 15- دومة الجندال 16- خندق 17- بنى قريظه 18- بنى لحيان 19- بنى قرد 20- بنى مصطلق 21- حديبيه 22- خيبر 23- فتح مكه 24- حنين 25- جنگ طائف 26- تبوك .

پيامبر در نه غزوه خودش وارد جنگ و كارزار شد جنگ بدر در روز جمعه 17 رمضان سال دوم هجرت واقع شد و غزوه احد در ماه شوال سال سوم هجرى واقع شد.

جنگ خندق و بنى قريظه در شوال سال چهار هجرى و جنگ بنى مصطلق و بنى لحيان شعبان سال پنج هجرى و جنگ خيبر سال شش ‍ هجرى و فتح مكه رمضان سال هشت هجرى و جنگ حنين و طائف در شوال سال هشت هجرى واقع شد.(148)

دوم : جنگهائى كه پيامبر خود مستقيما در آن شركت نداشتند بلكه عده اى از مسلمانان را به جنگ با كفار مى فرستاد كه اين نوع جنگها را سريه مى نامند.

سريه هائى كه پيامبر خود در آن شركت نداشته است را مورخين سى و شش جنگ نقل كرده اند.

غزوه ابواء اولين غزوه اى و جنگى است كه در اسلام واقع شده است كه به آن غزوه ودان نيز مى گويند كه ودان كوهى است بين مكه و مدينه است ، فاصله بين كوه ودان و منطقه ابواء شش ميل است كه پيامبر در فاصله ميان اين دو منطقه با سپاه كفار قريش روبرو شد و سعد بن عباده را به جاى خود در مدينه گذاشت و پرچم پيامبر در اين جنگ سفيد رنگ بود و حضرت حمزه رضى الله عنه اين پرچم را به دست داشت اين جنگ بدون هيچگونه خونريزى و كيد و مكرى و فقط با يك قرار داد پايان يافت و پيروزى نصيب مسلمانان شد.(149)

## همسران پيامبر كه بعد از او زنده بودند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نه جفت نبى كه پاك بودند همه |  | بدعايشه و جويريه محترمه |
| باام حبيبه حفصه بود و زينب |  | ميمونه صفيه سوده ام سلمه |

عايشه دختر ابوبكر و حفصه دختر عمر است ، در چندين نسخه به جاى جويريه خديجه ذكر شده است و آن از اشتباهات كاتب است ، زيرا اين شعر در بيان اسامى زنهاى پيغمبر كه بعد از رحلت آن حضرت زنده بودند مى باشد و حضرت خديجه پيش از پيغمبر از دنيا رفت (150)

نامهاى فرزندان پيامبر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فرزند نبى قاسم و ابراهيم است |  | پس طيب و طاهر زره تعظيم است |
| با فاطمه و رقيه ، ام كلثوم |  | زينب شمر ارتو را سر تعليم است (151 |

## سوره هائى كه در مدينه نازل شده

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نور و حج و انفال مدينى مى دان |  | با لم يكن و زلزله احزاب همان |
| پنج اول و قد سمع و رعد و حديد |  | فتح و پس و پيش و نصر و دهر و رحمان |

مدينى صحيح آن مدنى است ولى براى درست شدن شعر مدينى بايد خواند سوره لم يكن همان بينه است ، و اول جمع اولى است بمعنى اولين ها و مقصود پنج سوره هاى اول قرآن است كه عبارتند از سوره فاتحه ، بقره ، آل عمران ، نساء و مائده .

و قد سمع همان سوره مجادله ، و مقصود از فتح و پس و پيش سوره اى است كه پس از سوره فتح آمده كه حجرات باشد و سوره اى كه پيش از آن است كه سوره محمد باشد.(152)

## نامهاى قاريان هفتگانه قرآن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| استاد قرائت بشمر پنج و دو پير |  | بو عمر و علاء و نافع و ابن كثير |
| پس حمزه و ابن عامر و عاصم را |  | از جنس كسائى شمر و هفت بگير(153) |

در اين دو بيت شعر نامهاى قاريان هفتگانه قرآن مجيد كه قرائت آنها نزد خاصه و عامه به تواتر رسيده و كلام الله مجيد نيز طبق يكى از اين قرائتها بايد خوانده شود بيان شده است و قراء ديگرى نيز هستند ولى چون قرائت آنها به تواتر نرسيده به رشته نظم در نيامده .

اول : از آن هفت نفر ابوعمروبن علاء تميمى مازنى بصرى است در اسم او اختلاف است بعضى گفته اند عريان و برخى گفته اند زبان به تشديد باء بر وزن منان است و دسته اى به غير اين دو گفته اند حتى اينكه ابن خلكان در تاريخش گفته : صحيح اين است كه كنيه اش همان نامش ‍ باشد ولادتش در سنه هفتاد هجرى در مكه معظمه بوده و وفاتش سنه يكصد و پنجاه و هفت در كوفه .

دوم : از آن هفت نفر ابوعبدالله نافع بن نعيم مدنى مولى عبدالله بن عمربن خطاب است ابن نديم در فهرستش و همچنين ابن حجر در تقريبش او را به نافع ابن عبدالرحمن بن ابى نعيم مولى بنى ليث ضبط نمودند و گفته اند اصلا اصفهانى بوده و سيوطى در اتقان گفته كه نافع از هفتاد نفر اخذ قرائت نموده ، وفاتش در سنه (117) يا (120) هجرى قمرى بوده است .

و سوم : ابوسعيد عبدالله بن كثير مكى مولى عمروبن علقمه الكنانى است .

در مكه معظمه سنه چهل و پنج هجرى متولد شده و در سنه يكصدو بيست در مكه نيز وفات نموده .

چهارم : ابوعماره حمزه بن حبيب زيات كوفى است كه قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام خوانده و تحصيل معاش خود را از تجارت به دست مى آورد، در سال هشتاد هجرى قمرى به دنيا آمد و در سنه يكصدو پنجاه و شش وفات كرد.

پنجم : ابوعمران عبدالله بن عامر يحصبى شامى است كه در سنه يكصدو هيجده در دمشق وفات نمود

ششم : ابوبكر عاصم بن ابى النجود بهدله كوفى مولى بنى جذيمة بن مالك اسدى است ، و اعراب قرآنهاى امروزى كه متداول و شايع است بر مبناى قرائت اوست او در سنه يكصد و بيست و نه يا بيست و هفت هجرى در كوفه چشم از جهان فرو بست .

هفتم : ابوالحسن على بن حمزه كسائى كوفى مولى بنى اسد است قاضى نورالله شهيد(ره ) در مجالس المؤ منين آورده كه اجتماع مردم به درس ‍ ايشان آنقدر زياد بود كه به دشوارى اخذ و ضبط مى نمودند، بنابر اين كرسى مى نهاد و در ميان ايشان مى نشست و جهت ايشان تلاوت قرآن مى كرد، در سنه يكصد و هشتاد و نه هجرى به سن هفتاد سالگى در شهر رى وفات يافت .

لفظ پير در شعر بمعنى خواجه و بزرگ است ، كه معناى بيت اينگونه مى شود: اساتيد و قراء قرآن پنج و دو نفرند كه مجموعا هفت نفر مى شوند و مقصود از جنس در بيت اخير به معنى دانش و تبحر است يعنى حمزه و ابن عامر و عاصم را در علم قرائت مانند كسائى بدان حيث تبحر و دانشمند بودن .

شاعرى نسبت قراء هفتگانه را به شهرهائى كه در آن زندگى مى كردند اينگونه به نظم آورده :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در مكه نخست ابن كثير است امام |  | نافع زمدينه ابن عامر از شام |
| در بصره ابوعمرو و علاء است مقام |  | عاصم چو كسا و حمزه از كوفه تمام 154 |

## ماههاى رومى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دو تشرين و دو كانون و پس آنگه |  | شباط و آذر و نيسان ايار است |
| حزيران و تموز و آب و ايلول |  | نگهدارش كه از من يادگار است |

ترتيب ماههاى رومى از اين قرار است :

ازار، نيسان و ايار كه سه ماه بهار هستند.

حزيران ، تموز و آب كه سه ماه تابستان هستند.

ايلول ، تشرين اول و تشرين ثانى كه سه ماه پائيز هستند.

كانون اول ، كانون آخر و شباط كه سه ماه زمستان هستند.

## ماههاى فارسى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زفروردين چو بگذشتى مه ارديبهشت آيد |  | بمان خرداد و تير آنگاه چو مردادت همى آيد |
| پس از شهريور و مهر و آبان و آذر و دى دان |  | كه بر بهمن جز اسفندارمذ ماهى نيفزايد |

اسفندارمذ، همان ماه اسفند است كه مخفف اسفندارمذ است كه اكنون مشهور است .

## ماههاى عربى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زمحرم چو گذشتى بودت ماه صفر |  | دو ربيع و دو جمادى ز پى يكدگر |
| رجب است از پى شعبان رمضان و شوال |  | پس بذى القعده و ذى الحجه بكن نيك نظر |

## نام سالهاى تركى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار |  | زين چار چو بگذرى نهنگ آيد و مار |
| وانگاه به اسب و گوسفند است مدار |  | حمدونه و مرغ و سگ و خوك آخر كار(155) |

## لف و نشر مرتب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لف و نشر مرتب آنرا دان |  | كه دو لفظ آورند و دو معنى |
| لفظ اول بمعنى اول |  | لفظ ثانى بمعنى ثانى |

## لف و نشر مشوش

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لف و نشر مشوش آنرا دان |  | كه دو لفظ آورند و دو معنى |
| لفظ ثانى بمعنى اول |  | لفظ اول بمعنى ثانى (156 |

## صفت مشبهه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حسن دو باشد و احسن نه و قبيح چهار |  | دو ممتنع بود و مختلف يكى بشمار |

## اقسام پانزده گانه اسم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اسم جنس و علم و معرب و هم تابع او |  | مبنى و تثنيه و جمع و معرف نكره |
| چه مذكر چه مونث چه مصغر منسوب |  | وان دگر اسم عدد دان دگر متصله |
| الاياعين لاترق وجودى |  | الاياعين لاترق وجودى |
| الاياعين لاترق وجودى |  | الاياعين لاترق وجودى |

و آن پنج تا است كه عبارتند از: مصدر، اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفت مشبهه و افعل التفصيل .

## شش چيز مقتضى صدر كلام است

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شش چيز بود مقتضى صدر كلام |  | كز نظم لطيفش شده دلها بنظام |
| شرط و قسم و تعجب و استفهام |  | نفى آمده لام ابتداء گشت تمام |

## اقسام تركيب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر اقسام تركيب از بيان منطقى جوئى |  | زمن بشنو كه هشت قسم است اگر از اهل تحقيقى |
| چو تصويتى و توصيفى و تظريفى و تضمينى |  | اضافى و دگر مزجى و اسنادى و تعليقى |

## جمله هائى كه محلا معربند هفت تاست

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( الجمل المربة المحل |  | سبع على المشهور فاستملوا |
| فخبريه و ماقد وقعت |  | حالا و مفعولا بها قد اوقعت |
| و ما اليها قد اضيف و كذا |  | جواب شرط جاء بالفا او اذا |
| و ما اتت تابعة لمفرد |  | او جملة لها محل فاعدد )) |

1- جمله خبريه مانند زيد يسرع .

2 - جمله حاليه مانند جاء زيد ذهب ابوه .

3 - جمله مفعولا به ، مانند قال انى عبدالله .

4- جمله مضاف اليه مانند: (( والسلام على يوم ولدت ))

5 - جمله جواب شرط مانند ان تقم فاقم .

6 - جمله تابع مفرد، مانند: واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله .

7 - جمله تابع مانند: زيد قام فقعد عمرو.

حروف ابجد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يگان يگان شمر ابجد حروف تا حطى |  | چنانكه از كلمن عشر عشر تا سعفص |
| پس از فرشت تا ضظغ شمر صدصد |  | دل را حساب جمل شد تمام مستخلص |

در كتاب انوار نعمانيه مرحوم جزائرى روايتى از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده كه حضرت رسول فرموده : (( تعلموا تفسير الابجد فان فيها الاعاجيب ويل لعالم جهلها: )) حروف ابجد و تفسير و توضيح آن را ياد بگيريد، زيرا كه در معانى آن چيزهاى عجيب وغريب است واى بر عالمى كه آن را نداند(157)

توضيح تشريح حروف ابجد:

1- ا

2- ب

3- ج

4- د

5- ه‍

6- و

7- ز

8- ح

9- ط

10- ى

20- ك

30- ل

40- م

50- ن

60- س

70- ع

80- ف

90- ص

100- ق

200- ر

300- ش

400- ت

500- ث

600- خ

700- ذ

800- ض

900- ظ

1000- غ

## معنى كلمات ابجد

ابجد، يعنى بدان ، هوز يعنى درياب ، حطى يعنى خوب بفهم ، كلمن يعنى نگهدار، سعفص يعنى فرومگذار، قرشت يعنى دانا باش ، ثخذ يعنى واقف باش ، ضظغ يعنى از پيش بدان .

## زكات شتر به حروف ابجد

(( ههشكو بم لون بل مو حق )) 5 - 5 گوسفند، 20 - 6 بنت مخاض ، 30 - 6 بنت ليون 40 - 6 حقه كه شتر ماده است .

(( ساجذ )) 60 - 1 جذعه شتر ماده ، (( عو ببل )) 70 - 6 دو بنت لبون ، (( صابحق )) 90 - 1 دو حقه كه دو شتر ماده است .

(( فى قكا )) در 100 - 20 و يك در، (( كل ميم )) چهل يك شتر كه دو سالش تمام شده

(( اخرج )) خارج كن از مالت ، (( او فى كل )) يا در هر، (( نون حقق )) 50 يكه حقه يعنى يك شتر سه ساله .

توضيح : شتر 12 نصاب دارد اول 5 شتر است كه زكاتش يك گوسفند است دوم 10 شتر، سوم 15 شتر، چهارم 20 شتر، پنجم 25 شتر در حروف ابجد (ه ) مساوى با پنج است هر پنج شتر يك گوسفند زكات دارد تا برسد به بيست و پنج شتر كه پنج گوسفند براى بيست و پنج شتر بايد بدهد.

نصاب ششم : اگر تعداد شترها به 26 راءس برسد بايد بنت مخاض كه يك شتر ماده است زكات بدهد.

نصاب هفتم : 36 شتر است كه زكات آن يك بنت لبون يعنى يك شتر ماده است كه دو سالش تمام شده باشد.

نصاب هشتم : 46 راءس شتر است كه زكاتش يك حقه يعنى يك شتر ماده كه سه سال آن تمام شده باشد.

نصاب نهم : اگر به 61 راءس شتر برسد زكاتش يك جذعه يعنى يك شتر ماده است كه چهار سال آن تمام شده باشد.

نصاب دهم : اگر به 76 راءس برسد زكاتش دو بنت لبون يعنى دو شتر ماده كه دو سال آنها تمام شده باشد.

نصاب يازدهم : اگر به 91 راءس برسد زكاتش دو حقه يعنى دو شتر ماده كه سه سال آنها تمام شده باشد.

نصاب دوازدهم : اگر به 121 راءس و بالاتر برسد زكاتش براى هر چهل شتر يك بنت لبون يعنى يك شتر كه دو سالش تمام شده باشد بدهد يا براى هر پنجاه شتر يك حقه بدهد كه يك شتر سه ساله باشد.

## زكات گوسفند به حروف ابجد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( فى زكوة الشاة اخرج يا اخى المحترم |  | مشكقاب راج شاد ثم قشقش فى الغنم )) |

در زكات گوسفند خارج كن اى برادر محترم

40- شاة (گوسفند) 20-100-1 دو شاة 200-1 سه

شاة 300-1 چهار شاة از 400 به بالا هر 100 يك گوسفند

توضيح : گوسفند پنج نصاب دارد اول چهل راءس است كه زكاتش يك گوسفند است . دوم : صدوبيست و يك راءس كه زكاتش دو گوسفند است .

سوم : دويست و يك راءس كه زكاتش سه گوسفند است .

چهارم : سيصدو يك راءس گوسفند كه زكاتش چهار گوسفند است .

پنجم : چهار صد راءس گوسفند به بالا كه براى هر صد گوسفند يك گوسفند بايد زكات داد

## عمر پيامبر اسلام به حروف ابجد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( عمر نبى سج نبوتش كج |  | فى مكة يا مدينة طج )) |

عمر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : س به حروف ابجد 60و ج به حروف ابجد 3است پس عمر شريف آن حضرت 63 سال است . نبوتش 23 سال (ك : 20، ج : 3) در مكه (يا) يعنى 11 سال و در مدينه (ط) يعنى 9 و (ج ) يعنى 3 سال كه جمع آنها 12 سال مى شود يعنى در مدينه 12 سال البته در هنگام رسالتش زندگى كرده است .

## على به شماره حروف ابجد از هر لفظ

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| على يابى زهر لفظ معين |  | به شش كن ضرب اعدادش در اين فن |
| بيفزا يك بكن بر عشر مضروب |  | بيفكن بيست بيست بر يازده زن |

و يا اينكه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عدد اسم جمله موجودات |  | ضرب در شش نماى اى ستاد |
| يك بيفزا و جمله را در ده |  | ضرب كن حاصل آنچه روى بداد |
| تاتوانى از آن بيفكن بيست |  | هان نگر تا از آن چه ماند بياد |
| آن عدد را بيازده كن ضرب |  | اين بنام على درست افتاد |

در چهره هر كس نام على مكتوب است

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر صفحه چهره كاتب لم يزلى |  | معكوس نكو نوشته نام دو على |
| يك لام و دوعين و دوياء معكوس |  | از حاجب و عين و انف باخط جلى |

توضيح : يعنى خداوند بر چهره و صورت هر كس دو نام على را به زيبائى نوشته است كه يك لام و دو عين و دو يا عكس از حاجب كه همان ابرو است و دو عين كه همان دو چشم است و انف كه همان بينى است كه آشكارا بر صورت همه نقش بسته است .

## بحث حجيت قطع رسائل در يك رباعى

يعنى قطع و يقين حجيتش ذاتى است و نيازى به جعل شارع ندارد و اصلا قطع و يقين جهل شارع را نمى پذيرد كه بگويد قطع و يقين تو را حجت قرار دادم و يا بگويد قطع تو را حجت شرعى برايت قرار ندادم چون اگر بگويد قطعت را حجت برايت قرار دادم تحصيل حاصل مى شود.

## احكام حج و عمره در يك بيت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( اطرست للعمرة اجعل نهج |  | اوور نحط رسطر مرلحج )) |

توضيح : اطرست براى عمره قرار بده ((ا)) يعنى احرام و ((ط)) يعنى طواف ((ر)) يعنى ركعتى الطواف ، دو ركعت نماز طواف ((س )) سعى بين صفا و مروه ((ت )) تقصير يا كوتاه كردن مو و ناخن كه اين اعمال مخصوص عمره است .

اما حج تمتع : ((ا)) يعنى احرام ((و)) وقوف به عرفات ((و)) وقوف به مشعر ((ر)) رمى جمره ((ن )) نحر كه همان قربانى كردن است ((ح )) حلق يعنى تراشيدن سر ((ط)) طواف زيارت ((ر)) ركعتى الطواف همان دو ركعت نماز طواف است ((س )) سعى بين صفا و مروه ((ط)) طواف نساء ((ر)) دو ركعت نماز طواف نساء ((م )) مبيت و بيتوته كردن و ماندن در منى كه ماندن در منى از اعمال حج است ((ر)) رمى جمرات سه گانه كه اين اعمال حج تمتع بجا آور.(و يا قرار بده ).

## گريه بى حاصل

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دور از تو هر شب تا سحر گريان چو شمع محفلم |  | تا خود چه باشد حاصلى از گريه بى حاصلم |
| چون سايه دور از روى تو افتاده ام در كوى تو |  | چشم اميدم سوى تو، و اى از اميد باطلم |
| از بسكه با جان و دلم ، اى جان و دل آميختى |  | چون نكهت از آغوش گل ، بوى تو خيزد از گلم |
| لبريز اشكم جام كو؟ آن آب آتش فام كو |  | وان مايه آرام كو تا چاره سازد مشكلم |
| در كار عشقم يار دل ، آگاهم از اسرار دل |  | غافل نيم از كار دل ، وز كار دنيا غافلم |
| در عشق و مستى داده ام ، بود و نبود خويشتن |  | اى ساقى مستان بگو، ديوانه ام يا عاقلم |
| چون اشك مى لرزد دلم ، از موج گيسوئى ، رهى |  | يا آنكه در طوفان غم ، دريا دلم ، دريا دلم |

## گر حق طلبى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دنيا طلبا تو خسته و رنجورى |  | عقباطلبا تو از حقيقت دورى |
| گر حق طلبى و با حقيقت باشى |  | در هر دو جهان مظفر و منصورى |

## اجابت نكنم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دنيات نداده ام نه از خوارى تست |  | كونين مرا رشك وفادارى تست |
| هر چند دعا كنى اجابت نكنم |  | زيرا كه مرا محبت زارى تست |

مى بايد رفت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از ملكت وجود ميبايد رفت |  | دير آمده ايم و زود مى بايد رفت |

## زين بحر هرآنكه سر بدون زد چو حباب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا چشم زهم گشود مى بايد رفت |  | بخواب رفتم ، از تنهائى از سبحانى |
| در خوابگه جهان من شيدائى |  | چشمى بگشودم از پى بينائى |
| ديدم چو درآن نبود بيدار كسى |  | من نيز بخواب رفتم از تنهائى |

## او حدى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در خانه دلم گرفت از تنهائى |  | رفتم بچمن چو بلبل شيدائى |
| چون ديد مرا سرو سهى سرجنباند |  | يعنى بچه داخوشى به بستان آئى (158) |

## لطيفه

شخص داش منشى در يكى از پياده روهاى تهران حركت مى كرد با عصاى خود به پشت شخصى زد و گفت : آقا اينجا چهار راه مخبرالدوله است ؟ او گفت : نه آقا اينجا ستون فقرات بنده است .

## لطيفه

شخصى به نزد دوستش رسيد، از او پرسيد مدتى است تو را نمى بينم در جواب گفت : مريضم گفت : ناراحتى شما چيست ؟ دوستش گفت : چند روزى است كه غذايم هضم نمى شود دوستش گفت : آقا كارى ندارد غذاى هضم شده بخوريد.

## لطيفه

يكى دوست خود را در خيابان ديد كه با بچه اش مى آيد، از او پرسيد كه نام پسرت چيست ؟ گفت : غلام شما، قنفذ تو عمرى و او غلام توست .

## لطيفه

فردى رفت در مغازه ميوه فروشى ، خواست بگويد: آقا ليموبم داريد زبانش بر عكس چرخيد و گفت : آقا بيمولم داريد؟

## لطيفه

يكى مشغول سخنرانى بود، خواست شعرى را به آواز بخواند فراموش ‍ نمود چند مرتبه گفت : صاحبدلى به مدرسه آمد، زخانقاه ، هر چه خواند، بقيه اش را يادش نيامد، آخر الامر گفت : چكار داريد آن شعر چيست حاصلش را برايتان مى گويم

## لطيفه

شخصى زمان شاه در داخل مسجدى مشغول سخنرانى بود، خواست به آية الله خمينى دعا كند، دست پاچه شد و به آية الله بروجردى (ره ) دعا كرد بعد كه ديد خيلى خيط كرده است خواست بگويد صلوات بلند ختم كنيد، بر عكس گفت : بلوات صلند ختم كنيد.

## لطيفه

مداحى داخل دسته عزادارى بر روى چهار پايه ايستاد بود و شعرى مى خواند ((ديدى كه شجاعت به جهان شد زكه ظاهر)) اين مصرع اول شعر بود هر چه خواند مصرع بعد را يادش نيامد، فقط مى دانست آخرش حبيب بن مظاهر است سرانجام گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ديدى كه شجاعت بجهان شد زكه ظاهر |  | او او او او او او حبيب بن مظاهر |

## لطيفه

يكى از دوستان نقل مى كرد در خانه اى مشغول روضه خوانى بودم مى خواستم اين شعر را بخوانم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از آن ترسم كه آتش برفروزد |  | ميان خيمه بيمارم بسوزد |

شعر را فراموش كرده بودم و مصرع اول را اشتباهى خواندم لذا هول شدم و گفتم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از آن ترسم كه آتش شعله ور شد |  | ميان خيمه بيبمارم يور شد |

## لطيفه

با يكى از دوستان تمرين منبر داشتيم ، او يزدى يود، يك مقدارى صبحت نمود و بعد خواست روضه بخواند، روضه ذوالجناح را شروع كرد و با لهجه يزدى گفت : حضرت زينب به ذوالجناح گفت : ذوالجناح راستش بگو حسين را چه كردى ؟

## گر غم نبود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر غم نبود چهره دنيا صفا نداشت |  | شادى نبود وين همه شور و نوا نداشت |
| نقش اميد ديده جان را نمى فريفت |  | گرياءس و غم بخاطر آشفته جا نداشت |
| گر شب نبود و تيرگى رازپوش او |  | هرگز سپيده اين همه رنگ و ضياء نداشت |

## يار در كنار من

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يار نزديكتر از من بمن است |  | وين عجبتر كه من وى دورم |
| چه كنم باكه توان گفت كه يار |  | در كنار من و من مهجورم |

سرود زيباى امام زمان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى قائم آل طاها |  | اى نور دو چشم زهرا |
| اى زينت عرش اعلا |  | اى مظهر جود و تقوا |
| اى حجت يزدانى |  | تو حافظ قرآنى |
| (( جاء الحق زهق الباطل |  | ان الباطل كان زهوقا)) |

## پاينده قرآن پاينده قرآن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مانسل جوان آگاهيم |  | مشتاق كلام اللهيم |
| آل على را مى خواهيم |  | با حق صفتان همراهيم |
| از پا ننشستيم |  | پيمان نشكستيم |
| (( جاء الحق و زهق الباطل |  | ان الباطل كان زهوقا )) |
| از مى ، وحدت مى نوشيم |  | ديده زدنيا مى پوشيم |
| در راه خدا مى كوشيم |  | غم مخور اى شاها |

## از حيله اعدا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( جاء الحق زهق الباطل |  | ان الباطل كان زهوقا)) |
| ناگه خبرى خواهد شد |  | فتح و ظفرى خواد شد |
| باطل سپرى خواهد شد |  | شب را سحرى خواهد شد |
| عصر نوين آيد |  | خسرو و دين آيد |
| (( جاء الحق و زهق الباطل |  | ان الباطل كان زهوقا)) |
| گرچه گره از كار كسى نگشادم |  | گره از اينكه به كارى نزدم دلشادم |
| بارى از دوش كسى برنگفتم بارى |  | بار خود را به سر دوش كسى ننهادم |
| همه با دست پر از مايه گرفتار و اسير |  | من بيچاره بادست تهى دلشادم |

## براى صاحب فرزند شدن

جوز بويا، يك مثقال ، كندر يك مثقال ، دارچين يك مثقال ، هل مكه يك مثقال ، مصطكى سه مثقال ، تخم زردك سه مثقال ، خارخسك سه مثقال بگيرد و همه اين گياهان داروئى نامبرده را خوب با هم بكوبد و نرم كند و به پنج قسمت كند و هر قسمت را با دو عدد زرده تخم مرغ مخلوط كند و پنج روز پشت سر هم صبح ناشتا يك قسمت آن را بخورد و وقتى پنج روز تمام شد سه شب يا سه روز پشت سرهم با همسر خود همبستر شود ان شاء الله داراى فرزند خواهد شد

## نسخه نوشتنى براى فرزند دار شدن

حروف زير را بر پهلوى راست زن بنويسد و بعد يك گوسفند سياه فربه در زير سقف بكشد و به چهل مؤ من بدهد

و ل و ان رانا س ى ر ت ب ه ال ج ب ال او ق ط ت ب ه ال ارض او ك ل م ب ه ال م و ت ى ب ل ل ال ه ال ام ر ج م ى عا

## پاداش زيارت حضرت على عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت هر كس يك سفر آيد به قصد ديدنم |  | باز ديدش را سه نوبت واجب است در كيش ما |
| گاه نزع و وقت ميزان و بهنگام صراط |  | لطف يزدان شاملش با دست من در اين سه جاست |

## اين هم حرف ملوك خانم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ملوك خانم چنين گفت |  | با فاطمه درازه |
| آخ چه كنم عروسم |  | زشت و بى جهازه |
| شبانه روز تو خونه |  | بباد و فيس و نازه |
| همره خود ز جازى |  | يك جانماز نداره |
| عروسى كه جاز نداره |  | اين همه ناز نداره |
| هر چه ميگم عروس جان |  | ناز عروس به جازه |
| حياى گربه چون شد |  | كه درب ديزى بازه |
| عقل نداره اصلا |  | چونكه دراز نداره |
| عروسى كه جازه نداره |  | اين همه ناز نداره |
| با ناخن بلندش |  | پنجه بمن كشيده |
| بسكه مرا كتك زد |  | پير هنم دريده |
| ترس نداره از كس |  | دختر ورپريده |
| ناخن دراز او را |  | گرگ و گراز نداره |
| عروسى كه جاز نداره |  | اين همه ناز نداره |
| تمام شب خوراكش |  | مرغ و چلو فسنجان |
| خوراك هر شب او |  | بود برنج لنجان |
| مار دو سر عروس |  | به گفته بگم جان |
| جاريه همره خود |  | قد دو ناز نداره |
| عروسى كه جاز نداره |  | اين هم ناز نداره |
| هر چه كه بود تو خانه |  | همراه خود تو بردى |
| بردى زخانه من |  | جاى دگر سپردى |
| كاشكى كه حالا ديگر |  | ميلى به ساز ميمردى |
| خارسو (159) زدست تو زن |  | ميلى به ساز ندار |
| عروسى كه جاز نداره |  | اين همه ناز نداره |

## دختر از گدا بستان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دختر از گدا بستان |  | مال از خدا بستان |
| هر زنى كه اين دوره |  | يك چادر نماز داره |
| او به خانه شوهر |  | صد هزار تا ناز داره |
| فيس داره ادا داره |  | چون چادر نماز داره |
| پند من بيا بشنو |  | كفش قد پا بستان |
| دختر از گدا بستان |  | مال از خدا بستان |
| هركه نان دهد بر زن |  | زن براش فراونه |
| هركه كه زنش زشته |  | راستى خيلى دلخونه |
| روزتا شب كه در زحمت |  | شب بخانه محزونه |
| راحتى اگر خواهى |  | زن زبينوا بستان |
| پند من بيا بشنو |  | كفش قد پا بستان |
| دختر از گدا بستان |  | مال از خدا بستان |
| اين دلم خدا دانه |  | من زن كوچول خواهم |
| من زن كوچول خواهم |  | خوشگل و موچول خواهم |
| زن مى خواهم بآنقدرى |  | آنقدر كه پول خواهم |
| پند من بيا بشنو |  | كفش قد پا بستان |
| دختر از گدا بستان |  | مال از خدا بستان .(160) |

## پيرامون اشعار مؤ لف

مؤ لف اين سطور مرتضى احمديان گويد:

كه گويا در سال 1344 شمسى مطابق 1385 قمرى بود كه طبع شعر مختصرى پيدا كردم و در ابتداى كار اشعارى كه خيلى مورد پسند نبود مى گفتم بعد كم كم طبع شعرم راه افتاد و اشعار بهترى را سرودم ولى در عين حال شرمنده ام كه اين سروده هاى ناقابل را نقديم دوستداران ادب و اهل هنر نمايم تا چه قبول افتد و چه در نظر آيد.

البته هر شعرى مى سرودم دقيقا تاريخ سروده شدن آن را ثبت مى كردم ولى در زمان طاغوت هنگامى كه جهت تبليغ مى خواستم به رفسنجان بروم چون يكى از دوستان كه آن شب در منزل امام خمينى بودند دو نامه و مقدارى اعلاميه داد كه ببرم رفسنجان و به آقاى پور محمدى بدهم با اين وضع در كنار جاده منتظر ماشين بودم كه عازم رفسنجان شوم ماءموران شاه مرا با اعلاميه ها و نامه ها دستگير كردند و به شهربانى قم بردند و اين دونامه را هم كه اشعارى عليه شاه و زن شاه بود از داخل جيبم برداشتند و مرا به عنوان سراينده شعر عليه شاه معرفى نمودند و آنقدر مراكتك زدند تا بى هوش شدم و در حال بى هوشى بحالت شهود ديدم كه شهيد شده ام و روحم مانند كبوتر سفيدى ازبدنم خارج شد و هيچ گونه احساس جان كندن نكردم و در آن حال داشتم مى خنديدم كه به هوش آمدم فكرم نيست كه چند ساعت بى هوش بودم ماءمورين ترسيده بودند به گمان اينكه من مرده ام وقتى كه من با حالت خنده به هوش آمدم ماءمورين باز هم شروع كردند مرا كتك بزنند و با كابل و چوب باتون مى زدند خلاصه كلام اينكه آن موقع دفتر اشعار را برداشته و هر كجا كه تاريخ روز و ماه و سال نوشته بودم و نام خود را بعنوان سراينده اشعار ثبت كرده بودم غير از يكى دو مورد همه را پاره نمودم بدين جهت بعضى از اشعار تاريخ دارد و بعضى ندارد.

## حجه السلام شهيد محمد منتظرى

خدا رحمت كند استاد شهيد محمد منتظرى را كه آن زمان شاگرد زيادى تربيت كرد و درست در سال 1342 شمسى بود كه نقشه هاى كشورهاى جهان را مى آورد و دست مى گذاشت روى هر نقشه كشورى و وضع سياسى اجتماعى اقتصادى آن كشورها را براى مابيان مى كرد و حتى در آن روز كه همه راديو را تحريم كرده بودند ايشان راديو براى ما خريد تا اخبار را گوش دهيم و بوضع سياسى جهان آشنا شويم .

و وقتى ايشان فهميد من طبع شعر مختصرى دارم ، مجله فردوسى و كتاب انقلاب تكاملى اسلام را به من داد تا مطالعه كنم و خلاصه نويسى نمايم و چون آن موقع صحبت از مبارزات مردم الجزاير و استقلال آن كشور بود، لذا اين اشعار را در اين مورد سرودم :

## انقلاب ظهير ملتها

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روح خود را كن قوى از انقلاب |  | جو همى آزادگى از انقلاب |
| آنكه شاهان را كند زنجير و بند |  | انقلابست انقلابست انقلاب |
| اين وطن آيد برون از زير ظلم |  | از قواى آهنين انقلاب |
| مرحبا بر ثائر جانباز حق |  | آفرين بر قهرمان انقلاب |
| الجزائر اخذ استقلال كرد |  | از شجاعان ويلان انقلاب |
| تاج از راءس شهان آيد برون |  | كاخشان گردد نگون از انقلاب |
| آنكه بد مسند نشين كاخ ظلم |  | كاخ اومقلوب شد از انقلاب |
| كو يزيد و پيروان راءى او |  | شد منغص عيششان از انقلاب |
| كوس شاهنشاهيش بر باد رفت |  | آفرين براين رجال انقلاب |
| مرد حق گردد فداى راه حق |  | مرد حق گردد شهيد انقلاب |
| مرد حق خواهان آزادى بود |  | مرد حق ترسى ندارد ز انقلاب |
| آنكه بيم اندر دل دولت نهاد |  | قائد دين بد زعيم انقلاب |
| آنكه شد آواره و دور از وطن |  | آن خمينى بود امير انقلاب |
| شيعيان را او بود رهبر همى |  | كى شود جاهل رئيس انقلاب |
| خيز از خواب گران اى احمدى |  | رو تو كوشش كن براى انقلاب |

البته چون اين اشعار اولين اشعار من بود و در سن 21 يا22 سالگى در سال 1346 يا 1347 سروده شده است لذا وزن و قافيه خوبى ندارد از اهل ادب و هنر معذرت مى خواهم .

## غزل

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سرو چمن اى ماه من در محفلم شو |  | محزون دل ديوانه ام در محفلم شو |
| آخر تو رحمى بر من بيچاره بنما |  | اى مونس ديراينه ام در محفلم شو |
| شب تا سحر چشمم بود در انتظارت |  | اى همدم تنهائيم در محفلم شو |
| بس بى وفائى كرده اى جانم ربودى |  | بهر خدا كن تو وفا در محفلم شو |
| شب همچو بومى در غمم در لانه خود |  | روزم چو بلبل در قفس در محفلم شو |
| كى از من عاشق جفائى تو بديدى |  | اى شمع روشنزاى من در محفلم شو |
| گفتم دگر با لبرى عهدى نبندم |  | اما توئى مه پيكرم در محفلم شو |
| اى احمدى بگذر زياد گلرخان تو |  | تاكى بگوئى دلبرم در محفلم شو |

## غزلى ديگر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا اى خسرو خوبان بيا بنشين كنار من |  | كه از هجر گريد دو چشم اشكبار من |
| مرا تنهائى و درد غم و اندوه و فرياد است |  | بيا اى مونس تنهائى شبهاى تارمن |
| تو از احمد جدا گشتى و كردى زار و نالانش |  | دمى در كلبه ام بنگر ببين احوال زار من |
| چه زيبائى كه دارى تو وفا دارى كه دارى تو |  | نديده گلرخى هرگز كسى را چون تو يار من |

اشعار ذيل را ظاهرا در سال 1347 كه به مشهد مقدس به زيارت امام رضا رفته بودم وقتى كه وارد صحن مطهر شدم از نظر قافيه و وزن در آن هست تذكر داده تا توضيح نمايم .

يا على بن موسى الرضا عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من در اين بارگه شه برجا آمده ام |  | از وطن با گنه و نامه سياه آمده ام |
| بهر ديدار تو اى مظهر اميد و وصال |  | با دو صد شوق و شعف اين همه راه آمده ام |
| ساقيا از كرم و لطف بر اين بنده |  | جرعه عفو كه با بار گناه آمده ام |
| كن نظر بر من مسكين سراپا تقصير |  | كه به در گاه تو با حال تباه آمده ام |

## در مصيبت جواد الائمه عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از غم و اندوه سر اندر گريبان كرده ام |  | روزگارم را به فكر و غم پريشان كرده ام |
| هر دم از قلبم بسى آه و فغان آيد برون |  | بهر آن جور و جفاهاى فكار چرخ دون |
| از جفاهاى فلك روز و شبان در محنتم |  | بسكه تير غم خورد بر اندرون اين تنم |
| من ندانم زهر كين با آن امام ما چه كرد |  | در نهاد او همى اين اخگر سوزان چه كرد(161) |

بهاريه نام اشعار ذيل است كه به مناسبت ميلاد حضرت سيد الشهداء حسين بن على عليهما‌السلام در نجف اشرف در سال 1347 شمسى مطابق 1388 در سوم شعبان روز تولد آن حضرت سروده شد كه وزن و قافيه اش بر وزن اشعار سعدى ((اول دفتر بنام ايزدا دانا صانع و پروردگار حى توانا)) مى باشد.

## بهاريه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سوم شعبان رسيد مولد حضرت |  | قرص قمر شد برون و گشت هويدا |
| شهر مدينه گرفت زيب جمالش |  | فخر رسولان بود و آدم و حوا |
| ز عرصه گيتى برفت ظلم و جهالت |  | علم طلوع كرد در سراسر دنيا |
| گشته همه جن و انس و جمله ملائك |  | پر فرح ون پرسرور زان مه زيبا |
| عرش خدائى بنغمه هاى دل افزا |  | روى زمين نغمه هاى بلبل شيدا |
| شبه حسين على مجوى به گيتى |  | هم بود افضل زخلق و جمله نبى ها |
| سيد و سبط و زكى و طيب و با حلم |  | نجل و وصى عليست كان بود اعلا |
| مادر او بهترين زنان جهان است |  | بانوى با عز و جاه صفحه غبرا(162) |
| جدا ابيشان كزوست نسل مطهر |  | حضرت بوطلب است آن شه والا |
| جده ابش كه هست نادره دهر |  | بنت اسد فاطمه است نور معلا |
| فخر و مقام و شرف بس بود او را |  | گشته همى جده اش خديجه كبرى |
| جد اميشان بود رسول گرامى |  | كوبود اعظم زخلق و جمله اشيا |
| ثانى امام است بهر او چو برادر |  | خلق نكو دارد و هم اشراف واتقى |
| فضل و شرافت تو دارى از همه اكثر |  | خود تو امامى و هم كشنده اعدا |
| جمله ناس و فرشتگان الهى |  | كرده زبان را به مدح و شاءن تو گويا |
| از رخ پرنور تو اى مظهر انوار |  | روشنى شمس گشته چون شب ظلما |
| نسل ائمه ز جسم پاك شريفت |  | گشته تولد همى به عرصه دنيا |
| فطرس بى بال آن فرشته غمناك |  | چون كه نظر كرد بر ملائك عليا |
| ديده گشود و بديد جمله ملائك |  | گشته روان از سما به عرصه سفلى |
| با غم و اندوه سر به سوى سما كرد |  | گفت كه با خود بريد اين تن مرضى |
| گر چه شدم من بسى رانده درگاه |  | ليك اميدم به توست بار الها |
| جمله زبهر قدوم شاه شهيدان |  | سوى زمين آمدند به دار شفايا |
| فطرس غمگين چو كرد ديده به مولود |  | بال و پر خود بسود بر شه والا |
| از غم و اندوه و درد گشت وى آزاد |  | اخذ شفا كرد و شد رها ز بلايا |
| بار خدايا در اين سوم شعبان |  | جمله ما را قرين عفو بفرما |
| گر چه بود روز جشن و شادى مردم |  | ليك بفكرم فتاد و قعه عشرا |
| واقعه جانگداز طف نرود ياد |  | ويژه كه طفل صغير آن يتلظى |
| من بشگفتم زبى حياتى اعداء |  | وزستم و ظلمشان به ارض معلى |
| بار الها قسم بعزت و جاهش |  | احمديان را گناه و ذنب ببخشا |

## تضمين اشعار مشفق

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دورى دوستان كبابم كرد |  | رنج غربت بسى عذابم كرد |
| غصه هجر يار و درد ديار |  | همدم ياءس و اضطرابم كرد |
| با جفائى چرخ شعبده باز |  | متنفر زخورد و خوابم كرد |
| همدم غم شدم به ناله و آه |  | غم و اندوه هم خرابم كرد |
| دل من در هواى ايران است |  | چشم دل باز سوى ايران است |
| اى عراق نظيف و پاك و تميز |  | باش با دوستان بسى تو عزيز |
| كه روم من زتو همى بيرون |  | دل ازت مى كنم مى روم ايرون |
| تو كه اينقدر بمن جفا كردى |  | واقعا حق خود ادا كردى |
| برو اى كشور عراق خراب |  | كه نباشى دمى تو به زسراب |
| آن هوايت كه بود هميشه خراب |  | وين زمينت كه بود هميشه پرآب |
| احمدى گله ها ز تو دارد |  | روز شب بهر تو همى ناله |
| گه كند دل زتو رود ايران |  | گه بود مثل شب پره حيران (163) |

## رباعى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| افسوس كه آن گلرخ رعنا زبرم رفت |  | وان پيكر سروين قدو زيبا زبرم رفت |
| مانند ستاره اى كه در سما كرد طلوع |  | غائب زنظر بگذشت و تنها زبرم رفت (164) |

## يك رباعى ديگر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حالا كه جوان هستم و حالى دارم |  | اندر سر خود شور و نوائى دارم |
| بهتر بودم كه فكر عقبى باشم |  | زيرا كه پس از موت جزائى دارم |
| روز و شب خود همى به حسرت دادى |  | از بهر هوى همى تو ثروت دادى |
| كردى تلف عمر خود تو در غفلت و نوم |  | از بهر هوس تو گوهر از دست دادى |

## در جواب نامه اى كه نوشته بود تو به ياد من نيستى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر در سفر و غربت و تنها باشم |  | يا در وطنم بروز شبها باشم |
| از ياد شما دلم نباشد خالى |  | گرچه بنجف در بر طاها باشم |
| اكنون كه نجف در بر مولى باشم |  | در نزد رخ گوهر والا باشم |
| بهتر بود از براى من علم عمل |  | تا خادم آن على اعلا باشم |
| رفتم زبر تو ماه سيمين پيكر |  | عشق از تن من برفت و شوقم زسر |
| احمد كه وفا بعهد خود كرد ولى |  | از عهد گسستنت بشد غم پرور |
| دل ديوانه من در قفس عشق بسوخت |  | اندرين ارض نجف بين چه شررها دارم |
| روحم آزرده و چشمم زسرشگ است پرآب |  | مى ندانم به كجا مى كشد آخر كارم |

## مذمت رباخوارى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعن احمد در ربا باشد به پنج |  | آكل و موكل كه خود را داده رنج |
| و ان سه ملعون دگر باشد همى |  | شاهدين و كاتب و آن يا اخى (165) |

## مثنوى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روزگارى در پى كسب كمال |  | عمر خود كردم تلف با صد ملال |
| روز و شب فكر هواى دل كنم |  | خويش را از حق همى غافل كنم |
| نور قلبم شد مبدل بر سياه |  | در معاصى عمر خود كردم تباه |
| مى كنم هردم بسوى خود خطاب |  | احمدى تاكى تو باشى غرق خواب |
| روح خود را كن مصفا از گناه |  | تا كه برنارى زخود آخر تو آه |
| در جوار شاه دين مولى على |  | تابكى ماندن تو خود را كند قوى |
| از خداى خود چرا خائف نه اى |  | از گناهانت چرا صارف نه اى |
| گركه مى خوانى تو عملى اى دغل |  | پس مزين كن تو آن را با عمل |

## مناجات با خدا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نيمه شب درد خود را باخدا آغاز كن |  | سر برآور تو زخواب آنگه ندارا ساز كن |
| گر ترا باشد غم و اندوه و گريان از گناه |  | درد خود را در سحر باآن طبيب راز كن |
| گر بخواهى حاجت دنيا و عقبى را از او |  | يك نوائى نيمه شب با محروم آن راز كن |
| گو خدايا بنده مسكينم و عبد ذليل |  | بهر من اى بار الها چاره اى را ساز كن |
| احمدى دارد اميد عفو و رحمت را زتو |  | از براى او در اميد و رحمت باز كن (166) |

## عيد سعيد غدير خم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تاج امامت شد عيان |  | بر راءس شاه مؤ منان |
| اندر هواى سوزناك |  | در زير شمس تابناك |
| گرد پيمبر همچو شمع |  | جمله صحابه گشته جمع |
| در نزد آن خم غدير |  | بر مخبر رب قدير |
| آمد ندا از جبرئيل |  | از گفته رب جليل |
| كى هادى امت رسان |  | امر مرا بر مؤ منان |
| بايد نمائى جانشين |  | بعد خودت آن شاه دين |

## مبعث خاتم الانبياء

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيا به طرف چمن كه صبح گلشن رسيد |  | لاله و سنبل شده ز روز روشن پديد |
| نور خداى جهان كرده طلوع از افق |  | دين الهى عيان چو مبعث حق رسيد |
| جمله كروبيان خرم و شادان شده |  | زبعثت حضرتش عرش مزين شده |
| باش تو خندان همى كه روز شادى زسيد |  | زلطف حق بر جهان رسول هادى رسيد(167) |

در سال 1346 شمسى در شهر قم يكى از دوستان كه رستم رستمى نام دارد به حجره من در مدرسه حقانى آمد و گفت خداوند در بعد از ظهر روز شنبه دخترى به من عنايت فرموده كه نامش را زهرا گذاشتم ، شعرى برايم بگو كه همه اين مشخصات در آن باشد و هم عنوان تاريخ تولد فرزندم محسوب شود، اين حقير اينگونه سروردم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روز شنبه پانهاد آن دخت رستم در وجود |  | كز وجودش دسته اى شاكر بدرگاه ودود |
| نام او چون نام دخت حضرت احمد بود |  | چونكه زهرا نام او شد اندر اقليم وجود |
| شد تولد چار ظهر اندر قمى كانجا بود |  | جايگاه دخت موسى از براى او درود |

## در مدح حضرت حجة

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يارب آن شمس هدى فخر بشر كى خواهد آمد |  | حامى قرآن و آيين از سفر كى خواهد آمد |
| از فراتش عالمى باشد به غرقاب مذلت |  | آشكارا كن تو او را از نظر كى خواهد آمد |
| صاحب اين دين اسلامست و آيين شرافت |  | حامى و حافظ بر اين از خطر كى خواهد آمد |
| آن امام مسلمين از علم غيب و شهود |  | بر خلايق آن مليك تاجور كى خواهد آمد |
| حب او در قلب مردم گشته لبريز از مودت |  | پيشواى شيعيان ثانى عشر كى خواهد آمد |
| بارالها شد زكف هم صبر و هم آئين ما |  | حافظ دين دشمن كاج شرر كى خواهد آمد |
| آن عدالت پرور و كوبنده كاخ ستم |  | پادشاه انس و جان و بحر و بركى خواهد آمد |
| لوحه دين از قدوم او همى گردد منظم |  | گسترد آن سفره عدل و برركى خواهد آمد |
| عالم و آدم زرويش جمله محرومند اكنون |  | تلخ شد كامم زهجران لب شكر كى خواهد آمد |
| صابران را شد برون صبرو شكيبائى زتن |  | آنكه بشكافد زظالم فرق و سر كى خواهد آمد |
| روز و شب از دوريش گريان و دلخوان احمدى |  | رافع آن بيرق فتح و ظفر كى خواهد آمد |

اين اشعار به اين ترتيب گفته شده :ى ا ص ا ح ب ا ل ع ص ر، يا صاحب العصر در اوائل مهر 1347 در نجف آباد سروده و نوشته شد.

## مدح امام رضا

اين شعر به در خواست هيئتى از اصفهان سروده شد كه متاءسفانه ناتمام ماند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در مشهد شاه رضا با آه و افغان آمديم |  | با دوستان زارى كنان ما از صفاهان آمديم |
| با آه و نالان آمديم |  | شاهنشه آئين توئى ثامن امام دين توئى |
| از بهر ديدارت همه با چشم گريان آمديم |  | با آه و نالان آمديم |
| الاياعين لاترق وجودى |  | الاياعين لاترق وجودى |
| الاياعين لاترق وجودى |  | الاياعين لاترق وجودى |

## (( اغتنم شبابك قبل هرمك ))

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شادى و عشق و جوانى مى رود |  | اين نشاط زندگانى مى رود |
| اين جوانى چند روزى بيش نيست |  | بهر انسان روز شادى مى رود |
| اين بهار زندگى باشد شباب |  | بهر عقبايت بسى كن تو شتاب |
| رو نظر كن بر خداوندان ملك |  | مرگ آنها را ربوده همچو گرگ |
| عمر شيرينت غنيمت دان پسر |  | تا كه از عمرت نبينى تو ضرر(168) |

## در مدح استادم آقاى صادقى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همت پاك تو شد مايه اميد ما |  | روح بيان تو داد روح و روانى بما |
| زپايدارى و علم مثال عالم شدى |  | ميان دانشوران فرد معالم شدى |
| از كتب قيمت گشته همه مستفيض |  | وز جلساتت برند هيئت طلاب فيض |
| فضل ((بشارات )) تو گشته به افواه عام |  | خليل و دشمن كنند مدح و رامستدام |
| كرده عجم افتخار به آن بشارات تو |  | گشته عرب مستفيد ز ((البشارات ))(169) تو |
| خصم بگشته ذليل زاحتجاجات تو |  | نور حقيقت گرفت به وى مقالات تو |
| دانش و علمت شود بهر عدو آشكار |  | گرچه نظر هم كند رؤ س اسفار تو |
| حوزه درست زند تير به چشم حسود |  | ليك چه سازد حسود كان نبرد هيچ سود |
| ستارگان تو شد حاوى هيئت همى |  | دليل آورده اى زآى قرآن بسى |
| ((صادقى ))اى مفخر وفد جوانان ما |  | اى بتو روشن شده فكر و خيالات ما |
| بيم و هراسى بخود راه از عدو |  | بر روش و فعل خود باش تو ثابت چو كو |

## درباره حجيت خبر واحد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( هل خبر الواحد حجة ترى |  | اثبتها بعض و بعض انكرا |
| حجتة على مقدمات |  | خذها اليك فى الكلام الاتى |
| اولها صدوره عن حجة |  | حتى يكون لك ذاك حجة |
| ثانيها صدوره مبينا |  | لحكم شرع الله يقضى معلنا |
| ثالثها يكون ما ادعاه |  | دال على الحكم الذى اقتضاه (170) |

## انتخاب دوست

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دوستى كم كن تو با اشخاص دون |  | تا كه پاى از منجلاب آرى برون |
| روتو غزلت بهر خود گيراى جوان |  | تا كه سالم ماندت جسم و روان |
| وه چه آلام و ستمها ديده ام |  | وه چه آزار و محنها ديده ام |
| گر رفيقى با توگردد مهربان |  | زان حذر كن تا كه برنارى زيان |
| روصديقى بهر خود پيدا بكن |  | تا كشاند مر تو را اندر جنان |
| احمدى در عمر خود يارى نديد |  | از كسى هرگز وفادارى نديد |
| اى كه باشى دائما در مدرسه |  | روز و شب اندر خيال و وسوسه |
| سعى كن بهر عمل نى علم خشگ |  | تا كنى تحصيل از آهوى مشگ |

در سال 1367 شمسى كه در خشت بوشهر براى تبليغ رفته بودم اين اشعار را سرودم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اندر اين خشت خراب بى طپش |  | واى جغدى هم نمى آيد بگوش |
| مردمانش بس سليمند و شريف |  | چشمه سارش همچو رودى در خروش |
| چون نسيم صبحگاهان مى وزد |  | نخلهايش مى شوند پر جنب و جوش |
| در سحرگاهان از آن جاى حزين |  | واى بلبلها رسد تا بيخ گوش |
| روز و شبها بس بود مورو پشه |  | متصل انسان بود پر جنب و جوش |
| نيست راحت بهر كس در اين مكان |  | زان مگسها و پشه هاى چموش |
| ياران زبس كه كثيف است هواى خشت |  | مور و پشه بسى پر است در فضاى خشت |
| در اين ديار دور نباشد بجز پشه |  | ما را بگشت پشه انيس وفاى خشت |
| ماه مبارك رمضان من شدم روان |  | از آن ديار و ميهن خود در لقاى خشت |
| كردم بذهن خود چو مجسم نخيل آن |  | كردم مسافرت زبهر صفاى خشت |
| ديوانه شدم بنده در اين خشت ديوانه |  | پشه هاى سيخكى ما را كرده ديوانه |
| بسكه خاراندم تنم خون شد از آن روانه |  | سوختم زگرماى آن همچو شمع و پروانه |

## لطيفه

به يك قزوينى كه همسرش را در شب زياد كتك مى زد گفتند: چرا زنت را زياد مى زنى ، گفت : براى اينكه مى خواهم با من قهر كند و پشتش را به من كند

## لطيفه

قاضى در محكمه از متهم پرسيد: خواندن و نوشتن ميدانى ؟ متهم جواب داد: خواندن را خير ولى مى توانم بنويسم ! قاضى گفت : بسيار خوب چند كلمه اى بنويس ببنيم ، متهم خطهاى روى كاغذ كشيد و گفت ، بفرمائيد آقا اين نمونه خط من است ، قاضى پرسيد اينها چيست كه تو نوشته اى اينكه چيزى خوانده نمى شود خودت بگو چه نوشته اى ؟

متهم گفت : آقا من كه اول عرض كردم خواندن بلد نيستم و فقط نوشتن مى دانم پس معلوم مى شود، شما هم مثل من خواندن نمى دانى (171)

## لطيفه

بهاء الواعظين معرف مى گويد: در ابتداى مشروطه به خانه اى رفتم پيرزن و دختر جوانى در آنجا بودند، پيرزن پرسيد: منظور از مشروطيت چيست ؟ گفتم : قوانين جديد گفت : مثلا چه چيزى جديدى ؟ من شوخيم گرفت گفتم : مثلا دختران جوان را به پير مردان دهند و زنان پير را به جوانان ، دخترش گفت : اين چه فايده اى دارد؟ پيرزن بلافاصله گفت : اى بى حيا حالا كار تو به جائى رسيده كه بر قانون مشروطه ايراد مى كنى .(172)

## لطيفه

معروف است كه محمدشاه قاجار روزى از حاج ميرزا آقاسى پرسيد: اين حوض كه جلو عمارت تخت مرمر واقع شده گنجايش چند كاسه آب را دارد؟

حاج ميرزا آقاسى هر چه فكر كرد جوابى به ذهنش نرسيده ناچار گفت : قربان من سواد كافى ندارم ، اين موضوع را بهتر است از آخوندها كه اطلاع كافى دارند سئوال بفرمائيد.

شاه امر كرد يك آخوند مطلعى آوردند، سئوال خود را با وى تكرار كرد.

آخوند جواب داد: قربان تا كاسه به چه اندازه باشد؟ اگر كاسه به اندازه نصف حوض باشد، دو كاسه و اگر به اندازه ثلث حوض باشد سه كاسه و اگر به اندازه ربع حوض باشد، چهار كاسه و...

شاه گفت : بس است بقيه را فهميدم و امر كرد به او انعامى بدهند و روانه اش كنند برود!(173)

## آنچه خوبان همه دارند تو تنها دارى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا تو اين صورت و اين سيرت زيبادارى |  | در دل و ديده صاحب نظران جا دارى |
| بس كه اى دختر چهره ظريفى و قشنگ |  | يك جهان عاشق دل خسته و شيدا دارى |
| من زلعل تو يكى بوسه تمنا دارم |  | بگو اى شوخ تو از من چه تمنا دارى |
| خوب رويان جهان پيش رخت منفعلند |  | بس كه رخسار دل آرا و فريبا دارى |
| چه بگويم زكمال تو و زيبائى تو |  | آنچه خوبان همه دارند تو تنها دارى (174) |

## لطيفه

يك نفر دهاتى از شهر براى زن جوانش كه در عمر خود آيينه نديده بود، آيينه اى خريدارى كرد هنگامى كه آيينه را به خانه آورد زن بيچاره همين كه صورت خود را در آيينه ديد تصور كرد شوهرش زن تازه اى به خانه آورده و شكايت پيش مادرش برد و آيينه را به او نشان داد، پيرزن هم كه هرگز آيينه نديده بود همان صورت زشت و پرچين خود را در آيينه ديد و در مقام دلدارى به دخترش بر آمده و گفت : ننه جان غصه نخور كه اين عجوزه هرگز جاى تو را در دل شوهرت نخواهد گرفت .(175)

## لطيفه

روزى يكى از دوستان كه از تبليغ ماه مبارك رمضان با مريدانش برگشته بود، ناگهان به مغازه اى رسيد كه آيينه اى بزرگ بيرون آن بود آن روحانى هم همينكه نگاهش به آيينه افتاد بلافاصله سلام كرد به خيال اينكه يكى از علماء با مريدانش از روبرو مى آيند.

لطيفه

روزى يكى از دوستان را ديدم كه سوار بر دوچرخه شده به او گفتم براى شما كه روحانى هستى زشت است كه با اين وضع سوار دوچرخه شوى ، در جواب خواست بگويد نه مهم نيست ، چون من ديده ام كه بعضى از روحانيون با عمامه سوار موتور سيكلت مى شوند اشتباها گفت : نه مهم نيست من ديده ام بعضى از روحانيون را كه با موتور سوار عمامه مى شوند.

## لطيفه

روزى اميرالمؤ منين على عليه‌السلام به اتفاق عمر و ابوبكر به راهى مى رفت و حضرت على در مابين آن دو قرار گرفته بود چون حضرت على كوتاه و چاق بود و ابوبكر و عمر هر دو بلند قد و دراز بودند عمر از روى شوخى گفت : (( ((انت فى بيننا كنون لنا)) )) يعنى تو در ميان ما دو نفر مانند نون لنا هستى و اين اشاره به كوتاهى قد امام بود.

ولى امام لطيفه عمر را بى جواب نگذاشت و در جوابش فرمود: (( ((انا ان لم اكن فانتم لا)) )) يعنى اگر من نباشم شما نيستيد چون اگر حرف نون را از ميان لنا برداريم مى شود لاكه بمعنى نيستى است .(176)

## تهديد گدا

گدائى به دهى رسيد و جمعى از كدخدايان را ديد كه آنجا نشسته اند، گفت : مرا چيزى بدهيد و گرنه به خدا قسم با اين ده همان كنم كه با آن ده كردم ايشان ترسيدند گفتند: مبادا كه او ولى يا ساحر و جادوگر باشد كه از او خرابى بده ما رسد آنچه خواست به او دادند، بعد از او پرسيدند كه با آن ده چه كردى ؟ گفت : آنجا در خواست كمك كردم به من چيزى ندادند لذا به اينجا آمدم اگر شما هم چيزى نمى داديد اينجا را رها مى كردم و به ده ديگرى مى رفتم (177)

از سخنان على عليه‌السلام پند بگيريم :

اربع كلمات قالها اميرالمؤ منين عليه‌السلام :

(( 1- اطع الله بقدر حاجتك اليه .

2- واعص الله بقدر طاقتك على عقوبته .

3- و اعمل لدنياك بقدر مقامك فيها،

4- و اعمل لاخرتك بقدر بقائك فيها.(178) ))

اين چهار سخن از اميرالمؤ منين على عليه‌السلام نقل شده :

1- خدا را به اندازه نياز و احتياجت به او اطاعت كن

2- به اندازه اى كه طاقت عذاب را دارى گناه و معصيت كن .

3- براى دنيايت به اندازه اى كه در آن ميمانى كار كن .

4- براى آخرتت به اندازه اى كه در آن باقى خواهى ماند كار كن .

مؤ لف گويد: اين روايت در المخازن كاشانى در صفحه 335 اينطور نقل شده است .

العلم اربع كلمات يعنى علم در چهار جمله است .

(( سئل الامام اميرالمؤ منين على عليه‌السلام عن العلم ؟ قال اربع كلمات 1- ان تعبدالله بقدر حاجتك اليه 2- و ان تعصيع بقدر صبرك على النار 3- و ان تعمل لدنياك بقدر عمرك فيها 4- و ان تعمل لاخرتك بقدر بقائك فيها.))

ترجمه ، از امام على عليه‌السلام درباره علم سئوال شد، آن حضرت فرمود: علم در چهار جمله است .

1- خدا را به اندازه اى كه به او احتياج دارى عبادت كن و بقيه روايت مثل همان است كه بالا ذكر شد.

## خواص نماز شب در دنيا

نماز شب بيست و دو خاصيت دارد كه يازده تاى آن متعلق به امور دنيا است و يازده تاى آن متعلق به امور آخرت است اما آنچه كه متعلق به امور دنيا است عبارتند از:

1- كسى كه اهل نماز شب است روى او نيكو و نورانى مى شود (( ((لانهم خلوا بالله فكساهم الله من نوره )) زيرا آنها با خدا خلوت نمودند در عوض خدا آنها را به كسوت نور خود در آورد.

2- محبوب القواب مردم مى شود و مؤ يد مردم مى شود و زنى كه شوهرش به او مايل نباشد از بركت نماز شب ، بسيار به او مايل مى شود.

3- باعث شرف و بزرگى او مى شود.

4- باعث مانع شدن درد از بدن او مى شود.

5- نماز شب موجب قوت و نيروى روز او مى شود.

6- به سبب آن خوشبو و خوشرو و خوش خلق مى شود.

7- غم را از بين مى برد.

8- باعث اداى قرض او مى شود.

9- باعث وسعت و گسترش روزى مى شود.

10- چشم را جلا و صفا مى دهد.

11- باعث صحت بدن و اعضاء و جوارح مى شود.(179)

## خواص نماز شب در عقبى

اما آنچه متعلق به امور آخرت است :

اول مشرف شدن به مقام محمود است زيرا خداى متعال مى فرمايد: (( و من الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا. ))

و مقدارى از شب را به تهجد بپرداز و نافله شب را انجام بده شايد پروردگارت تو را به مقام محمود و مورد پسند برساند، كه مقام محمود شفاعت گناهكاران يا مكانى در بهشت است .

دوم : آنكه متهجدان اول داخل مى شوند، بعد از آن خداوند منان به حساب خلائق مى پردازد.

سوم : نماز شب موجب مباهات خداوند بر ملائكه و فرشتگان مى شود.

چهارم : كفاره گناهان او مى شود.

پنجم : اين آيه شريف (( ((و الذاكرين الله كثيرا و الذاكرات )) )) شامل او مى شود كسانيكه زياد ذكر خدا را مى گويند از مرد وزن هر كه باشد (خداوند بهشت را براى آنها مهيا مى كند)

ششم : مشرف به جواب لبيك از جانب پروردگار عالم مى شود زيرا خداوند مجيب الدعوات است و دعاى بندگان مخلص را اجابت مى كند و نور خدا در قلب او ثابت مى شود و گناهان او آمرزيده مى شود.

هفتم : زينت آخرت است ، چنانكه مال و فرزندان زينت دنيا هستند.

هشتم : نور چهره و جمال او در قيامت طبق روايتى پانصد سال راه و طبق روايت ديگر سه هزار سال راه مى رود و روشنى مى دهد.

نهم : هفت صف از ملائكه كه هر صفى از مشرق تا مغرب باشد در عقب او صف مى بندند و به عدد هر ملك و فرشته اى به او درجه و مقام دهند.

دهم : خانه اى كه در آن نماز شب خوانده مى شود، براى اهل آسمان روشنائى مى دهد چنانكه ستارگان درخشنده براى اهل زمين روشنائى مى دهند.

يازدهم : باعث خشنودى خداوند مى شود و موجب رضوان الله اكبر است يعنى سبب بزرگترين رضا و خشنودى خدا مى شود.(180)

## اشعار در مورد نماز شب از عارف برغانى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شب رسيد اى هوشياران الصلاة |  | الصلاة شب زنده داران الصلاة |
| هيچ دانى چيست شب اى هوشيار |  | محفل شب زنده دار كردگار |
| چيست شب وقت دعاى مؤ منان |  | چيست شب بزم نياز عاشقان |
| چيست شب وقت مناجات خليل |  | در منى با حضرت رب جليل |
| چيست شب بزم كليم الله بحق |  | پرده پندار در شب گشته شق |
| حضرت موسى به شب چون شد قرين |  | در ثلاثين و تمام اربعين |
| چون به شب با سوز و درد و آه شد |  | زان سبب در شب كليم الله شد |
| احمد اندر شب به قوسين پا نهاد |  | از سراى ام هانى شد به صاد |
| شب شد او از مسجد بطحا به عرش |  | سطح اقصايش شد اندر عرش فرش |
| در شب هر جمعه شد بهر وصى |  | ليلة المعراج باشد دان جلى |
| هر شبى در ثلث آخرها بدان |  | كاروان ناله آيد زاسمان |
| در نوافل ناله مستغفرين |  | آه زار راكعين و ساجدين |
| مى رسد بر محفل محموديان |  | ميل دارى شب بود تحصيل آن |
| پرده شب كو لباس هر تنست |  | پرده شب عارفان را ماءمن است |
| بر محب محبوب شب سامان دهد |  | بر بشير ليل عاشق جان دهد |
| شب در آمد مژده باد اى عاشقان |  | شد چراغان چرخ بهر سالكان |
| از دررهاى نجوم شاهوار |  | هر فلك دامن پر از بهر نثار |
| بهر هر شب زنده دارى از فلك |  | در دعا و ناله جمعى از ملك |
| هان بدان شب چيست اى مست غرور |  | شب بود بر عارفان دار السرور |
| شب در آمد ديده ها در خواب شد |  | مرد چشم عارفان غرقاب شد |
| چشم خون آلوده شد لبريز خون |  | آه آتشبار مى آيد برون |
| عارفان را خواب مى باشد حرام |  | ديده احباب بالله لاينام 181 |

## كيفيت نماز شب

در فضيلت نماز شب روايات زيادى داريم و ما مختصرا به دو روايت اشاره مى كنيم ، در مفاتيح الجنان آمده است كه : ابن ابى جمهور از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده كه آن حضرت روزى به اصحاب خود فرمود كه هرگاه كسى خوابيده شيطان بر پشت سر او سه گره مى زند، و بر هر گره اى گويد عليك ليل طويل فارقد يعنى شب دراز است بخواب ، پس هرگاه بيدار شد و ذكر خدا نمود يك گره باز شود و اگر وضوء گرفت گره ديگر گشوده شود و اگر نماز خواند گره ديگر باز شود آنگاه داخل صبح شود با نشاط و پاكيزه نفس وگرنه در حالى صبح مى كند كه خبيث النفس است و با كسالت است و اين روايت در كتابهاى اهل سنت نيز ذكر شده است .

روايت دوم : قطب راوندى روايت كرده كه : حضرت عيسى عليه‌السلام مادر خود حضرت مريم عليه‌السلام را پس از مردنش صدازد و گفت : مادر با من تكلم كن ، آيا مى خواهى بدنيا برگردى ؟ مادرش گفت : بلى دوست دارم به دنيا برگردم براى نمازگزاران در شبهاى بسيار سرد و روزه گرفتن در روزهاى بسيار گرم ، اى پسر جان اين راه بيمناك است .

نماز شب وقت آن از نصف شب تاطلوع صبح صادق است و هر چه به طلوع صبح صادق نزديك تر شود فضيلتش بيشتر مى شود اگر قبل از طلوع صبح صادق چهار ركعت از نماز شب رابجا آورد بقيه را مى تواند فقط باحمد و بدون سوره بخواند.

نماز شب بطور مختصر به شرح زير است :

نماز شب مجموعا يازده ركعت است كه هشت ركعت آن را كه بعد از هر ركعت مانند نماز صبح سلام مى دهد به نيت نماز شب مى خواند و اگر خواست مى تواند فقط حمد را بخواند سوره را نخواند گرچه با سوره فضيلت ديگرى دارد و بعد از آن دو ركعت نماز شفع مانند نماز صبح بخواند و بعد از آن يك ركعت نماز وتر بخواند و در نماز شفع وتر بهتر است بعد از حمد سوره توحيد را بخواند تا ثواب يك ختم قرآن را ببرد.

مستحب است كه در قنوت نماز وتر به چهل مؤ من دعا كند مثلا بگويد اللهم اغفر آية الله البروجردى و غيره و اگر نتوانست چهل مؤ من را به اين نحو دعا كند فقط يك مرتبه بگويد (( اللهم اغفر للمؤ منين و المؤ منات و المسلمين و المسلمات الاحياء منهم و الاموات .))

و بعد از دعا به چهل مؤ من سزاوار است كه هفتاد مرتبه استغفار كند يعنى بگويد (( استغفرالله ربى و اتوب اليه )) و خوب است كه دست چپ را به دعا بالا برد و استغفار را با دست راست بشمارد تا هفتاد مرتبه شود و پس از آن هفت مرتبه بگيد: (( هذا مقام العائذ بك من النار )) اين جايگاه كسى است كه از آتش قهرت به تو پناه مى برد.

و بعد از آن در ادامه قنوت نماز وتر سيصد مرتبه بگويد: (( العفو العفو...))

و پس از آن به ركوع و سجده رود و نماز را تمام كند و تسبيح حضرت زهرا عليهما‌السلام را بگويد بعد هم دو ركعت نماز نافله صبح را بخواند.

## اگر مى خواهيد دزد را در خواب ببينيد

در بعضى از كتابهاى خطى قديمى از شيخ بهائى نقل شده كه فرمود:

هر كسى اين حروف را بنويسد و بگذارد در زير سرش ، دزد را در خواب خواهد ديد:

ح لا ح ى حلا ا ملح لز ناح سلح مسح (182)

## چرا پدرى با پسرش چنين مى كند

جوانى با اصطلاح روشنفكر كه فارغ التحصيل شده بود، پدرى داشت كه بر اثر شكسته و نابينا شده بود و بدون راهنما از راه رفتن عاجز بود، جوان عار داشت كه دست پدرش را بگيرد و او را در خيابانها و كوچه ها عبور دهد، پدر پير نابينا همواره فرياد مى زد كه شخصى خير انديش و مؤ من بيايد دستم را گرفته از خيابان عبور دهد.

روزى پدر هرچه تقاضاى كمك كرد كسى را نيافت به پسر تحصيل كرده اش گفت دستم به دامانت ، دستم را بگير و مرا به مقصدم برسان پسر امتناع ورزيد پدر بيچاره خيلى اصرار كرد تا پسر پذيرفت دست پدرش ‍ را با هزار ناراحتى گرفته و با زور كشان كشان از راهى عبور داد، در اين ميان يكى از دوستانش او را به اين حال ديد، و پرسيد اين كورى را كه اينطور مى كشانى كيست ؟ او ديد برايش ننگ و عار است كه بگويد پدرم هست ؛ ناگزير گفت : اين كور، نوكر ماست .(183)

## دانشمندى در ميان نادانان

گويند خطيب دانشمندى بعنوان ارشاد و تبليغ عازم سرزمينهاى عشاير نشين شد وقتيكه بر آنها وارد شد، مقدمش را گرامى داشتند وبا كمال احترام از او استقبال نمودند ولى خيلى نادان بودند، تا آنكه بدستور خطيب ، منبرى در مكانى گذاشته شد خطيب روى منبر رفت و گفت : بسم الله الرحمن الرحيم همه شنوندگان با هم گفتند بسم الله الرحمن الرحيم ، خطيب گفت : آنچه را من مى گويم نگوييد، آنان هم گفتند ((آنچه را من ميگويم نگوييد)) خطيب گفت : شما فقط مستمع هستيد گوش دهيد، آنان هم گفتند: شما فقط مستمع هستيد گوش دهيد خطيب بنظر تند بآنها نگاه كرد، آنها هم به نظر تند به خطيب نگاه كردند.

در اين پشه اى به گردن خطيب نشست ، فورى با سرعت بوسيله دستش ‍ به گردنش زد تا پشه بلند شود، ديد مستمعين هم ، همين كار را كردند، خطيب ديد عجيب گرفتار شده ، سر افكنده شد و از منبر پائين آمد، ولى بى آنكه با آنان حرفى بزند رفت .

امام صادق فرمود: من به سه كس رحم مى كنم

(( عن الصادق عليه‌السلام : انى لارحم ثلاثه و حق لهم ان يرحموا: عزيزا اصابته مذلة بعد العز، و غنى اصابته حاجة بعد الغنى ، و عالم يستخف به اهله و الجهلة (184) ))

از امام صادق نقل شده كه آن حضرت فرمود: من به سه كس رحم مى كنم و سزاوار است كه آنها رحم شود:

1- به عزيزى كه پس از عزت و احترام خوار و ذليل شده باشد

2- به ثروتمندى كه پس از ثروت و دارا بودنش محتاج شده باشد

3- به دانشمند و عالمى كه خانواده اش و نادانان او را پست و خوار شمارند.

و در حديث ديگرى آمده كه آنحضرت فرمود: (( ((اكرموا عزيز اذل و غنيا افتقر و عالما ضاع فى زمان جهال )) ))

يعنى : اكرام و احترام كنيد عزيزى را كه ذليل شده ، و توانگرى را كه فقير گشته و دانشمندى كه در ميان نادانان قرار گرفته و ضايع شده است (185)

## قدر علم به مال است

خدا رحمت كند آية الله ايزدى نجف آبادى امام جمعه محترم نجف آباد را كه پاى درسش بوديم داستانى را تعريف كردند، كه يكى از علماء داراى معلومات زيادى بود ولى پول نداشت و به سختى امرار معاش ‍ مى نمود، كه روزى فهميد علماء در فلان مكان جلسه دارند، او خود را به آن جلسه رسانيد، ودم در نشست ، و بحثهاى علمى را گوش داد، ولى آخر كار نظر خود را بيان كرد و نظرش از همه بهتر بود ولى چون لباس ‍ ژنده اى دربر داشت هيچكس به حرفش گوش نداد او رفت ، ولى فرداشب كه اين جلسه برقرار شد، قبا و عباى زيبايى را از كسى عاريه نظرى پيش پا افتاده را گفت ، ولى همه به او احترام نمودند و احسنت احسنت آنها بلند شد، در آخر كه سفره پهن شد او آستين خود را در ميان غذاها ميكرد و مى گفت بخور، به او گفتند چرا اين كار را مى كنى ، او گفت : رفقا، من همان فرد ديشبى هستم ولى لباسم را عوض كردم ، و آن شب چون لباسم بى ارزش بود نظريه ام را كه بهترين نظريه ها بود گفتم و شما نپذيرفتيد، ولى الان كه لباس خوب در تن دارم نظرم را كه بى ارزش ‍ بود گفتم و همه شما آفرين گفتيد پس اين آستين سزاوار است كه غذا بخورد و بعد اين شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرا به تجربه معلوم شد در آخر كار |  | كه قدر مرد به علم است و قدر علم به مال |

## قضيه ميرزاى قمى

قضيه ميرزاى قمى (186) در ذهنم هست و نميدانم كه از كسى شنيدم يا در جايى ديدم كه ايشان در دهى براى تبليغ و ارشاد مردم رفته بود در حالى كه از علماء بنام آن روز بود، ولى در آن ده كه مردمش بى سواد بودند شيادى آمده بود و از بس پرحرف بود مردم كلام او را پسنديده و هميشه از او تعريف مى كردند، به طورى كه هر چه مرحوم ميرزاى قمى مى گفت از او نمى پذيرفتند، تا اين كه بنا شد هر دو را امتحان كنند

و قرار شد مارى بنويسند، آن شياد كه بى سواد بود عكس يك مار كشيد و ميرزاى قمى لفظ مار را نوشت (يعنى م ار) مردم به ميرزا گفتند: تو سواد ندارى و مار اينست كه اين شخص كشيده ، ولذا ميرزاى قمى در آخر اين شعر را گفت و از ده خارج شد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ده مرو ده مرد را احمق كند |  | مرد حق را كافر مطلق كند |

## اگر كسى اين سه خصلت را داشته باشد شايسته رهبرى و امامت است

(( عن ابيعبدالله عليه‌السلام عن ابيه قال : ان الامامة لا تصلح الا لرجل فيه ثلاث خصال : ورع يحجزه عن المحارم ، و حلم يملك به غضبه ، و حسن الخلافة على من ولى . ))

امام صادق از پدرش حضرت امام باقر عليه‌السلام روايت كرده كه آن حضرت فرمود: همانا امامت و رهبرى شايسته كسى است كه داراى اين سه خصلت باشد 1- ورع و تقوائى داشته باشيد كه او را از هرگونه حرام باز دارد.

2- داراى حلمى باشد كه او را از خشم و غضب باز دارد.

3- بر مردم ، خوب رهبرى و حكومت نمايد، به طورى كه براى آنان مانند پدرى دلسوز و مهربان باشد.

## سه چيز موجب قساوت قلب است

از جمله رواياتى كه اهل سنت از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده اند اين است كه آن حضرت فرمود: (( ثلاثه تقسى القلب : استماع اللهو، و طلب الصيد، و اتيان باب السلطان . ))

سه چيز موجب قساوت قلب و سنگ دلى مى شود: 1- شنيدن لهو و لعب و حرفهاى بيهوده ، 2- دنبال صيد و شكار رفتن ، 3- به دربار سلطان و حاكم وقت رفتن (و عرض حاجت نمودن در پيش سلطان )

و در روايتى از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده كه فرمود: (( من لم يتورع فى دين الله ، ابتلاه الله بثلاث خصال : اما ان يميته شابا او يوقعه فى خدمة السلطان ، او يسكنه فى الرساتيق .))

كسى كه در دين خدا تقوا نداشته باشد، خداوند او را به سه خصلت مبتلا مى كند، يا او را جوانمرگ مى كند، يا او را در روستاها و دهكده ها ساكن مى كند و يا او را به خدمت سلطان و حاكم وقت مى گمارد.(187)

## در روز قيامت از چهار چيز پرسش شود

عن على قال قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : لاتزول قدم عبد يوم القيامة ، حتى يسال عن اربع ، عن عمره فيها افناه ، و شبابه فيها ابلاه ، و عن ماله من اين اكتسبه و فيها انفقه ، و عن حبنا اهل البيت ،)) از على عليه‌السلام نقل است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در روز قيامت هيچ بنده اى قدم بر ندارد تا از چهار چيز از او پرسش شود، عمر خود را در چه گذرانيده ، جوانى خود را صرف چه چيز نموده ، دارائى خود را از كجا آورده و در چه راه خرج كرده ، و دوستى ، خاندان را در دل داشته يا نه ؟ (188)

## تصوف ماده اش از سه حرف است ؟

(( قال على عليه‌السلام : التصوف ثلاثة احرف : الصاد صبر و صدق و صفاء، و الواو: ود و ودود، وفاء و الفاء: فرد و فقر و فناء.(189) ))

حضرت على عليه‌السلام فرمود: تصوف از سه حرف تشكيل شده است

1- صاد علامت صبر و شكيبائى ، صدق و راستى ، صفا و صميميت است

2- و او (و) نشانه ودوودودو وفاء است كه همان دوستى و محبت و وفاء باشد

3- فاء (ف ) علامت فرد و تنهائى ، فقر و ندارى ، فناء و نيستى است .

مؤ لف گويد: كه تصوف از صوف بمعنى پشم گرفته شده است چونكه فقراء در آن زمان از لباس پشمين استفاده مى كردند كه ارزانتر از پنبه و ابريشم و لباسهاى تجملاتى بود و براى بدن هم زبر و خشن بود يعنى از همان پشم حيوانات اهلى براى خودشان لباسى ساده مى بافتند و مى پوشيدند لذا كم كم به درويشها و كسانى كه چنين لباسى بر تن داشته متصوفه اطلاق شد و به مسلك و مذهب آنان كه مذهب خاصى است تصوف گفته شد و آنها را متصوفه يا صوفى مى نامند كه گويند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مائيم گليم و نمد و كهنه و كنجى |  | بر سر هوس جبه و دستار نداريم |

## معما به اسم اسفند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عجايب صنعتى ديدم در اين بر |  | يكى بوته بد او بالاش صدپر |
| هر آنكس نام او را زود گويد |  | غلام او شود پور سكندر |

## معما به اسم نمك

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چيست آن دانه هاى بى بر و پوست |  | كه از او مى خورند دشمن و دوست |
| خواهى آنراشناسى اى دانا |  | او در آبست و آب دشمن اوست |

## معما به اسم شمع

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن چيست كه در هوا رود شعله او |  | هم سوختن و گريه بود پيشه او |
| از دور چو استخوان نمايد تن او |  | خواهى كه شود زنده بزن گردن او |

## معما به اسم چراغ لامپا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك عجائب حوض ديدم آب روشن در ميان |  | مار سيمين خفته در آن مرغ زرين در دهان |
| آب قوت مار گردد مار باشد قوت مرغ |  | مار چون بى قوت باشد مرغ مى ماند بجان |

## معما به اسم ذرت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كم بها چيزكى بديدم من |  | پيرهن سبز كرده بود به تن |
| از سرش تا بپاى دانه نشان |  | دانه هاى زرين نورافشان |
| باشد افزون بفصل تابستان |  | ميكنندش كباب خرد و كلان |
| نام آن از سه حرف افزون نيست |  | زود پيدا كن و بگو او گه گاه |

## معما به اسم منقل

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن چيست كه باشد او بيجان |  | چهار پا دارد و دو گوش عيان |
| گه خوراكش بود ذغال سياه |  | كنج خانه بخوابد او گه گاه |

آنچه كه قبل و پس از مرگ مسلمانى بايد بداند:

انسان از دو چيز بدش مى آيد

(( ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال : شيئان يكرههما ابن آدم ، الموت ، و الموت راحة المؤ من من الفتنة ، يكره قلة المال ، و قلة المال اقل للحساب .(190) ))

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دو چيز است كه انسان از آن بدش ‍ مى آيد و كراهت دارد (يكى ) مرگ است ، و حال آنكه مرگ راحتى مؤ من است از فتنه ، (و دومى ) كمى مال است در حاليكه كمى مال حسابش در قيامت كمتر است .

زياد به فكر مرگ باشيد

(( قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اكثروا من ذكر هادم اللذات ))

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: زياد به ياد از بين برنده و نابود كننده لذتها و خوشيها باشيد.

## ياد مرگ شما را به عمل وامى دارد

(( عن ابى بصير قال : قال لى الصادق عليه‌السلام : اما تحزن ؟ اما تهتم ؟ اما تاءلم قلت : بلى والله ، قال : فاذا كان ذلك منك فاذكر الموت و وحدتك فى قبرك ، و سيلان عينيك على خديك ، و تقطع او صالك ، و اكل الدود من لحمك ، و بلاك و انقطاعك عن الدنيا، فان ذلك يحثك على العمل و يردعك عن كثير من الحرص على الدنيا.(191) ))

ابوبصير گويد امام صادق عليه‌السلام به من فرمود آيا محزون و غمگين و دردمند نيستى ؟ عرض كردم ، چرا به خدا قسم ، امام صادق فرمود: هرگاه چنين باشى به ياد مرگ باش ، و به ياد تنهائى در قبر باش ، و به ياد گريه ات و ريختن اشگهايت بر گونه هايت باش ، و به ياد اين باش كه خويشان و اقوامت تو را رها مى كنند و به ياد اين باش كه كرمها (در قبر) از گوشت (بدنت ) خواهند خورد، و به ياد بلا و جدا شدنت از دنيا باش ‍ همه اينها تو را به عمل وامى دارد و ازبسيارى حرص بر دنيا تو را باز مى دارد.

## وصيت از نظر قرآن

خداوند متعال در قرآن در سوره بقره آيه 179 درباره وصيت مى فرمايد:

(( كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا الوصية للو الدين و الاقربين بالمعروف حقا على المتقين .))

بر شما مقرر شد كه چون يكى از شما را مرگ فرا رسد، اگر مال و ثروتى از خود به جاى گذاشته ، براى پدر و مادر و خويشاوندان به اقتضاى عدالت كه شايسته پرهيزكاران است وصيت كند.

(( فمن بدله بعد ماسمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ان الله سميع عليم .))

و هر كسى بعد از اين كه وصيت را از (وصيت كننده ) شنيده باشد عوض ‍ كند و تغيير دهد گناه آن فقط به عهده كسى است كه (وصيت را) عوض ‍ كرد و تغيير داده و خدا شنوا و دانا است (و اگر ديگران نمى فهمند او كه بايد بداند مى داند)

(( فمن خاف من موص جنفا او اثما فاصلح بينهم فلااثم عليه ان الله غفور رحيم .))

و هر كسى بترسد كه از وصيت كننده خطا يا ناروائى سرزند و اصلاحشان دهد، گناهى مرتكب نشده ، خداوند بخشنده و مهربان است .

## وصيت از نظر روايات

(( قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : الوصية حق على كل مسلم . ))

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سلم فرمود: وصيت بر هر مسلمانى حق است (و هر مسلمانى بايد وصيت كند) و نيز آن حضرت فرمود:

(( ماينبغى لامرء مسلم ان يبيت ليلة الا و وصيتة تحت راءسه .))

سزاوار نيست براين انسان مسلمان كه شبى را بيتوته كند، مگر اينكه (حتما) وصيتنامه اش (بايد) زير سرش باشد.(192)

و نيز آن حضرت فرمود:

(( من مات بغير وصية مات ميتة جاهلية .))

كسى كه بدون وصيت از دنيا برود به مرگ جاهليت مرده است .(193)

كسى كه وصيت نكند گناهكار است

(( عن جعفر بن محمد، عن ابيه عليه‌السلام قال : من لم يوص عند موته لذوى قرابيه ممن لايرثه فقد ختم عمله بمهصية .))

امام باقر عليه‌السلام فرمود: كسى كه در هنگام مرگش (حتى ) براى خويشانى كه از او ارث نمى برند، وصيت نكند، عملش را به معصيت ختم مى كند.

ضمنا همين روايت بدون ((ممن لايرثه )) هم نقل شده كه در اين صورت معنايش اينگونه مى شود: كسى كه در هنگام مرگش براى خويشاوندانش وصيت نكند عملش را ختم به معصيت مى كند.

وصيت در مورد ديون و بدهى به مردم واجب است

(( قال اميرالمؤ منين عليه‌السلام : الوصية تمام مانقض من الزكاة . ))

اميرالمؤ منين على عليه‌السلام فرمود: وصيت جبران آن چيز است كه از زكات (و خمس و واجبات و خيرات ) ناقص و ناتمام مانده و (خلاصه وصيت جبران بدهكارى ها است ).(194)

كسى كه خوب وصيت نكند عقل او ناقص است

(( قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: من لم يحسن وصيته عند الموت كان نقضا فى مروته و عقله .(195) ))

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى كه در هنگام مرگ خوب وصيت نكند، عقل و مروتش ناقص است .

در مراسم عزاى ميت باشتاب بايد شركت كرد

(( ان النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال : اذا دعيتم الى العرسات فابطوا، فانها تذكر الدنيا و اذا دعيتم الى الجنائز فاسرعوا، فانها تذكر الاخرة .(196)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سلم فرمود: وقتى كه به مجالس ‍ عروسى دعوت شديد، تاءنى كنيد و شتاب نكنيد، زيرا اين مجالس ‍ انسان را به ياد دنيا مى اندازد و هنگامى كه به مراسم عزادارى ميت دعوت شديد، شتاب كنيد، چون انسان رابه ياد آخرت مى اندازد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين سطر جاده ها كه به صحرا نوشته اند |  | ياران رفته از قلم پانوشته اند |
| لوح مزارها همه سربسته نامه ها است |  | كز آخرت بمردم دنيا نوشته اند |

## وصيت بايد متضمن اين نكات باشد

1- معرفى خود از نظر دنيا براى آيندگان (يعنى نوشتن اسم و فاميل و مشخصات ).

2- محل دفن در صورت امكان و تهجيزات آن (يعنى نوشتن اينكه نحل دفن چه جائى باشد و غسل و كفن در كجا باشد.

3- انجام وظائف شب اول قبر از نماز (وحشت ) و خيرااست (كه در وصيت نامه اش بايد بنويسد).

4- وصيتنامه اش بايد متضمن تعيين مقدار نمازهاى فوت شده يا مشكوك و مافى الذمه واجب يا مستحب باشد.

5- براى روزه هاى فوت شده و مافى الذمه واجب يا مستحب بايد وصيت كند

6- حج خانه خدا در صورت استطاعت ، كه اگر حج به گردن اوست بايد در وصيتنامه مشخص كند.

7- اداء زكات و خمس و هر نوع صدقات واجب و مستحب را بايد در وصيتنامه اش متذكر شود.

8- رد مظالم است كه بايد مشخص كند چه قدر رد مظالم داده شود.

رد ظالم شامل ستمهاى مالى مى شود يعنى ستمهاى مالى كه احيانا از او به ديگران شده مانند برخورد به ديگرى كه اگر با ماشين به ديگرى زده و يا با وسيله اش به ماشين و موتور ديگرى زده و يا هر گونه اذيت و آزار و يا شكستن ظروف و غيره كه در دست ديگرى بوده و بدن او به آن جنس ‍ خورده و آن را شكسته است ، كه بايد براى هر كدام از اينها چيزى را حساب كند و به فقير بعنوان رد مظالم بپردازد.

مخفى نماند: كه اگر بداند به چه كسى چه مقدار بدهكار است ، رد مظالم به فقير دادن جبران آن را نمى كند، بلكه بايد بدهى خود را كه مشخص ‍ است به همان شخص كه مديون است بدهد، يا اگر طرف مرده است به ورثه اش بدهد، يا اگر هيچكس را ندارد كه به او بدهد آن وقت بايد به عنوان رد مظالم همان مقدار بدهى را به فقير دهد.

9- بايد در وصيت نامه اش كفارات و ديه برخوردها و تصادفات با اتومبيل و غيره و كفاره قتل هاى عمدى را مشخص نمايد البته اگر با اتومبيلى تصادف كرده و صاحبش را مى شناسد بايد برود و او را راضى كند، و در صورتيكه نشناسد بايد مقدارى به عنوان كفارات و ديه بپردازد و تعيين ثلث مال ، براى همين مصارف و خيرات است .(197)

## احكام وصيت

وصيت آنسكه انسان سفارش كند بعد از مرگش برايش كارهائى انجام دهند، يا بگويد بعد از مرگش مقدارى از مال او ملك كسى باشد، يا براى اولاد خود و كسانى كه اختيار آنان با او است ، قيم و سرپرست معين كند و كسى را كه به او وصيت مى كنند، وصى مى گويند.

كسى كه نمى تواند حرف بزند، اگر به اشاره مقصود خود را بفهماند، براى هر كارى مى تواند وصيت كند.

كسى كه از روى عمد مثلا زخمى به خود زده ياسمى خورده است ، كه بواسطه آن ، يقين يا گمان به مردن او پيدا مى شود، اگر وصيت كند كه مقدارى از مال او را به مصرفى برسانند صحيح نيست .

اگر انسان وصيت كند كه چيزى يا مالى به كسى بدهند، در صورتى آن كس چيز را مالك مى شود كه بعد از مردن وصيت كننده آن را قبول كند.

وقتى انسان نشانه هاى مرگ را در خود ديد، بايد فورا امانتهاى مردم را به صاحبانش برگرداند و بدهكارى هاى خود را به ديگران بپردازد.

كسى كه نشانه هاى مرگ را در خود مى بيند، اگر زكات و خمس و مظالم بدهكار است ، بايد فورا آنها را بپردازد و اگر نمى تواند بايد وصيت كند تا ورثه اش بپردازند.

و همچنين است اگر حج بر او واجب شده باشد و اگر نماز و روزه قضا دارد بايد وصيت كند كه از مال خود براى آنهااجير بگيرند، بلكه اگر مال نداشته باشد ولى احتمال بدهد كسى بدون آنكه چيزى بگيرد، آنها را انجام مى دهد باز هم واجب است وصيت نمايد، و اگر قضاى نماز و روزه او بر پسر بزرگترش واجب باشد، بايد به او اطلاع بدهد، يا وصيت كند، كه براى او بجا آورند.

كسى كه نشانه هاى مرگ را در خود مى بيند، اگر مالى پيش كسى دارد، يا در جائى پنهان كرده است ، كه ورثه نمى دانند، چنانچه بواسطه ندانستن ، حقشان از بين برود، بايد به آنان اطلاع دهد لازم نيست براى بچه هاى صغير خود قيم و سرپرست معين كند، ولى در صورتيكه بدون قيم مالشان ار بين مى رود يا خودشان ضايع مى شوند، بايد براى آنان قيم امينى معين نمايد.

براى خود خيرات بفرستيد

خداوند متعال در سوره مزمل آيه 20 مى فرمايد:

(( و ماتقدموا لانفسكم من خير تجدوه عندالله هو خيرا و اعظم اجرا و استغفروا الله ان الله غفور رحيم .))

و هر نيكى و خيراتى كه براى خود از پيش فرستيد آن را نزد خدا بيابيد و پاداش آن بهتر و بزرگتر است ، از خدا آمرزش بخواهيد، كه او آمرزنده و رحيم است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برگ عيشى بگور خويش فرست |  | كس نيارد زپس تو پيش فرست |

در وسائل الشيعه جلد دوم صفحه 658 درباره پيش فرستادن خيرات از بعض ائمه نقل شده كه خداوند مى فرمايد:

(( ابن آدم ! تطولت عليك بثلاثة سترت عليك مالو يعلم به اهلك ما واروك و اوسعت عليك فاستقرضت منك فلم تقدم خيرا، وجعلت لك نظرة عند موتك فى ثلثك فلم تقدم خيرا.))

فرزند آدم ! بر تو سه چيز را انعام وتفضل كردم ، چيزهائى (عيبهائى ) را از تو پوشاندم كه اگر اهل و عيالت مى فهميدند نمى پوشانند، و به تو نعمت زيادى عطا كردم و بخشيدم و از تو خواستم كه به من قرض بدهى (به بندگان محتاج من قرض الحسنه بدهى ) و تو هيچ خيرى را پيش ‍ نفرستادى ، و (باز) براى تو در هنگام مرگت ، در ثلث مالت مهلت و فرصت دادم (كه خيراتى براى آخرت خودت به محتاجان بدهى ) و تو خيراتى نفرستادى .

شش چيز پس از فوت مؤ من ثوابش به او ميرسد

(( و قال عليه‌السلام : ستة يلحقن المؤ من بعد وفاته : ولد، يستغفر له و مصحف يخلفه و غرس يغرسه ، و بئر يحفرها، و صدقة يجريها، و سنة يوخذ بها من بعده .))

على عليه‌السلام فرمود: شش چيز پس از وفات مؤ من (پيوسته ثوابش ) به او مى رسد:

1- فرزندى (كه از خود باقى گذارد) تا براى او استفاده كند.

2- كتابى (بنويسد) كه بعد از او بماند (و ديگران از آن استفاده كنند)

3- درختى بكارد (كه ديگران از ثمراه اش بهرمند شوند).

4- چاهى حفر كند (كه ديگران از آبش استفاده نمايند).

5- صدقه جاريه (مانند ساختن مسجد و مدرسه و پل عبور...).

6- سنت و كارخوبى كه پس از او بماند (و ديگران ) به آن عمل كنند.

## احكام محتضر

مسلمانى را كه محتضر و در حال جان دادن است چه مرد باشد يا زن ، بزرگ باشد يا كوچك ، بايد به پشت بخوابانند، به طورى كه كف پاهايش ‍ به طرف قبله باشد و اگر خواباندن او كاملا به اين طور ممكن نيست تا اندازه اى كه ممكن است ، بايد به اين دستور عمل كنند و چنانچه خواباندن او به هيچ نحو ممكن نباشد بايد او را روبه قبله بنشانند و اگر آن هم نمى شود بايد او را به پهلوى راست يا به پهلوى چپ روبه قبله بخوابانند.

## احكام محتضر غسل واجب و حنوط ميت

و مستحب است بالاى سر محتضر سوره يس و الصافات و احزاب وآية الكرسى و...بخوانند و عهدنامه اى براى ميت آماده نمايند و آن عهدنامه را بپيچند و مهر ميت و شهود راپاى آن بزنند و با جريدتين (يعنى دو چوب تر و تازه درخت بيد) طرف راست ميت بگذارند و لازم است وقتى كه فرد در حالت احتضار و جان دادن است او را طورىبخوابانند كه پاهايش رو به قبله باشد و سوره يس و دعاهائى را كه وارد شده استبالاى سر او بخوانند همانگونه كه در مفاتيح ذكر شده است و چون فرد از دنيا رحلتكرد چشمانش را ببندند و دستها و پاهاى او را بكشند تا صاف شود و دهانش را ببندند

و در نزد ميت فرد جنب و زن حائض حاضر نشود.

و كفن واجب ميت سه پارچه است يكى لنگ دوم پيراهن و سوم پارچه سرتاسرى كه همه بدن ميت را بپوشاند، و مستحب است كه يك پارچه يمنى كه به آن برد يمنى گويند به كفن اضافه كنند و عمامه هم براى ميت مستحب است همچنين يك پارچه پنبه اى تهيه كنند و به رانهاى ميت بپچند و بعد از آن مقدارى كافور كه آتش به آن نرسيده باشد تهيه كنند و بر كفنها شهادتين و شهادت به امامت هر يك از ائمه را كه در كتب دعا موجود است بنديسند.

اما غسل ميت : غسل واجب ميت سه غسل است كه واجب است ميت را سه غسل به شرح زير بدهند

اول با آب سدر دوم با آب كافور و سوم با آب خالص غسل دهند و طريقه غسل مانند غسل جنابت و غسل هاى ديگر است و سدر و كافور به اندازه اى نباشد كه آب را مضاف كند و كم هم نباشد كه به آن آب خالص ‍ گويند و

قبل از غسل دادن لازم است كه بدن ميت تميز شسته شود و بعد از تميز شدن به صورت غسل ترتيبى اول سر و گردن ، بعد طرف راست ، بعد طرف چپ را غسل دهند.

بعد واجب است كه بدن ميت را حنوط كنند يعنى به پيشانى و كف دستها و سرزانوها و سر دو انگشت بزرگ پاهاى او كافور بمالند كه مجموعا هفت موضع از بدن را كه در هنگام سجده واجب است به زمين گذاشته شود بايد حنوط كنند و مستحب است قدرى تربت سيدالشهداء عليه‌السلام را با كافور مخلوط كنند و نبايد آن تربت به جاهائى كه بى حرمتى مى شود ماليده شود فقط بر جاهائى مثل دستها، سر و سينه بمالند.

بعد نوبت به نماز ميت مى رسد خواندن نماز ميت واجب است حتى اگر بچه باشد و شش سالش تمام شده باشد و بايد اين نماز بعد از غسل و حنوط و كفن كردن خوانده شود و لازم نيست كه نماز با وضو خوانده شود بلكه نماز ميت بدون وضو هم اشكال ندارد گرچه با وضو بهتر است و اگر لباسش پاك نباشد يا حائض و جنب باشد مى تواند نماز ميت بخواند و صحيح است .

## نماز ميت

نماز ميت پنج تكبير دارد، و مختصر آن به شرح زير است :

(( 1- الله اكبر: اشهدان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله .

2- الله اكبر: اللهم صل على محمد و آل محمد.

3- الله اكبر: اللهم اغفر للمؤ منين و المؤ منات .

4- الله اكبر: اللهم اغفر لهذالميت (اگر ميت زن است بگويند لهذه الميت ).))

5- الله اكبر: و نماز ميت تمام مى شود البته اگر جزئيات و تمام مستحبات را بخواهيد بدانيد به مفاتيح و رساله هاى عمليه رجوع كنيد.

## نماز وحشت

مستحب است وقتى ميت را به خاك مى سپارند در شب آن دو ركعت نماز وحشت براى او بخوانند كه ترس و وحشت تنهائى و ظلمت و سئوال و جواب الهى از او برداشته شود، نماز وحشت دو ركعت است در ركعت اول بعد از حمد يك مرتبه آية الكرسى و در ركعت دوم بعد از حمد ده مرتبه اناانزلناه فى اليلة القدر را بخواند و بعد از سلام نماز بگويد (( اللهم صل على محمد و آل محمد وابعث ثوابها الى )) قبر فلان و به جاى فلان اسم ميت را بگويد يعنى خداوندا بر محمد و آل او درود فرست و ثواب اين نماز را به روح ان مرحوم برسان

نقل چند روايت در ترغيب و تشويق به استخاره

(( عن الصادق عليه‌السلام : قال يقول الله عزوجل من شقآء عبدى ان يعمل الاعمال و لا يستخيربى .))

امام صادق عليه‌السلام فرمود: خداى عزوجل مى فرمايد: از شقاوت و بدبختى بنده من اينست كه كارها را بدون استخاره انجام مى دهد يعنى از من مشورت و طلب خير نمى كند.

(( عن الصادق عليه‌السلام : من دخل فى امر بغير استخارة ثم ابتلى لم يوجر.))

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: كسى كه در كارى بدون استخاره وارد شود و گرفتار شود، اجر و پاداشى نخواهد داشت .

(( عن الصادق عليه‌السلام : قال : ما ابالى اذا استخرت الله تعالى على اى طرفى وقعت ، وكان ابى يعلمنى الاستخارة كما يعلمنى السورة من القران .))

و باز از امام صادق عليه‌السلام روايت شده فرمود: پس از استخاره و مشورت با خدا باكى ندارم كه به چه طرفى از دو طرف خير و شر واقع شوم و بيفتم ، و پدر من پيوسته به من استخاره ياد مى داد همانطور كه سوره (هاى ) قرآن را به من تعليم مى داد و مى آموخت .(198)

## استخاره

استخاره مشهور بر سه قسم است ، استخاره ذات الرقاع و استخاره با قرآن و استخاره با تسبيح ، البته اقسام ديگرى هم گفته اند ولى همين سه قسم معروف است و ذات الرقاع چون كمى دشوار است ما اكتفا مى كنيم به استخاره با قرآن و تسبيح و مشهور آن را از كتب معتبر مى نويسيم

تفاءل به قرآن يا استخاره قرآنى

در تفاءل به كتاب خدا سه مرتبه قل هو الله احد بخوان و سه مرتبه صلوات بفرست بعد بگو، (( اللهم انى تفالت بكتابك و توكلت عليك ، فارنى من كتابك ما هو المكتوم من سرك ، المكنون فى غيبك )) پس قرآن را باز كن و عمل كن به آنچه در سطر اول راست است و اين استخاره از طرق اهل سنت از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است (199)

استخاره به قرآن نقل از امام صادق

علامه حلى (ره ) از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود: هر كسى بخواهد با قرآن مجيد استخاره كند بعد از بسم الله الرحمن الرحيم اين دعا را بخواند: (( اللهم ان كان فى قضائك و قدرك ان تمن على شيعة ال محمد بفرج وليك و حجيك على خلقك ، فاخرج لنا اية من كتابك نستدل بها على ذلك ، )) بعد قرآن كريم را باز كند و شش ورق از طرف چپ بشمارد و از ورق هفتم شش سطر (خط) بشمارد در سطر ششم نظر نمايد و مقصود را استخراج كند.(200)

استخاره براى زن گرفتن

شخصى كه قصد ازدواج داشت رفت پيش علامه مجلسى و گفت براى من استخاره اى بكن ، علامه مجلسى براى او استخاره كرد و گفت بسيار خوب است آن فرد رفت و بعد از مدتى آمد پيش علامه و گفت اين چه استخاره اى بود براى من كردى علامه سئوال كرد مگر چه شده است آن شخص گفت شما براى من استخاره كرديد و گفتيد كه استخاره خوب آمده و من رفتم آن همسر مورد نظر را گرفتم اگر چه زن خوب و زيبائى است .

اما هر شب كه مى خوابد در جاى خودش ادارا مى كند گرفتار شب ادرارى است علامه گفت اشكال از تو است كه به من نگفتى استخاره را براى چه مى خواهى چون وقتى من استخاره كردم اين آيه شريفه آمد (( جنات تجرى من تحتها الانهار )) (يعنى باغهائى كه از زيرش ‍ نهرها جارى است )

اگر به من مى گفتى كه براى زن گرفتن است به تو مى گفتم كه از زيرش آب جارى مى شود.

## لطيفه

و يا گويند شخصى كه قصد ازدواج داشت ، براى انتخاب همسر مورد نظر خود به پيش يكى از علماء رفت و از او استخاره خواست ، او هم قرآن را باز نمود، اين آيه آمد: (( جنات تجرى من تحتها الانهار )) (يعنى باغهاى ((زيبائى ))است كه از زيرش نهرها جارى است ) آن عالم به او گفت : اينكه مى خواهى با او ازدواج كنى بسيار زيبا و خوشگل است ولى شبها در رختخوابش ادرار مى كند، بعد آن شخص با او ازدواج كرد و قضيه درست در آمد.

## لطيفه : استخاره براى قرض گرفتن

نگارنده نمونه يك استخاره را كه براى خودم پيش عرض مى كنم

در سال 1348 شمسى به خاطر مشكلات مالى تصميم گرفتم بروم پيش آية الله قدوسى و از ايشان مقدارى پول قرض بگيرم و چون مردد بودم پيش خودم گفتم به ايشان مى گويم استخاره كن اگر خوب آمد آن موقع از ايشان پول قرض مى گيرم لذا به آقاى قدوسى گفتم استخاره اى كرد و گفت آقاى احمديان شما به غير خدا اتكا نموده ايد من هم خجالت زده از خدمت ايشان خدا حافظى كرده و بيرون آمدم .

## طريقه ديگرى براى استخاره با قرآن

ابن فهد در موجز ذكر نموده است كه بعد از طلب خير كردن از خدا قرآن بگشايد و آيه اول صفحه راست را ملاحظه كند اگر آيه رحمتى يا امر بخيرى باشد خوب است و اگر آيه مذكور در مورد عذاب و عقاب يا خشم و غضب الهى باشد بد است و اگر آيه داراى دو جهت و مشتبه باشد متوسط است .(201)

## استخاره با تسبيح

اين استخاره منسوب به امام زمان روحى له الفداء است شيخ بهائى عليه الرحمة فرموده است كه استخاره با تسبيح را از مشايخ و بزرگان علماء دست به دست دارم تا مى رسد به حضرت حجة بن الحسن عجل الله فرجه الشريف كه : سه مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و با توجه يك قبضه تسبيح را بگيرد و دو دو بشمارد اگر دو ماند استخاره بد است و اگر يك دانه ماند خوب است .(202)

## استخاره با تسبيح به نقل از امام زمان

اول سوره حمد را بخوان بعد انا انزلنا را و بعد صلوات بر محمد و آل بفرست ، سپس دعاى استخاره را بخوان (مانند دعاى (( يا من يعلم اهد من لايعلم . يا استخيرالله خيرة فى العافية ) )) و بعد قبضه اى از تسبيح را بگير و آن را هشت دانه هشت دانه بشمار و اگر يكى ماند خوب و نيك است و اگر دو تا ماند بد است و اگر سه تا ماند ميانه است و اگر چهار تا ماند بد است و اگر پنج تا ماند خوب است ولى با رنج و سختى و اگر شش تا ماند خوب است بايد عجله كند و اگر هفت تا ماند رنج و ملامت دارد و بد است و اگر هشت ماند بد است (203)

## تفاءل به قرآن با حروف

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گشا مصحف ورق زان هفت گردان |  | شمر از سطر هفت از هفتمين آن |
| زهفتم سطر حرف اول است فال |  | عقيدت را بر آن اى صاحب فال |
| چو فال آيدالف خير وصواب است |  | ز(ب ) از منعمانت فتح باب است |
| چو(ت ) آيد ببايد توبه زان كار |  | ز(ث ) دنيا و دين بردست مى يار |
| چو(ج ) آيد بكن جهدى و مى كوش |  | ز(ح ) از اقربا جام خوشى نوش |
| چو(خ ) آيد امان از خوف مى جوى |  | ز(د) اصحاب دولت را خبرگوى |
| چو(ذ) آيد تو خود آن خوار بينى |  | ز(ر) نيكى بود شادان نشينى |
| چو(ز) آيد بيابى مال بى عد |  | ز(س ) بينى سعادتهاى بيجد |
| چو(ش ) آيد خصومت پيشت آيد |  | زصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اى خواجه صبر و مكث بايد |
| چو(ض ) آيد در آن كار است گرانى |  | ز(ط) زاهد شوى تقوى برانى |
| چو(ظ) آيد ظفر بر دشمنان است |  | زعليه‌السلام امر محبتها عيان است |
| چو(غ ) آيد خطر باشد بده مال |  | ز(ف ) شادى ترا باشد بهر حال |
| چو(ق ) آيد شوى مقبول در قول |  | ز(ك ) ايمن نبايد بود از هول |
| چو(ل ) آيد بر آيد حاجتت زود |  | ز(م ) آيد ملامتهاى مشهود |
| چو(ن ) آيد بود آن كار نيكو |  | ز(و) هست نعمت تو توى بر توى |
| چو(ه ) آيد خدا خشنود و خصمان |  | ز(لا) تشويش باشد نى نه چندان |
| چو(ى ) آيد زغايب مژده يابى |  | كه خشنود آنى از نعم المآبى (204) |

## ختم آيه مباركه بسم الله

آيه مباركه (( بسم الله الرحمن الرحيم )) از براى هر حاجت و خواسته اى در يك مجلس هفتصد و هشتاد و شش بار اين آيه را بخواند بعد از تمام نمودن به همين عدد صلوات بفرستد مجرب است .

و در بعضى نسخه ها ديده شده كه صد و سى و دو مرتبه صلوات بفرستد و نيز جهت هر مهمى دوازده هزار بار بخواند و دو ركعت نماز حاجت به نيت نماز حاجت بخواند و بعد از حمد هر سوره اى كه خواسته باشد بخواند به زودى حاجتش روا خواهد شد

و نيز از بزرگان مشايخ نقل است كه هر كه در بليه اى گرفتار شود و راه نجات بر او بسته شود بعد از هر نماز نوزده مرتبه بگويد: (( نجاة منك يا سيدالكريم نجنا و خلصنا بحق بسم الله الرحمن الرحيم ))

و اگر در يك مجلسى اين كلمات را هفتصد و هشتادوشش بار بخواند كاملتر و تمامتر خواهد بود.

و علامه مجلسى (ره ) به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمود: (( بسم الله الرحمن الرحيم )) نزديكتر است به اسم اعظم الهى از سياهى چشم به سفيدى چشم (205)

## به جهت رهائى از دست ظالم

به جهت رهائى از دست ظالم و حصول مهمات در خلوت هفتادو سه مرتبه كلمات فوق (( (نجاة منك يا سيدالكريم ) )) را با طهارت بخواند و بعد از اتمام سه مرتبه صلوات بفرستد و از خدا حاجت خود را بخواهد ان شاءالله برآورده خواهد شد.(206)

## ختم سوره توحيد

ختم سوره توحيد براى هر حاجتى ، از مقاتل روايت است كه مدت هفت روز بعد از نماز صبح هر روز صد بار سوره توحيد را بخواند بدون تكلم با خضوع و خشوع ، هنوز هفته تمام نشده باشد كه حاجتش ‍ برآورده شود(207)

## ختم سوره انا فتحنا

ختم سوره انا فتحنا در ايام جمعه بسيار خوب است و به سبب اين ختم بسيارى به حاجت خود رسيده اند.

شروع كند از روز سه شنبه ، روزى پنج مرتبه بخواند، و روز جمعه يازده مرتبه بخواند بعد از هر مرتبه سوره (( اذا جاء نصرالله )) بخواند چون چهل و يك مرتبه تمام شود يازده مرتبه اين دعا را بخواند: (( يا مفتح فتح يا مفرج فرج ، يا مسبب سبب ، يا ميسر يسر، يا مسهل سهل ، يا متمم تمم ، برحمتك يا ارحم الراحمين ))

## سوره واقعه جهت وسعت رزق

نقل شده است كه عثمان بن عفان به عيادت عبدالله بن مسعود رفت به خاطر مرضى كه بواسطه همان بيمارى از دنيا رفت عثمان بن عفان به عبدالله گفت از چه چيزى شكايت دارى ؟ عبدالله گفت : از گناهان خودم ، عثمان گفت : چه چيز ميل دارى ؟ عبدالله گفت : رحمت پروردگار خود را، عثمان بن عفان گفت : آيا براى تو طبيب طلب كنم ؟ عبدالله گفت : طبيب خودش مرا بيمار كرده عثمان گفت : مى خواهى امر كنم كه به تو هديه اى بدهند؟ عبدالله گفت : در وقتى كه احتياج داشتم به من ندادى الان كه بى نيازم مى دهى ؟

عثمان بن عفان گفت : آنچه مى دهم براى رفاه دختران تو است عبدالله گفت : ايشان را به كمك تو حاجتى نيست ، چونكه من به دخترانم گفته ام هر موقع كه تنگدست شدند سوره واقعه را بخوانند و من از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده ام كه مى فرمود: هرکس سوره واقعه را در هر شب بخواند به او پريشانى و (فقر) هرگز نخواهد رسيد و به تجربه هم رسيده است .(208)

## فضيلت خواندن سوره نباء

شيخ صدوق از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه فرمود: هر كه سوره عم را بخواند از سال بيرون نشود كه زيارت كند بيت الله الحرام را البته بايد در هر روز آن را بخواند و هر روز مداومت داشته باشد(209) .

مؤ لف گويد: به تجربه رسيده است و من خود خواندم و به حج مشرف شدم و به يكى از دوستان كه تا حال به حج مشرف نشده بود و پول هم نداشت و اسم هم براى مكه ننوشته بود ياد دادم او هم مداومت كرد بر خواندن اين سوره و از سال بيرون نرفته بود كه به حج مشرف شد همچنين به همسر خود اين سفارش را كردم و او هم توفيق زيارت مكه را پيدا كرد.

## جهت باز شدن در بسته

هر گاه درى بسته شده باشد و كليدش گم شده باشد با هر وسيله اى كه در دست دارد و با آن مى خواهد در را باز كند در هنگام باز كردن اين دعا را بخواند (( بسم الله الرحمن الرحيم يا مفتح الابواب افتح لنا هذالباب ، )) به لطف خدا در بسته باز خواهد شد و به تجربه هم رسيده است چون شب در خيابان سالاريه قم منتظر خانواده بودم كه ديدم شخصى با خانمش آمد سوار پيكان شود كه ديد در ماشين بسته است و كليد را هم داخل ماشين جا گذاشته است و هيچ راهى براى باز شدنش نيست ، كليدهاى مرا گرفت ، ولى موفق به باز نمودن نشد با كليدهاى ديگر هم نتوانست در را باز كند ساعت 10 شب بود زمستان و هوا سرد شده بود، پسرش را فرستاد كليد ساز بياورد ولى آن هم فايده اى نداشت چون مغازهاى كليد سازى همه بسته بودند همينطور كه داشت به ماشينش ور مى رفت به او گفتم به دعا اعتقاد دارى ؟ گفت بلى زياد به دعا عقيده دارم گفتم همينطور كه دارى براى باز شدن در سعى مى كنى بگو (( بسم الله الرحمن الرحيم يا مفتح الابواب افتح لنا هذا الباب به مجرد )) اينكه ذكر را گفت در جلو و در عقب سمت شاگرد باز شد، پس از آن آمد پيش من و گفت : حاج آقا اين دعا را از كجا نقل كردى ، گفتم يادم نيست ، فقط اين دعا در ذهنم بود گفت : ممكن است اين دعا را براى ما بنويسى گفتم : اشكال ندارد و براى او دعا را نوشتم البته اين بستگى به اعتقاد طرف هم دارد.

## كرامت حضرت معصومه عليهما‌السلام نسبت به اين حقير

نگارنده اين سطور حقير مرتضى احمديان گويد: كه در سال 1339 هجرى شمسى بود كه از دبستان شيخ بهائى نجف آباد واقع در كوچه صفا از خيابان شريعتى گواهينامه پايان تحصيلات ابتدائى خود را گرفتم و پس از مدتى به كارخانه ريسندگى و بافندگى نجف آباد رفتم زيرا مى ديدم كه مادرم زندگى را به سختى مى گذارند و پدرم هم چيزى در دست نداشت و او يك خانواده ده نفر را بايد تاءمين معاش مى كرد و براى او بسيار سخت بود لذا من و برادرم حاج تقى احمديان براى كمك كردن به معاش زندگى به كارخانه ريسندگى نجف آباد رفتيم ولى مدتى بعد من به در خواست پدرم رفتم طلبه شدم زيرا پدرم هميشه از مرحوم حاج شيخ احمد حججى تعريف مى نمود كه نقش ارزنده اى در طلبه شدن خيلى از علماء داشته است و فقيهى چون حضرت آية الله العظمى منتظرى را او طلبه نموده است .

لذا من پس از فوت حاج شيخ احمد به دنيا آمدم و پدرم براى زنده نگه داشتن نام او اسم مرا احمد گذاشت (لازم به ذكر است كه نام من مرتضى نيست ولى چون برادرى داشتم كه يكسال قبل از ولادت من فوت كرده بود پدرم شناسنامه او را باطل نكرد و براى من گذاشت نام من هم ناخودآگاه مرتضى شد) و از من خواست كه بروم طلبه شوم .

خلاصه اين حقير در سال 1340 طلبه شدم و تا تصريف خواندم و با آقاى درى همدرس بودم ، اما همانطور كه عرض كردم به علت مشكلات زندگى از طلبگى بيرون رفتم و به كارخانه ريسندگى رفتم و مشغول كار شدم ولى از آنجا كه شايد خدا نمى خواست من مريض شدم و به تنگى نفس و سرفه هاى شديد دچار شدم بطوريكه سرفه هايم حدود يك دقيقه طول مى كشيد و از سينه ام اخلاط با خون خارج مى شد كه بعضى دكترها مى گفتند اين سينه درد كهنگى است بعضى مى گفتند اين درد برونشيت حاد و مزمن است و بعضى گفته بودند مرض سل است ، شدت سرفه و تنگى نفسم به قدرى زياد بود كه الان كه دارم شرح حال خودم را مى نويسم و به فكر آن دردها مى افتم بر خود مى لرزم كه چه دوران سختى را طى كرده ام .

مرحوم مادرم كه وضعيت حال مرا اينگونه ديد مرا به اصفهان پيش ‍ دكترى برد و دكتر مرا شانزده روز بسترى كرد ولى نتيجه اى نگرفتم بعد مرحوم مادرم به اتفاق پدرم مرا به مشهد مقدس بردند، و مادرم آنجا گريه بسيار زيادى كرد و شفاى مرا از حضرت امام رضا عليه‌السلام خواست ولى فايده اى نبخشيد و پس از ان مرا به بيمارستان امام رضا در مشهد مقدس برد، دكتر دواى سه ماهه داد و ما براى زيارت راهى قم شديم همينكه مادرم در صحن مطهر حضرت معصومهعليه‌السلام رسيد و طلبه ها را ديد كه در صحن و مسجداعظم با هم مشغول مباحثه اند گريه اش گرفت و داخل حرم شده و مشغول گريه بود، من هم به دنبال مادر مرحومه ام داخل حرم شدم ديدم كه مادرم اشك چشمش جارى است و به من هم مى گويد: گريه كن و از خدا حاجت خود را بخواه و در همان حال گفت : يا حضرت معصومه مى دانم من خود مقصرم زيرا من باعث شدم كه بچه ام درس طلبگى را رها كند شفايش دادى دوباره او را طلبه مى كنم .

در اين موقع مرحوم مادرم گفت من همينطور كه گريه مى كردم التماس ‍ مى كردم كه حضرت معصومه واسطه شود و از خدا بخواهد كه تو را شفا بدهد ديدم خانمى با حجاب كه نقاب بر چهره داشت آمد و تو در آن حال سرفه مى كردى و خلطى از سينه ات خارج شد و من منقلى پر از خاكستر در آنجا ديدم به تو گفتم خلط سينه ات را داخل منقل بينداز كه حرم را نجس نكنى در همان هنگام آن خانم به من گفت : بچه ات خوب مى شود و در ذهنم هست كه ظاهرا گفت : اين هم كه از دهانش خارج شد اين در است بردار و ضبط كن .

در اينجاه لازم ديدم يادى هم از شهيد بزرگوار مرحوم قدوسى (ره ) بكنم وقتى من براى تحصيلات به قم آمده بودم مشغول سيوطى بودم كه به مدرسه حقانى كه تازه برنامه اى شده بود رفتم . مدتى در آنجا بودم كه شهيد قدوسى كه تازه ناظم آن مدرسه شده بود روزى مرا صدا زد، من هم خدمت او رفتم او گفت : آقاى احمديان شما مريض هستيد و من نمى توانم شما را در اين مدرسه قبول كنم ، من گفتم : آقا من قبلا مريض ‍ بودم ولى الان الحمدلله خوب شده ام .

شهيد قدوسى گفت : آقاجان ببين فردا برو بيمارستان نكوئى رئيس ‍ بيمارستان آقاى دكتر رفيعى است (البته ترديد دارم كه گفت رئيس ‍ بيمارستان رفيعى است يا كس ديگر) و يك دكتر خارجى در ساعت 9 صبح مى آيد شما همينكه لباسهايتان را از تن بيرون مى آورى و او شما را معاينه مى كند مى فهمد كه شما بيمارى داريد يا خوب شده ايد گفتم : اشكالى ندارد و من فرداراهى بيمارستان شدم ولى متاءسفانه دكتر خارجى نيامد رفتم و به ايشان گفتم : كه من رفتم ولى دكتر نيامد گفت : اشكالى ندارد من مى نويسم كه شما برويد پيش دكتر ايرج كردستى او شما را معاينه مى كند من هم رفتم پيش دكتر كردستى و دكتر پس از بررسى زياد گفت : آقا شما دردى ندارى و شهيد قدوسى اجازه دادند كه من در مدرسه حقانى ادامه تحصيل بدهم خدا اين شهيد بزرگ را رحمت كند و با اولياء خودش محشور گرداند. ظاهرا در سال 1342 شمسى بود كه به مدرسه حقانى براى تحصيل علوم دينيه رفتم .

## طلاب عزيز مواظب باشيد امام زمان ناظر اعمال شماست

حدود سى و چهار سال پيش كه هنوز عمامه نگذاشته بودم شبى در خواب ديدم كه بر پشت بام خانه با عده اى از طلاب مكلا نشسته ايم و حضرت امام زمان عجل الله فرجه الشريف روبروى ما نشسته در حاليكه ذوالفقار دو دو و طومارى به دست دارد و ما طلاب حلقه وار گرد او نشسته ايم ، همينكه هر دو نفر از ما با هم مشغول صحبت مى شديم او مى نوشت ، و ما از هيبت آن حضرت خوف داشتيم و مى ترسيديم با هم صحبت كنيم (خدا به فريادمان برسد) خلاصه آن حضرت ناظر اعمال ما است البته بالاتر از آن خدا است كه ناظر اصلى اوست ولى امام زمان هم ما را زير نظر دارد و گرنه خداوند ملائكه را ماءمور كرده كه همه اعمال ما را ثبت كنند و زير نظر داشته باشند و ما بايد مواظب تمام اعمال و رفتار و گفتار خود باشيم خداوند در سوره ق آيه 17 و 18 مى فرمايد: (( اذ يتلقى المتلقيان عن اليمين و عن الشمال قعيد ما يلفظ من قول الالديه رقيب عتيد.))

(ما از رگ گردن به تو نزديكتريم (210) ) دو فرشته رقيب و عتيد (يعنى فرشته اى كه مراقب و ناظر اعمال و ماءمور نوشتن اعمال خير و شر ما هستند) از طرف راست و از طرف چپ به مراقبت از ما نشسته اند سخنى (از خير و شر) به زبان نمى آوريم مگر اينكه فرشتگان نگهبان آماده نوشتن ثواب و عقاب آن هستند.(211)

## مؤ من و علمى كه از خود به يادگار مى گذارد

(( فى كتاب الامالى قال رسول الله : المؤ من اذا مات و ترك ورقة واحدة عليها علم تكون تلك الورقة يوم القيامة ، سترا فيما بينه و بين النار، و اعطاه الله تبارك و تعالى بكل حرف مكتوب عليها مدينة اوسع من الدنيا سبع مرات و ما من مؤ من يقعد ساعة عند العالم الا ناداه ربه عزوجل جلست الى حبيبى و عزتى و جلالى لاسكنتك الجنة معه و لاابالى .(212) ))

در كتاب امالى از حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمود: مؤ من وقتى كه از دنيا رفت ، و از خود يك صفحه بجا گذاشته باشد كه در آن علمى باشد، آن صفحه روز قيامت سپرى مى گردد بين او و بين آتش ‍ دوزخ و خداوند متعال به هر حرفى كه در آن صفحه باشد، شهرى به هفت مرتبه وسيعتر از دنيا، به او عطا مى فرمايد، و هر مؤ منى كه ساعتى در نزد عالمى براى (طلب علم ) بنشيند پروردگار عزوجل به او ندا كند كه نشستى پيش دوستم ؟ قسم به عزت و جلالم تو را با او ساكن بهشتم گردانم و هيچ باكى ندارم .

## لطيفه

حكايت شده كه يك نفر يك چشمى پشت سر امام جماعتى نماز خواند، و امام جماعت پس ار حمد سوره بلد را خواند و گفت : (( الم نجعل له عينين ،)) آيا براى او دو چشم قرار نداديم ، يك چشمى در نماز گفت : نه خدا براى من يك چشم قرار داده و تو دروغ گفتى ، و نماز پشت سر دروغگو باطل است چون مرتكب گناه كبيره شده اى .

## لطيفه

حكايت شده كه يك نفر كه از اهالى بصره بود با شخصى كه از اهل كوفه بود درگير شدند بصرى به كوفى گفت : اگر يك سيلى به روى تو بزنم تو پرت مى شوى به مدينه ، كوفى گفت : در اين صورت دوست دارم يك سيلى ديگر به آن طرف صورتم بزنى تا خدا حج را نصيبم گرداند و با دست تو به حج بروم .

## لطيفه

گويند: كه امام جماعتى نماز مى خواند پس از حمد داشت سوره را مى خواند كه رسيده به اين آيه (( و ما تلك بيمينك يا موسى )) دزدى كه موسى نام داشت و چيزى دزديده بود و دستش بود فورا ار آنجا بيرون رفت و گفت : اين شيخ حتما جادوگر است و با ترس ار آنجا پا به فرار گذاشت .

## لطيفه

گويند به شخصى آدرس دادند به نشانى (خيابان پشت خانه ) و نقطه ياء وخ خيابان و نون خانه را نگذارده بودند وى آدرس را اينطور خواند: به نشانى حنابآن پشت خايه .

## فر شش ماهه

نقل شده يك نفر قمى فرشى گم كرده بود (با توجه به اينكه قمى ها هست راهه مى گويند) به اين طرف و آن طرف در جستجويش بود تا آنكه گذرش به آرايشگاهى افتاد كه بر تابلوى آن نوشته شده بود ((در اينجا فر ششماهه ) او اين جمله را اينگونه خواند ((در اينجا فرش شما هه )) قمى بيچاره خوشحال شد كه فرشش پيدا شده ، فورا از متصدى آرايشگاه فرش خود را مطالبه نمود متصدى آرايشگاه به وى گفت : در اينجا فرش فروشى نيست كه تو از من فرش مى خواهى بلكه اينجا آرايشگاه است .(213)

## فراموشى

شخصى در حال خواندن شعر حافظ بود و با صداى بلند مى خواند كه اين مصرع را خواند: دوش ديدم كه ملائك در ميخانه زدند، ولى مصرع دوم را فراموش كرده بود و اينگونه خواند سر هفتاد كچل را فر شش ماهه زدند.

لطيفه

فردى اين شعر را خواند و بقيه اش را يادش نيامد ((ز عشق تا به صبورى هزار فرسنگ است )) به جاى بقيه اش گفت : ((ميان كوشك و نجف باد و ملك كرسنگ است )) كوشك از شهركهاى نجف آباد است و كرسنگ كه اصلش كهريز سنگ است نيز جزء نجف آباد مى باشد و تقريبا دو فرسخى اصفهان و نجف آباد مى باشد.

## اشتباه خوانى

اين حقير تازه كلاس پنجم را خوانده بودم (حدود سال 1338) كه تابلوئى ديدم كه روى آن نوشته بود عكاسى الكتريكى ، و من خواندم عكاسى ال كتر يكى .

باز تابلوئى ديدم نوشته : دو لابسازى ، من خواندم دولا بسازى .

## امان از سادگى

تازه تحصيلات ششم ابتدائى را تمام كرده بودم و طلبه شده بودم كه يكى از اقوام و خويشان به من گفت آيا تو خوب درست را ياد گرفته اى ؟ گفتم : بله گفت : هر چه بگويم واردى بنويسى ؟ گفتم : بله مى نويسم ، گفت : بنويس گوز من هم نوشتم گوزن گفت : نه ، ديدى وارد نيستى و بى سوادى گوز بدون نون است من هم نوشتم گوز، بعد گفت بنويس ‍ بريش من هم نوشتم بريش و اعراب گذاشتم ، گفت : نه اشتباه كردى اعراب نمى خواهد من هم بدون اعراب نوشتم گفت بنويس آنكه و اعراب نگذار من هم نوشتم آنكه بعد گفت بنويس (اين خط را نوشت ) من هم نوشتم گفت حالا بخوان من خواندم : گوز بريش آنكه اين خط را نوشت گفت : باز هم اشتباه كردى و غلط خواندى بايد بخوانى گوز به ريش آنكه اين خط را نوشت .

## اشتباه نويسى

يكى از دوستان به رفيقش املاء مى گفت به او گفت بنويس : (( جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا، )) رفيقش نوشت (( جاعل الهغ و ضحغ الباتل عن الباتل كان ضحوغا، )) او هم املاء را صحيح كرد و زير املاء نوشت سهيه عصط.

## فراموشى

مؤ لف گويد: به يكى از اساتيدم خواستم به او سلام كنم سلام را فراموش كردم و گفتم (( بسم الله الرحمن الرحيم )) استاد هم ظاهرا نارحت شد.

## غلط خوانى

فردى به دوستش گفت : بالاخره تو قرآن خواندن را ياد گرفتى يا نه ؟ او در جواب گفت : يك سوره را خوب ياد گرفتم ، گفت بخوان او گفت (( اذا خاء بسر الله و القيچ بعد گفت نمى دانم و رايت التاس يا رايت الفاس ‍ )) است .

## مواظب قرائت نماز خود باشيم

نگارنده در يكى از سفرهاى حج كه روحانى دوم حج بودم و قرائت نمازهاى مردم را صحيح مى كردم به كسى گفتم حمد و سوره نمازت را قرائت كن ببينم او خواند (( و قل هو الله احد را مى گفت قفل و الله احد )) به او گفتم اشتباه مى خوانى و بارها اين آيه را برايش صحيح خواندم ولى آخرش ياد نگرفت و باز هم مى گفت : (( قفل الله احد )) و اين قفل تا آخر قفل بود كه باز نشد و همينطور هم در نماز طواف اشتباه خواند.

## جز زفضل خدا دوا نطلب

ابوذر غفارى رحمة الله عليه روايت كرده كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيه را بر من خواند (( ((و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لايحتسب و من يتوكل على الله فهو حسبه )) ))

يعنى آنكس كه تقوى داشته باشد خداوند براى او راه خروجى (از مشكلات و بلاها) قرار مى دهد و او را از جايى كه فكرش را نمى كند روزى مى دهد و آنكس كه بر خدا توكل و اعتماد كند خداوند او را كفايت كند.

پس آن حضرت فرمود: اى اباذر اگر همه آدميان اين آيه را بخوانند و بخدا در شدائد و بليات در دنيا و آخرت توكل كنند آنان را كافى است .

و سعيد بن عيينه روايت كرده كه روزى نشسته بودم ، و مردى هم با من نشسته بود و با سنگريزه بازى مى كرد ناگاه سنگ ريزه اى در گوشش افتاد و ديگران سعى بسيار كردند تا سنگ ريزه را از گوشش در آورند ولى نتوانستند و باعث دردى عظيم در گوش او شد و از شدت درد آن سنگريزه كه در گوشش بود بيهوش مى شد و مدتها آن بلا را تحمل نمود و نداى نجاتى به گوشش نمى رسيد.

تا روزيكه اميد صحت و سلامت از او سلب مى شود و از مداوا و درمان آن نااميد مى شود و دل شكسته به گوشه اى نشسته و باور كرده بود كه هلاك خواهد شد ناگاه شنيد كه كسى اين آيه را مى خواند (( ((امن يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف السوء و يجعلكم خلفاء الارض االه مع الله قليلا ما تذكرون ))(214)

آيا آن كيست كه دعاى بيچارگان مضطر را به اجابت مى رساند و رنج و غم آنان را بر طرف مى سازد و شما مسلمين را جانشينان اهل زمين قرار مى دهد آيا با وجود خداى يكتا خداى ديگرى هست افراد كمى هستند كه اين حقيقت را متذكر مى شوند و مى فهمند.

آن فرد گرفتار بلاء گفت : خدايا اجابت كننده توئى و مضطر و بيچاره منم آيا وقت آن رسيده كه در رحمت خود را به روى من بگشائى و مرا از اين بلاء نجات بخشى ، هنوز اين سخن در زبانش بود كه آن سنگريزه از گوشش بى سعى و كوشش بيرون افتاد، و آن در بسته بى دست گشاينده اى بگشاد و آن درد را بى تكلف دوائى حاصل شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو تو در محنتى فرومانى |  | جز زفضل خدا دوا مطلب |
| مرهم دردها خدا بخشد |  | مرهم خود جز از خدا مطلب |
| درد دل راز غايب اخلاص |  | هيچ شافى بجز دعا مطلب (215) |

## خاصيت سوره والضحى و سوره والليل

يكى از بزرگان بغداد كه صدق و راستى از سخنش هويدا بود نقل كرد كه در بعضى از كتابها خواندم كه چون كسى را واقعه اى سهمناك پيش آيد و بيم هلاكت باشد بايد كه وضوء بگيرد و لباس پاك و تميز بپوشد و به رختخواب برود و و در هنگام خوابيدن سوره والضحى و سوره والليل را هفت بار بخواند پس بگويد (( ((اللهم اجعل لى مخرجا من امرى )) )) خدايا راه فرج و گشايشى از بلائى كه در آن هستم برايم قرار بده ، فورا درهاى فرج و رهائى از مشكلات به روى او گشوده شود.

او مى گفت پس از ساليان دراز حادثه اى براى من پيش آمد كه مرا به خاطر آن زندان كردند و حبس من به طول انجاميد و اين روايت از خاطرم محو شده بود تا روزى بيادم آمد شاد گشتم ، در همان شب اين سوره رات خواندم تا شب چهارم به خواب ديدم كه گوينده اى به من گفت : كه رهائى تو بر دست على بن ابراهيم است بعد از آن روز جوانى به نزد من آمد كه او را نمى شناختم و گفت : كه من تو را كفايت كردم و ضامنت شدم و دست مرا گرفت و از زندان بيرون آورد از خويشاوندان پرسيدم كه اين كيست ؟ و سبب احسان او در حق من چيست ؟

گفتند: جوانى است بزاز از اهل اهواز كه او را على بن ابراهيم گويند، و او با آن شخصى كه تو را به زندان انداخته دوست و رفيق بوده از او خواهش ‍ كرديم تا شفيع تو باشد وقتى به او گفتيم جوانمردى نمود و شفيع تو شد و من دراين مورد گفته ام :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( و للرحمن فى كشف البلايا |  | خفيات العواطف و اللطائف |
| يزول بذكره همى و غمى |  | لذاك جعلته خير اللطائف )) |
| زلطف ايزد و از فضل او طلب درمان |  | بهر بلا و زهر رنج اگر تو درمانى |
| اگر چه لطف خدا هست ظاهر و پيدا |  | هزار چندان بيش است لطف پنهانى (216) |

خداوند هنگام خشم ، اگر عذاب نازل نكند، هفت بليه بجايش بفرستد:

(( روى عن الامام امير المؤ منين على عليه‌السلام انه قال ، قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سلم : اذا غضب الله على امة و لم ينزل بها العذاب ، غلت اسعارها، و قصرت اعمارها، و لم تربج تجارتها، ولم تزك اثمارها، و حبس عنها امطارها و لم تجر انهارها، و سلط عليها اشراها.))

روايت شده از حضرت امير المؤ منين على عليه‌السلام كه آن حضرت فرمود: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: وقتى خداوند برامتى خشم كرد عذاب را بر آنها نازل نكند (به جاى آن اين هفت بليه را بر آنان مسلط گرداند) 1- قيمت هاى اجناس گران شده و گرانى رواج گيرد 2- عمرها كوتاه گردد 3- تجار از تجارت خود سود نبرند 4- ميوه جات خوب و پاكيزه نشوند 5- از آسمان باران نبارد و در نتيجه خشكسالى شود 6- جويبارها و نهرها از آب خالى شوند و در رودخانه آب جارى نشود 7- بر آن امت اشرار و بدان مسلط گردند(217)

## اشتباه فهمى

يكى از فقهاى به نام و مشهور كه شب در خانه مشغول مطالعه بود، در حين مطالعه بنا كرد با صداى بلند گريه كند، به طورى كه خانواده اش ‍ فهميد از او پرسيد چه شده ، او گفت : هيچ ، تا با اصرار گفت : اشتباه كردم و فتوا دادم ، درباره وضو و غسل دارد كه ((يجب رفع الحاجب )) من حاجب را به معنى ابرو گرفتم و حال آنكه به معناى مانع است و نوشتم در هنگام غسل و وضو بايد ابرو را بالا ببرند و حال آنكه معناى صحيحش اين است ، واجب است در وضو و غسل چيزهايى كه مانع وضو و غسل است بر طرف نمود.

## بهاريه در ميلاد ولى عصرعج

اين اشعار از مرحوم آية الله علامه حاج آقا مجتبى لنكرانى نجفى قدس ‍ سره است و تخلص شعريش حاتمى است كه ظاهرادر سال 1347 شمسى سروده و من در نجف اشرف در همان سال دفتر اشعار را از يكى از شاگردان او به نام آقاى سيد محمد رضا طباطبائى گرفتم و نوشتم و در آخر اشعار مدح و ستايش حضرت آية الله العظمى مرحوم امام خمينى (ره ) را نموده است كه اينك اين اشعار را كه ظاهرا براى اولين است كه چاپ مى شود به پاس احترام استاد عزيزم به شما خوانندگان عزيز تقديم مى كنم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفحه اردى بهشت صفحه غبرا (218) |  | نكهت مشكش فزود و عنبر وسارا(219) |
| ديده نرگس خمار نزمى خلر |  | سرخ رخ ارغوان ولى نه زمينا(220) |
| شاخه نسرين زنافه ختن و چين |  | گوى سبق بر گرفت و قدح معلا(221) |
| ناله مرغان صباح گلشن قمصر(222) |  | همينه (223) (باربد) (224) به برد (نگيسا) |
| طرف چمن همچو دلبران ختائى |  | جامه ديبا به بر زلاله حمرا |
| بلبل شوريده در برابر سنبل |  | قيس روان باخته به طلعت ليلا |
| هر طرفى بنگرى زساحت بستان |  | بزم زفاف گل است و قمرى شيدا |
| ابر بهارى سپند ريخت در آتش |  | برق جهنده از آتش گشت شررزا |
| قطره شبنم بروى شاخ زبرجد |  | فرق عروسان نثار لؤ لؤ لالا |
| رعد زند كف به تنبك از سر شادى |  | سارچه را مشگران به نغمه و آوا |
| ساغر مهوش بريز باده بساغر |  | صبح صبوحى خوش است و چهره زيبا |
| خمر طهورش فشان نه ام خبائث |  | محفل قدس از چنين خطاست مبرا |
| اهل ولا راست راى صوفى صافى |  | دختر زر نشمرند اطيب و احلا |
| طره دلبر ربوده هوش من از سر |  | مستم و ليكن نه از تجرع صهبا |
| قنطره (225) ميدان مجاز سوى حقيقت |  | سر حقيقت از آن كجاز هويدا |
| صحبت اردى (226) گذشت سبزه و ريحان |  | نوبت دى آمده و خزان ورقها |
| لفظ ربيع آورم به رمز و ليكن |  | مقصدم از وى بهار عالم معنى |
| آسيه كف برزند زشادى مريم |  | دلخوش و خندان به رقص آمده لعيا |
| روى جهان خرمى گرفت چه نرجس |  | نيمه شعبان بزاد سوسن طاها |
| چون شب از آفتاب لمعه ستان شد |  | شمس به نصف النهار خوانيش اولى |
| نور ربوبى نخست بار عيان گشت |  | مشعل تارى نمود نخله سينا |
| تابش ديگر گرفت قله ساعير |  | نيز زفاران ستود مشرق و مجلى |
| باز پسين سر من راى زفروغش |  | پشت زمين شد بنام طارم اعلى (227) |
| نور بتاريخ نور مولد پاكش |  | مظهر اسرار حق و مظهر اسما |
| مهدى آل رسول و هادى امت |  | زاده ساسان و نسل سيد بطحا |
| عنصر سامى زباب احمد و حيدر |  | جد گرامى زمام قيصر و كسرى |
| اوست كه بخشد روان بملت اقوام |  | دست كمى نبودش زحضرت عيسى |
| اژدر صمصااش بتازى سركش (228) |  | ميرسد آنچه به قبط زژ در موسى |
| عرصه آتش فشان عصر نمايد |  | همچه خليلش بدل به جنت ماءوى |
| ديدى اگر چهره عديم مثالش |  | دامن يوسف كجا دريد زليخا |
| نام نياكان او به لوحه كشتى |  | ايمنى آرد زغرق نوح نجى را |
| مسلم و كافر در انتظار قدرمش |  | پيرو زرتشت و تابعان مسيحا |
| كرده ((اوستا))(229) به سوشيانس ملقب |  | يا كه به ((پاراكليت )) رهبر ترسا |
| حبر يهودان دهند مژده كه يا شيخ |  | پركند از عدل و داد نسخه دنيا |
| مصلح كل نزو سالكان طريقت |  | پرده ستاند زسر وحدت اشيا |
| توده غبرا برد بطارم اخضر |  | عقل نخستين كشد به صقع هيولى |
| نسل شه عسكريست هر چه بنامى |  | وحدت (230) حسن و چه غم به كثرت آرا |
| گر كند انكار ابن حزم و غزالى |  | گرد به دامان كبريايش معاذا |
| آدم و نوح و خليل و خاتم مرسل |  | مژده دهند از ظهور خسرو والا |
| نام به تورات برده موسى عمران |  | درج در انجيل كرده مرقس و متى |
| (( فهوا ورا نشر كل ضيم وجور |  | يملاء وجه الارض قسطا و عدلا )) |
| قرت عين رسول احمد محمود |  | دره تاج مليكه حضرت زهرا |
| بيت حزن را بساط عيش بگسترد |  | مقدم آن پر شكوه ناقم اعلا |
| مژده زداود وصفنيا(231) بكف آور |  | ملحمه (232) از دانيال بشنو و شعيا |
| آنكه در آخر زمان به يهوه (233) گرايد |  | چار (234) نژاد بشر چه پير چه برنا |
| عدل ازو برستد سراسر گيتى |  | فخر بدو آورد ثرى به ثريا |
| ميش ستاند امان زچنگل گرگان |  | قاره آسيا و قطر اروپا |
| وارهد ار تركتاز و حمله عدوان |  | هم سرخشكى سليم و هم دل دريا |
| كهنه شود داستان هتلر و هملر |  | يا درود و يتنام و شورش و غوغا |
| دم نزند كس زمونت گرى وردمل |  | رستم و اسفنديار عرصه هيجا |
| حزب كمونيست برگوازى و فاشيست |  | بر سرشان لا ولم در آيد و لما |
| قومى و بعثى زعرو تيز برافتند |  | كر نشود از ميتينگ گوش من و ما(237) |
| از پس آن لاله پيش كمونيست |  | بركشد الله را به حيز الا(238) |
| مهر نهان بر گشاى برقع غيبت |  | صبح منيرش نماى ليله و هما |
| قبط زمان رابه ذوالفقار ادب ده |  | كايت ثعبان تو راست در يد و بيضا |
| پهلوى خير النساء و تارك حيدر |  | كام حسن ياد رفته حاشا و كلا |
| بخت نصر دستخوش نمود جهودان |  | سيم و زر اور شليم برد به يغما |
| واقعه جان گداز طف نه برابر |  | گر توبه سنجى به سر بريدن يحيى |
| حاشا رسد پايه سلاله احمد |  | در شرف و مجد زاده زكريا |
| از افق باختر درآى و نشان ده |  | مهر رخت كان زمهر انور و ابهى |
| سر و قدا شرمسار ساز به كشمر |  | سرو روان را فداى آن قد و بالا |
| سوق شريعت كساد خلق زمان بين |  | يكسره ملحد تهى زدين و زتقوى |
| مرد علن گر خورد شراب چه ترسى |  | زن كه ستاند زرخ نقاب چه پروا |
| حكم ((و قرن فى بيوتكن )) فراموش |  | خانم عصرى گزيده راءى حميرا(239) |
| جرگه رندان چه باك گرهمه وامق |  | ژيگولوان (240) را چه شرم گز همه عذرا |
| روى نهاده به سينما و به تآتر |  | پشت فكنده صلوات و... |
| مسلك داروين يگانه درس مكاتب |  | حضرت بوزينه گشته جدك الاعلى |
| تاج ملائك زسر ربوده تمدن |  | در عوضش واژگونه قصرى ...(241) |
| نغمه كلثوم مصر و دلكش ايران |  | مجمره نار كرده سر سويدا |
| امر به معروف شد به نجم سماكين |  | نهى زمنكر پريد كوكب شعرى |
| كيست نگويد سقط به شيخ محنك (242) |  | وانكه خيو (243) نفكند بريش محنا(244) |
| بند زبان ناظما ز شكوه گردون |  | راه مده حزن و غم به بزم تولى |
| دست دعا درگه مجيب برآور |  | همدم توفيق ساز بارالها |
| مادر دوران نزاد همچو خمينى |  | هم بتوان گفت تا قيامت كبرى |
| كعبه اسلاميان و ركن شريعت |  | حامى دين مبين و آيت عظما |
| خلق نكويش تراث ختم رسولان |  | مفرد آن مهر از اين مه است مثنى |
| تالى علامه است و خواجه طوسى |  | گوى سبق زبن فهد برده بتقوى |
| من بشگفتم كه زنده گشت محقق |  | نامده رجعت چگونه آمده دنيا |
| ران ملخ را كند قبول سليمان |  | حاتمى ار نشمرند نظم تو شيوا |

## (رباعيات مرحوم لنكرانى نجفى )

او در اواخر اشعارش رباعياتى سروده كه موضوع آن رباعيات فكاهى يا مناجات با روح ملا نصر الدين است البته در اين اشعار مدح مرحوم امام خمينى هم شده است و اينك اين شما و اين هم اشعار مرحوم لنكرانى نجفى :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در همه قطر جهان يار شفيق |  | كس چو آقاى كلانتر (245) نرسيد |
| شيكتر مدرسه اى (246) كرده بنا |  | پايه اش جامع از هر نرسيد |
| گوشزد گشت همى هشت بهشت |  | دلربا مدره آمد نهمين |
| گويم و حمل بر اغراق مكن |  | سينمائيست زفردوس برين |
| آسمان است و كلانتر ماه است |  | اختران هيئت علميه او |
| كس مقدم (247) بمقدم نشود |  | همتش شاهد خيريت او |
| آية الله خمينى بنجف |  | در شهوار كه اندر صدف است |
| بربلاد است غرى شاهنشاه |  | وان هما مرتبه تاج شرف است |
| صحبت فقه چو آيد بميان |  | اوست علامه و يحيى بن سعيد |
| در فن حكمت و در علم كلام |  | تالى خواجه نصير است و مفيد |
| برد از ياد بهنگام عطا |  | حاتم طائى و معن اموى |
| گر بخوانى زكرم چون دگران |  | ذره اى فهم ندارى اخوى |
| ناظما سعى نما چند صباح |  | توشه برگير از آن وجه منير |
| زبها و زكمال و زجمال |  | همچو خورشيد شده عالم گير |
| غرويها همه دلجوى تواءند |  | دل بهواشان برجاست |
| گو تو را در صفحات گيتى |  | دوست چون فاضل بيدخت كجاست |
| از خراسان رسد اين فيروزه |  | گر زملك يمن آرند عقيق |
| نشاءه يابى زبليغ سخنش |  | طرز سرمست كه از شرب رحيق |
| خوئيت نازكش و شارودى (248) |  | بر تو لطف و كرمش افزون است |
| نيست ذوالكفل اگر خلخالى |  | كه دهد نقد ولى ذوالنون (249) است |
| آنكه آواره نمودت روطن |  | پسرت بود و كنون آدم شد |
| دلخوشى چيست ترابا اين مرز |  | اول ما خلق آيا كم شد |
| حاتمى كله شقى را بگذار |  | پند لقمان شنو از نصرالدين |
| برهل (250) اين ريگ روان سامرا |  | جوى از ارض غرى (251) در ثمين |

## اشعار فارسى اطراف ضريح ابالفضل بن اميرالمؤ منين عليهما‌السلام در كربلا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يارب اين بارگه كيست بدين جاه عظيم |  | كاسمان خم شده پيش در او در تعليم |
| نفحه ساحت قدمسش دم جانبخش مسيح |  | پنجه گنبد بامش يد بيضاى كليم |
| بقعه ماه بنى هاشم عباس على است |  | كه بود خاك درش پادشهان را ديهيم |
| ساقى تشنه لبان باب حوائج كه بود |  | روضه مشهد او غيرت جناب نعيم |
| در سقايت بود آن چشمه رحمت كه زفيض |  | رشحه اوست يكى زمزمه و ديگر تسنيم |
| گر فشاند زكرم جرعه آبى بر خاك |  | سر بر آرد زلحد رقص كنان عظم رميم |
| ساحت روضه او كعبه ارباب نياز |  | پايه بقعه او پايگه ركن حطيم |
| در حريم حرم آمنش از سعى و صفا است |  | آن مقامى كه بر او رشگ برد ابراهيم |
| دست افشان ز سر عشق گذشت از سر و دست |  | هر دو را كرد بميدان شهادت تسليم |
| هر كه در سايه لطف و كرمش جاى گرفت |  | ايمن از هول قيامت بود و نار جحيم |
| بسلام در او هر كه شد از راه خلوص |  | بشنود قول سلام از قبل رب رحيم |
| وانكه چون دال نشد بر در او پشت دو تا |  | پيچ در پيچ چو يا باشد و دلتنگ چو ميم |
| بارى اين روضه بود مرقد عباس شهيد |  | كه ز چونان خلفى مادر دهر است عقيم |
| و اين ضريحى كه بر او نو شده بينى باشد |  | صنعت اهل صفاهان حسب الامر حكيم |
| آيه الله زمان سيد محسن كه بود |  | آل ياسين سند عترت و قرآن حكيم (252) |
| زيور ملك عرب فخر عجم صدرا نام |  | شيعيان را به جهان سيد و سالار و زعيم |
| وى بفرمود كه شايسته اين مشهد پاك |  | تازه سازنده ضريحى كه بود از زر و سيم |
| صهر فرخنده وى سيد همنام خليل |  | يافت از سعى در اين مرحله توفيق عظيم |
| الغرض در اثر راءى حكيمانه چو گشت |  | صنعتى تازه پديدار نكوتر ز قديم |
| وز صفاهان به عراق عرب اين طرفه ضريح |  | رفت و بر مرقد عباس على شد تقديم |
| بهر تاريخ همائى سنا گفت ببين |  | كآيت صنع پديدار شد از حكم حكيم (253) |

## لطيفه

گويند طلبه اى كتاب مغنى مى خواند از او سئوال شد درس را خوب فهميدى ؟ او گفت من همه درس را فهميدم ولى در يك جمله اش ‍ مانده ام و نمى دانم منظور اين جمله چيست گفتند كدام جمله ؟ گفت : اين جمله قيدا لما لقى قيد است براى آنچه كه ملاقات شود معنى ندارد و نمى فهمم منظورش چيست ، به او جواب دادند كه اين جمله در واقعه اين گونه است : (( قيد الما لقى كه ما لقى )) يكى از علماء نحو است كه شما اشتباهى خوانده اى .

## اشتباه دزد

شخصى خانه اش داراى دو در شبيه به هم بود، جاى يكى از آن درها رابست و آن در را به آب انبار نصب نمود، دزدى شبانه به خانه او وارد شد و مقدارى اثاثيه جمع آورى كرده و خواست فورا از خانه فرار كند بيچاره اشتباه كرد بجاى اين كه از در خانه بيرون رود در ديگرى كه مشبه آن بود را باز كرد و به داخل آب انبار كه پر از آب بود افتاد و شروع كرد دست و پا بزند و در و اثاثه هم در داخل آب ريخته شده بود صاحب خانه از صداى دست و پازدن دزد بيدار شد او را دستگير كرده و اثاثيه را تحويل گرفت .(254)

## عوضى انداختن

شخصى محصور بود و نياز به دستشوئى داشت ، در خانه را باز كرد به سوى اطاق رفته كه عباى خود را در اطاق بيندازد، و بعد دستشوئى برود، در همين حال چند سرفه كرده اخلاطى در دهانش جمع شد خواست اخلاط را در بيرون اطاق و عبا را در اطاق بيندازد اشتباها اخلاط را در اطاق و عبا را دستشوئى انداخت .(255)

## وضع آبادان در سال 1349 شمسى

نگانده در سال 1349 هجرى شمسى براى تبليغ به آبادان رفتم ظاهرا دهه صفر بود در آنجا حجره اى در مدرسه علميه آبادان گرفته بودم و با طلاب كه براى تبليغ آمده بودند براى روضه دعوت مى شديم ، متاءسفانه شهر آبادان وضع خرابى از نظر بى بند و بارى داشت دختران و زنها با بدن نيمه عريان و لخت در كوچه ها و در بيرون از خانه هايشان نشسته بودند، و بعضى از آنها با يك زير پيراهنى و...

در اين وضعيت من براى منبر به تكيه اى دعوت شدم ، همينكه در راه مى رفتيم بچه اى حدود پانزده يا شانزده ساله كه شراب خورده و مست شده بود سر راه ما پيدا شد و از رفيقش پرسيد اين كيست ؟ رفيقش به او گفت اين آخوند است نوجوان مست دست برد كه عمامه مرا بر دارد رفيقش دست او راگرفت و نگذاشت من رفتم و به تكيه رسيدم وارد آنجا شدم ديدم صداى خواننده هائى (كه ظاهرا به نام حميرا و آغاسى بودند) و براى خوانندگى به آبادان دعوت شده بودند تمام آبادان را گرفته تمام بلندگوها صداى هاى اين خوانندگان را با صداى بلند پشت بلندگو گذاشته بودند كه وقتى من به منبر رفتم با اينكه چند تا بلندگو در تكيه بود ولى صداى من به مستمعين نمى رسيد.

ما چقدر بايد خدا را شكر كنيم كه از چنين وضع نكبت بارى خلاصى و نجات يافتيم خداوند انشاء الله ايمانمان را كامل گرداند.

## لطيفه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دره سبزوار شيخى را |  | بدر قهوه خانه منزل شد |
| بود وقت فريضه و مؤ من |  | نتوان از فريضه غافل شد |
| ديد ظرفى زآب و ساخت وضو |  | چونكه كار وضوش كامل شد |
| قهوچى بهر پول آب وضو |  | مبلغ ده ريال قائل شد |
| شيخ خواست چو يك ريال دهد |  | بينشان اختلاف حاصل شد |
| قهوچى گفت پول آب وضو است |  | مى نشايد در آن معطل شد |
| شيخ چون ديد كز ره حيله |  | قهوه چى داخل مسائل شد |
| خم شدو پشت خود سوى او كرد |  | ضراطه اى داد و گفت باطل شد(256) |

## خاطره تبليغ و ديدن شيطان پرستها

باز خاطره اى از تبليغ بگويم حدود سال 1350 شمسى بود كه از طرف بيت مرحوم آية الله گلپايگانى به اتفاق يكى از دوستان براى تبليغ به سرپل ذهاب رفتيم و از آنجا سوار بر مينى بوس شده و حركت كرديم ، شبى بارانى و بسيار تاريك و ظلمانى بود باران هم به شدت مى بارد، ما كه نمى دانستيم كجا مى رويم ، مينى بوس همه مسافرهايش را پياده كرده ، و به ما هم گفت : آخر خط است پياده شويد، من به اتفاق دوستم پياده شدم و ديدم اينجا دهى است كه همه اهالى آن كرد هستند و هيچ كس را در اين دل شب نمى بينيم در اين حال سگها كه متوجه آمدن غريبه به ده شدند شروع كردند به صدا كردن ما گشتيم تا خانه اى نسبتا بزرگ و خوبى پيدا كرديم و به دوستم گفتم ، فعلا برويم در بزنيم تا اينجا ميهمان شويم ، دوستم به من گفت : تو برو در بزن ، من قبول كردم و رفتم در زدم ، كردى آمد و در را باز كرد و با لهجه كردى با ما صحبت كرد كه شما كيستيد و از كجا آمداه ايد؟ گفتم فعلا در را باز كنيد ما داخل شويم ، او در را باز كرد ما وارد خانه شديم ، ما را راهنمائى كرد به سالنى بزرگ ، وقتى ما وارد آن سالن شديم با تعجب به اطراف آن سالن نگاه مى كرديم ، ديديم ديوارهاى اين سالن كاهگلى است و اطراف آن گونى هاى بزرگ گندم روى هم چيده شده است ، و حدود ده نفر از اين كردها با سبيلهاى كلفت به اين گونيها تكيه داده بودند ما رفتيم روبروى آنها نشسته و هيچ نمى گفتيم ، تا اينكه يكى از آنها در حاليكه سبيلش روى لبهايش را پوشانده بود به سخن گفتن آمد و گفت : شما براى چه به اينجا آمده ايد، گفتيم : براى تبليغ آمده ايم ، او كمى ساكت شد، ما به بالاى ديوار سالن نگاه كرديم ، تابلوئى برجسته ديديم كه عكس طاووسى روى آن بود كه دم خود را به صورت چتر نموده و چهراش زيبا و به صورت فرشته اى است و در زير آن نوشته ((ملك الطاووس )) ما پيش خود فكر كرديم كه اين افراد شيطان پرست هستند و اگر (( اعوذ بالله من الشيطان الرجيم )) بگوئيم كار ما زار مى شود.

گفتم : شما چه مذهبى داريد، گفتند: ما اهل حق يا آل حق هستيم كه شما به ما نيازى مى گوئيد، و ما به شما نمازى مى گوئيم ، كه ما سالى يك نياز يعنى نذر مى كنيم و گوسفندى را ميكشيم و آن را تمييز مى كنيم و كامل داخل ديگ مى گذاريم و آن را مى پزيم و همه با هم مى خوريم و شما بايد بدانيد كه اينجا اشتباه آمده ايد، برويد دهى است به نام گنجوره و سراب ، آنجا شيعه هستند، براى تبليغ شما را مى پذيرند، بعد هم براى ما مقدارى برنج و خورش پختند و خوب از ما پذيرائى كردند، و صبح ما دهان و صورت خود را آب كشيده و پاك و طاهر نموديم و بعد از انجام نماز راهى ده ديگرى شديم .

## كلام حضرت امير المؤ منان عليه‌السلام كه به فاطمه عليه‌السلام فرمود

در حديث آمده است كه اميرالمؤ منين عليه‌السلام روزى به حضرت فاطمه عليه‌السلام فرمود: حدود ده سال است كه با تو زندگى مى كنم و در اين مدت يك لقمه غذاى خوب با تو نخوردم ، فاطمه عليه‌السلام گريه افتاد و رفت خدمت پدر بزرگوار حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو كلام پسر عمويش را به او رساند و از فقر و ندارى به پیشگاه آن حضرت شكايت كرد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: وقتى خواستى غذائى براى او بپزى تدبر و تفكر كن و غذاى خوبى براى او بپز.

فاطمه سلام الله عليها گريه نمود و عرض كرد: يا رسول الله وقتى در خانه چيزى نباشد چگونه غذاى خوب بپزم ؟ بهترين غذاى ما مشتى از آرد جوى غربال نشده است كه با آب جوش پخته مى شود بدون روغن و چربى ، پس بگو فاطمه با اين حال چه كند؟

جبرئيل نازل شد، و عرض كرد: يا رسول الله فاطمه گناهى ندارد و على هم راست مى گويد و تا حال لقمه خوبى نخورده زيرا هر موقع كه مى خواهد غذا بخورد به فكر اين آيه مى افتد (( ((كل نفس ذائقة الموت )) )) هر نفسى چشنده مرگ است ، لذا وقتى غذا به دهن مى برد كه بخورد به فكر قبر و سئوال دو فرشته اللهى و هول و توسهاى قيامت مى افتد، و هيچگاه مزه غذا را نمى فهمد، همانا علىعليه‌السلام در يك وادى و فاطمه در وداى ديگر است .

## جامعيت اشعار عربى

از يكى از علما شنيدم كه فرهاد ميرزا روزى به مرحوم علامه بحرالعلوم گفت : اشعار عربى به شيرينى اشعار فارسى نيست ، و به شيرينى اشعار فارسى در ميان اشعار عربى پيدا نمى شود از باب مثال ببينيد اين شعر فارسى چقدر مختصر و زيبا و مناسب است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در اين دنيا دل بى غم نباشد |  | اگر باشد بنى آدم نباشد |

مرحوم علامه بحر العلوم در جوابش بالبداهه گفت : در عربى هم داريم به همين سبك كه شيرين و مختصر و مناسب است مانند اين شعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (( لم يك فى الدنيا امر بلاهم |  | و ان يكن لم يك بابن آدم )) |

فرهاد ميرزا تعجب نمود و گفت : من تا حال اين شعر را جائى نيافتم ، مرحوم بحر العلوم اشاره كرد به سينه اش و گفت : در اينجا است .

## كندن در خيبر

نقل است كه روزى مدير مدرسه اى براى امتحان شاگردان مدرسه به كلاس رفت و از آنها سئوال كرد كه در قلعه خيبر را كى از كجا كند؟ چه كسى مى تواند به اين سئوال پاسخ دهد؟ يكى از بچه ها بلند شد و گفت آقا اجازه من نكندم ، ديگرى گفت من هم نكندم ، خلاصه همه گفتند: ما نكنديم تا اينكه معلم بچه ها آمد از او سئوال كرد او هم گفت : اينها بچه هاى مؤ دبى هستند. و چنين كارى نكرده اند، معلوم مى شود كه او هم جواب اين سئوال را نمى دانست .

طلبه و دانشجويان علوم دينى سه دسته اند

(( قال امير المؤ منين عليه‌السلام : طلبه هذا العلم على ثلاثه اصناف :

الا فاعر فوهم بصفاتهم و اعيانهم صنف منهم يتعلمون العلم للمراء و الجهل ، و صنف منهم يتعلون للاستطاله و الختل ، و صنف منهم يتعلمون للفقه و العقل .

اما صاحب المراء و الجهل ، تراه موذيا مماريا للرجال فى انديه المقال ، و قد تسربل بالتخشع و تخلى من الورع ، فدق الله من هذا حيزومه ، و قطع منه خيشومه .

و اما صاحب الاستطاله و الختل فانه يستطيل على اشباهه من اشكاله ، و يتواضع للاغنياء من دونهم ، فهو لحلوئهم هاضم ، و لدينه حاطم ، فاعمى الله من هذا بصره ، و قطع نت اثار العلماء اثره .

و اما صاحب الفقه و العقل ، تراه ذاكابة و حزن قد قام الليل فى حندسه ، و قد نحنى فى برنسه ، يعمل و يخشى خائفا و جلا من كل فقيه من اخوانه فشد الله من هذا اركانه ، و اعطاه يوم القيامة امانه .))

حضرت اميرمؤ منان على عليه‌السلام فرمود: طالبان و دانشجويان علوم دينى و دانشمندان بر سه دسته اند، آنها را با نشانه ها و شخصيت هايشان بشناسيد. يك دسته دانش را براى خودنمائى و جهالت ورزى و بحث و جدل مى آموزند.

دسته دوم براى گردن كشى و فريب دادن مردم تحصيل مى كنند.

و دسته سوم براى فهميدن و تعقل و تدبر و براى خردمند شدن .

اما نشانه خودنما و بحث و جدل كننده و جهالت ورز اين است كه مى بينى مردم را اذيت و آزار مى دهد و به مجادله مى پردازد ظاهرى خدا ترس دارد ولى دلش از ورع و تقوى تهى و خالى است ، خدا كمرشان را بشكند و بينى اش را ببرد.

و اما گردنكش و عوام فريب بر همرديفان و همقطاران خود، پيش دستى و گردن فرازى مى كند و در برابر ثروتمندان فروتنى و كوچكى مى نمايد، شيرينى و حلواى آنان را مى خورد و دين خود را مى فروشد، خدا از اين راه چشمش را كور كند و از ميان دانشمندان ريشه اش را بكند. و اما نشانه آن فقيه فهميده و خردمند اين است كه او را اندوهناك و غمگين مى بينى و در تاريكى شب بكار عبادت مى پردازد در شب كلاه خود برابر حق خم شده كار مى كند و هراس دارد، از هر كس در ترس و حذر است ، مگر از برادران دينى و فقيه و فهميده خود كه با آنها انس مى گيرد، خدا از اين راه او را پايدار مى كند، و در روز قيامت امانش دهد.(257)

## كيفر كسى كه زنش را در چهار چيز اطاعت كند

(( عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انه قال فى وصيته له : يا على من اطاع امراءته اكبه الله على وجهه فى النار، فقال على عليه‌السلام : و ما تلك الطاعة ؟ قال ياءذن لها فى الذهاب الى الحمامات و العرسات و النياحات و لبس الثياب الرقاق .))

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ضمن وصيت خود به على عليه‌السلام فرمود: اى على كسى كه زنش را اطاعت كند خدا او را به رو در آتش (دوزخ ) افكند، حضرت على عليه‌السلام سئوال كرد: آن اطاعت چيست ؟ آن حضرت فرمود: اجازه دهد او را كه به حمامهاى خارج (258) از منزل يا به مجلس عروسى و عزادارى رود در حاليكه جامه ها و لباسهاى نازك بپوشد.(259)

## دعاى چهار كس رد نشود

عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : انه قال فى وصيته له : يا على اربعة لاترد لهم دعوة ، امام عادل ، و والد لواده ، و الرجل يدعو لاخيه بظهر الغيب ، و الظلوم يقول الله جل جلانه ، و عزتى و جلالى لانتصرن لك و لو بعد حين .))

پيامبر اكرم در ضمن وصيت خود و على عليه‌السلام فرمود: اى على چهار دسته اند كه دعايشان رد نشود (و مستجاب شود) امام و پيشواى عادل دوم دعاى پدر درباره فرزند خود سوم مردى كه براى برادر دينى خود غائبانه دعا كند، چهارم دعاى مظلوم يعنى نفرين انسانى كه به او ستم شده .

خداوند مى فرمايد: به غرت و جلالم قسم ، انتقام تو را هر وقت شده مى گيرم (260)

اگر اين سه گروه نباشند خدا عذابش را بر ما مى فرستد

قال ابوعبدالله عليه‌السلام : ان لله فى كل يوم و ليلة ملكا ينادى مهلا مهلا، عباد الله عن معاصى الله فلولا بهائم رتع وصبيان رضع و شيوخ ركع لصب عليكم العذاب صبا و ترضون به رضا. ))

امام صادق عليه‌السلام فرمود: خدا در هر روز و شب فرشته اى دارد كه ندا مى كند اى بندگان خدا، دست از معصيت خدا برداريد اگر به خاطر چهار پايان چرنده و كودكان شيرخوار و پيرمردان پشت خميده نبود هر آينه عذاب سختى بر شما مى باريد كه در زير آن خرد مى شديد(261)

## لطيفه

شخصى هوش و ذكاوت محصلين را آزمايش مى نمود: از آنان پرسيد قاتل امام حسن عليه‌السلام چه كسى بود؟ او نتواست جواب گويد، از ديگرى سئوال نمود كه اين سئوال را جواب نگفتى حالا بگو ببينم قاتل امام حسين عليه‌السلام چه كسى بود، عده اى كه انجا بودند پا به فرار گذاشتند، كسى به آنها رسيد از آنان پرسيد چه خبر است ؟ او در جواب گفت : مثل اينكه كسى را كشته اند و مى خواهند قاتلش را پيدا كنند ما ترس فرار كرديم .

## تقليد كور كورانه

فردى روزى در حمام متوجه شد كه پير مردى كه در حال غسل كردن است مى گويد غسل حيض بجا مى آورم قربة الى الله ، آن فرد او را صدا كرد و گفت اى پيرمرد تو كه حيض نمى شوى حيض مخصوص زنان است ، گفت : من چيزى نمى دانم فقط مى دانم وقتى بچه بودم و مادرم مرا به حمام زنانه مى برد گوش مى دادم و مى شنيدم كه مادرم مى گويد غسل حيض بجا مى آورم قربة الى الله من هم از او ياد گرفتم .

## شوخى و خنده

معمر خلاد گويد: از حضرت رضا عليه‌السلام پرسيدم : قربانت شوم ، مردى در ميان جمعى است و سخنى به ميان آيد و آنها شوخى كنند و بخندند حضرت فرمود: باكى نيست تا آنجا كه نباشد - به گمانم مقصودش فحش بوده - (يعنى در صورتيكه به فحش و هرزه گوئى نكشد) سپس فرمود: همانا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اينگونه بود كه عرب بيابانى نزدش مى آمد و هديه اى برايش مى آورد و همانجا مى گفت : بهاى هديه ما را بده ، پس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خنديد، و هر زمان كه اندوهگين مى شد مى فرمود: آن عرب بيابانى چه شد؟ كاش نزد ما مى آمد.

فضل بن ابى قره گويد: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: (( ما من مؤ من الا و فيه دعابة قلت : و ما الدعابة ؟ قال المزاح ، )) يعنى هيچ مؤ منى نيست جز اينكه در او دعابة هست ، من عرض كردم : دعابة چيست ؟ فرمود: مزاح و شوخى

يونس شيبانى گويد: حضرت امام صادق عليه‌السلام فرمود: شوخى كردن شما با همديگر چگونه است ؟ عرض كردم : اندك است ، فرمود: اينگونه نباشيد زيرا شوخى از خوش خلقى است ، و تو به اين وسيله برادرت را خوشحال مى گردانى ، و هر آينه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با كسى شوخى مى كرد و مى خواست كه او را شاد و مسرور كند.

عبدالله بن محمد جعفى گويد: شنيدم حضرت امام باقر عليه‌السلام مى فرمود: خداى عزوجل آنكس كه ميان جمعى شوخى و خوشمزه گى كند دوستش دارد، در صورتيكه فحشى در ميان شوخى ها نباشد.(262)

## از شوخى هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

عبدالله بن حارث بن جزء سهمى كه از اصحاب آن حضرت است گويد: كه هيچكس را نديدم كه بيشتر از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مزاح و شوخى نموده باشد: و شوخى و مزاح او همه حق بود.

جريربن عبدالله بجلى ، كه يكى ديگر از اصحاب اوست گويد: پس از اينكه به آنحضرت ايمان آوردم و مسلمان شدم ، هرگز با او ملاقات نكردم جز اينكه در روى من مى خنديد، و اخبار صحيح داريم كه پيوسته آن حضرت متبسم و خوشخوى بود و با چهره خندان با افراد روبرو مى شد و نيز روايت شده كه روزى يكى (از بزرگان صحابه به او عرض كرد: يا رسول الله تو با ما بسيار شوخى و مزاح مى كنى و اين روش ‍ مناسب منصب پيغمبرى و نبوت نيست آن حضرت فرمود: (( ((انى الاقول الا حقا)) )) من جز سخن راست نمى گويم .

و مى فرمود: خداوند مزاح و شوخى راست را مؤ اخذه نمى فرمايد، و فرمود: و اى بر كسى كه سخن دروغ گويد تا با آن گروهى را بخنداند و دوباره فرمود: كه واى بر او واى بر او.

شيخ فريدالدين عطار گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو عيسى باش خندان و شكفته |  | كه خر باشد ترش روى و گرفته |

شوخى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اميرالمؤ منين على عليه‌السلام

صاحب كشف الغمه ، از مناقب خوارزمى بروايت ابن عباس آورده كه چون حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال اول هجرت ميان مهاجر و انصار عقد برادرى بست ، براى حضرت اميرالمؤ منان على عليه‌السلام برادرى تعيين نفرمود: حضرت امير ملول و غمگين شد و از مسجد بيرون آمد و راه صحرا را گرفت ، در صحرا جوى باريكى بود كه خشك شده بود، به آنجا آمد و پهلوى خود بر زمين نهاد و از شدت تارحتى بخواب رفت ، و تن او مقدارى خاك آلوده شده بود، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه اميرمؤ منان را غايب ديد، به نور فراست خود دانست كه آن حضرت ملول و غمگين شده ، به دنبال او رفته و او را در خواب يافت ، بالاى سر او نشست و خاك از تنش پاك فرمود و گفت : (( ((قم يا ابا تراب )) )) بلند شو اى خاك آلوده (263) آيا در خشم شدى كه ترا با كسى برادر نكردم ، بخدا سوگند كه ترا براى خود ذخيره كردم ، آيا تو راضى نيستى كه باشى براى من بمنزله هارون از موسى زيرا كه بعد از من هيچ پيغمبرى نيست ، يا على هر كه تو را دوست دارد، ايمان وجودش را احاطه خواهد كرد، و هر تو را دوست ندارد، خداوند او را به مرگ جاهليت بميراند.

و از عمار ياسر روايت شده گويد: در غزوه ذوالعشيره كه در سال دوم هجرت داقع شد من در ركاب مولايم اميرالمؤ منين عليه‌السلام بودم و هر دو در پاى درخت خرمايى بخواب رفته بوديم ، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر بالين ما آمد و ما را بيدار كرد، و به اميرالمؤ منينعليه‌السلام فرمود: (( ((قم يا ابا تراب )) )) بر خيز اى خاك آلوده پس از آن فرمود: خبرى دهم ترا يا على : بدبخت ترين مردم دو كس اند، يكى آنكه ناقه صالح را پى كرد، ديگرى آنكه محاسن تو را بخون (سرت ) رنگين نمايد و دست مبارك خود را به سر و روى آن حضرت كشيد(264)

## مزاح و شوخى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با امام حسن مجتبى عليه‌السلام

در روايات صحيحه آمده ، كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با امام حسن مجتبى عليه‌السلام در وقتيكه كودك بود شوخى و بازى مى نمود و آن حضرت زبان خود را از دهان بيرون مى آورد و به امام حسن نشان مى داد و آن حضرت چون سرخى زبان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى ديد خندان و شاد مى شد.

و از ابن عباس نقل شده ، كه روزى حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امام حسنعليه‌السلام را بر دوش مبارك خود سوار فرموده و راه مى رفت ، مردى امام حسن را در اين حال ديده گفت : (( ركبت نعم المركوب ، )) چه مركب خوبى را سوار شده اى ، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (( نعم الراكب هو،)) او نيز خوب سوارى است .

و در اخبار آمده كه روزى امام حسن عليه‌السلام در حالى كه كودك بود به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت : اى جد بزرگوار مى خواهم كه بر شترى سوار شوم و هر طرف كه مى خواهم برانم ، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چه اشكالى دارد كه من شتر تو شوم ؟ امام حسنعليه‌السلام فرمود: بسيار عالى است ، پس حضرت او را بر دوش مبارك خود سوار نموده ، و از اين گوشه حجره به آن گوشه حجره مى رفت ، و بدين سبب آن حضرت مسرور و خندان و شاد بود، در آن حال حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام گفت : اى جد بزرگوار، شتران مهار دارند و شتر من مهار ندارد، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو گيسوى مشكبار خود را به دست وى داد و فرمود: كه اين مويها مهار تو باشد، پس امام حسن هر دو گيسوى آن حضرت رسول حالت خوشى بيش از پيش پيدا نمود باز امام حسن گفت : اى جد بزرگوار شتران آواز و صدا برآرند و شتر من صدائى ندارد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شادان و خندان مانند شتران بنا كرد صدا كردن ، اين بود، مقدار اندكى از شوخيهاى آن حضرت ، و مولانا جلاالدين رومى در اين معنى گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باز نگار مى كشد چون شتران مهار من |  | يار كشى است كار او بار كشى است كار من |
| اشتر مست او منم خار پرست او منم |  | گاه كشد مهار من گاه شود سوار من |
| اشتر من چو عف كند وز سر ذوق كف كند |  | هر دو جهان تلف كند در كف شهسوار من (265) |

## شوخى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با امام حسين عليه‌السلام

در كتاب ((استيغاب )) از ابن صخر روايت شده گفت : به چشم خود ديدم و از گوش خود شنيدم كه روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر دو دست امام حسين عليه‌السلام را گرفته بود در حاليكه در پيش روى او بود و مكرر مى فرمود كه : (( ((ترق يا عين البق )) )) يعنى بيا بالا اى چشم پشه ، و در عرب رسم است كه هنگامى كه بخواهند كودك را به كوچكى چثه و جسم توصيف كنند (عين البق )) گويند، و چون حضرت اين عبارت را تكرار مى نمود، امام حسينعليه‌السلام مثل اينكه از نردبان بالا رود، از پيش روى آن حضرت به كمك وى بالا رفت ، تا وقتى كه قدمهايش به سينه مبارك آن حضرت رسيد، پس حضرت فرمود: دهان خود را باز كن ، پس دهان او را بوسيد و فرمود: (( ((اللهم احبه فانى احبه )) )) خدايا او را دوست بدارد، زيرا من او را دوست مى دارم .

و روايت شده كه يعلى بن مرة عامرى گفت : به خاطر دعوتى كه از ما شده بود باحضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيرون آمديم ، و حضرت در راه امام حسين عليه‌السلام را ديد كه با كودكان بازى مى كرد، حضرت به طرف او رفت و او از حضرت گريخت ، و پشت سر مردم پنهان شد و حضرت او را پيدا كرد، در حالى كه تبسم مى فرمود، باز امام حسين عليه‌السلام از حضرت گريخت ، باز حضرت او را پيدا كرد، و دهان كسى را كه حسين را دوست دارد)).(266)

## از خلق خوش پيامبر درس بياموزيم

نقل شده كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه انس با او همراه بود از راهى مى گذشت ، عربى بيابانى او را ديد و با او معانقه نمود، و آنچنان آن حضرت را در بغل گرفته و فشار داد كه عباى خشن او كه از پشم و مو بود، به گردن آن حضرت كشيده شد و اثر خراشى در گردن وى پديدار گشت انس گويد به گردن آن حضرت نظر افكندم و ديدم كه چگونه حاشيه عبا به گردن آن حضرت اثر كرد ولى در عين حال اين عرب بيابانى به پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: از مال خدا كه پيش تو است به من قدرى ببخش ، رسول خدا روبه او كرده و خنديد سپس دستور داد چيزى از مال به او بدهند.

و چون كفار قريش اذيت و آزار به آن حضرت رابه اوج خود رساندند و در واقعه احد سر آن حضرت را مجروح نمودند، عرض كرد: (( ((اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون )) )) خدايا قوم مرا هدايت فرما، زيرا آنها نمى دانند در اين هنگام بود كه اين آيه نازل شد كه : (( ((انك لعلى خلق عظيم )))) همانا اى پيغمبر تو البته داراى خلق و خوى بزرگى هستى .

## لطيفه

گويند كه عربى بيابانى به نزد شخصى رفت ، ديد كه در پيش روى او ظرف انجيرى است ولى آن شخص تا اين عرب بيابانى را ديد، عباى خود را روى ظرف انجير انداخت عرب بيابانى آنجا نشست ، اين شخص ‍ به او گفت : آيا مى توانى مقدارى قرآن بخوانى ؟ گفت : بلى ، و شروع كرد به خواندن و گفت : (( ((و الزيتون و طور سينين )) )) وى به اعرابى گفت : پس ((والتين )) آن كجا رفت ، اعرابى گفت : ((والتين )) رفت زير عباى تو، مخفى نماند كه ((تين )) در لغت عرب به معناى انجير است .(267)

## و اى به حال ما، در آخرت

از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده كه خداى متعال روز قيامت از سه كس ‍ سئوال كند:

1- از عالمى كه خداوند به او مقام علم و معرفت را عنايت كرده سئوال كند، با آن علمى كه ياد گرفتى (براى اينجا) چه كردى (و چه فراهم نموده اى ؟) او در جواب گويد: در دل شب از رختخواب خود بلند مى شدم و نماز شب مى خواندم و شب زنده دارى مى كردم و در روز هم عبادت خدا مى نمودم ، خداوند متعال در جواب فرمايد: دروغ گفتى ، ملائكه هم به او گويند دروغ گفتى چون قصد تو فقط اين بود كه بگويند فلان عالم چنين و چنان است (و تعريف و مدح تو را كنند)، كه تعريفت را هم كردند.

2- از ثروتمندى كه خدا به فضل و كرمش به او مال داده ، خداى متعال از او سئوال نمايد، به تو نعمت و مال عنايت كردم با آن چه كردى ؟ در جواب گويد: پروردگارا با آن مال صدقه دادم (و هب فقراء در شب و روز كمك كردم و به آنها خوراك و پوشاك و مسكن دادم ) خداوند در جواب فرمايد: دروغ گفتى ، ملائكه هم گويند: دروغ گفتى ، بلكه خواستى با اين كار بگويند: فلانى با سخاوت و با گذشت و با جود و كرم است ، كه مردم هم گفتند و معروف به سخاوت هم شدى .

3- از شخصى كه به جبهه رفته و جنگ نموده تا به شهادت رسيده است ، خداوند متعال سئوال نمايد: (براى اينجا) چه كردى ؟ (و چه فراهم نمودى ؟) در جواب گويد: خدايا به من دستور جهاد داده شد و من جهاد كردم تا كشته شدم ، خداوند در جوابش فرمايد: ((دروغ گفتى ))، ملائكه هم گويند: ((دروغ گفتى )) تو فقط قصدت اين بود كه مردم به تو بگويند: چه مرد دلير و شجاعى ، و به تو لقب شجاعت هم دادند، (پس هيچ چيز و هيچ كارى براى خدا انجام نداديد و هيچ از خدا طلب كار نيستيد)(268)

## كار را به خاطر خدا كنيد نه به خاطر دنيا

در حديث آمده : كه عابدى سالهاى سال عبادت خدا مى نمود، به او گفتند: اينجا درختى است كه مردم آن را عبادت مى كنند و از عبادت خدا دست كشيده اند، او خشمگين شده تيشه خود را برداشت تا برود و درخت را قطع كند، شيطان به صورت پير مرد ناصحى او را در راه ديد و گفت : كجا مى روى ؟ عابد گفت : مى روم بروم درخت را قطع كنم ، شيطان به او گفت : تو چه كار دارى با درخت ؟ تو برو عبادت خود را بكن عابد گفت : قطع درخت از عبادت بهتر است ، شيطان گفت : به هيچ وجه نمى گذارم درخت را قطع كنى ، پس مبارزه در گرفت ، عابد او را بلند كرده و هب زمين زد و روى سينه اش نشست ، شيطان گفت : مرا رها كن تا با تو صحبت كنم ، بعد به او گفت : اگر امر به معروف تكليف تو بود، تو تكليفت را انجام دادى ، تو با عبادت مردم چه كار دارى ؟ عابد گفت ((من حتما بايد اين درخت را قطع كنم )) دوباره با هم مبارزه كردند، عابد شيطان را بلند نموده و بزمين زد و روى سينه او نشسته تا او را بكشد شيطان عاجز و ناتوان شد، به عابد گفت : مرا رها كن تا به تو حرفى بزنم ، عابد او را رها كرد شيطان گفت : تو آدم فقيرى ، و تو كل بر جامعه هستى ، و تو بايد پولدار باشى تا هم خودت خوب زندگى كنى و هم به فقرا كمك نمائى ، از كشتن من دست بردار، من هر شب دو دينار زير سر تو مى گذارم ، تا تو هر روز صبح بروى خرج كنى هم براى خود و هم براى صدقه و بخشيدن به ديگران و اين براى تو بهتر است از قطع درخت كه بود و نبودش براى تو ضررى ندارد، پس عابد به فكر فرو رفت ، و گفت : راست گفتى ، من كه ماءمورم نشده ام تا درخت را قطع كنم تا به تركش ‍ گنهكار باشم بلكه من ماءمور شده ام تا عبادت كنم ، پس آنچه اين پيرمرد براى من متعهد شده براى من بهتر است .

پس رفت به عبادتگاه خود و مشغول عبادت شد، صبح كه شد ديد دو دينار بالاى سر اوست فردا هم همينطور تا روز سوم ، ولى روز سوم كه شد ديگر پولى بالاى سر خود نيافت ، خشمگين و عصبانى گشت و تيشه را بر دوش خود گذاشته و رفت نا درخت را قطع كند، پس دوباره شيطان بصورت پير مردى او را ملاقات نموده و گفت : كجا مى روى ؟ عابد گفت : مى روم درخت را قطع كنم ، شيطان گفت : دروغ مى گوئى تو قدرت قطع درخت را ندارى ، عابد آمد و او را خواست بلند كند و به زمين بزند ديگر نتوانست ، شيطان او را گرفت و محكم به زمين زد و او مانند گنجشكى بين دو پاى او بود تا اينكه روى سينه عابد نشست و به عابد گفت : دست از اين كار بر مى دارى يا اينكه تو را بكشم ، عابد ديد كه طاقت او را ندارد، گفت : رهايم كن ، و بگو به من كه چگونه اين دفعه تو بر من پيروز شدى و حال آنكه من قبلا بر تو پيروز مى شدم ، شيطان گفت : ((بخاطر اينكه تو اول بار براى خدا و بخاطر خدا خشمگين شدى و نيت تو رسيدن به آخرت بود، پس خداوند تو را بر من مسلط كرد، ولى اينك تو به خاطر خودت و بخاطر مال دنيا غضبناك شدى پس من بر تو مسلط شدم و تو را به زمين زدم .(269)

در خاتمه ما در مورد مقايسه زنان با مردان از قرآن و احاديث و كلمات بزرگان و شعرا مطالبى را يادآور مى شويم و اولا نظر قرآن را مى آوريم و ثانيا نظر ائمه اطهار، و ثالثا كلمات دانشمندان خارجى ، و رابعا نظريه شعراء را درباره زنان در ذيل مى آوريم تا برترى هر يك بر ديگرى روشن شود، البته الگوى همه زنان مسلمان ما بايد تنها دختر گرامى حضرت رسول فاطمه زهرا سلام الله عليها باشد.

## مستثنيات غيبت

مرحوم شيخ انصارى در اوائل كتاب مكاسب محرمه چند مورد را جزء حرمت غيبت ندانسته و استثناء نموده و فرموده است در اين موارد غيبت جايز است :

1 - كسى كه در مورد شخصى با انسان مشورت مى كند و از او مى خواهد كه خوبى و بدى آن شخص را براى او بازگو كند، انسان بايد براى او خيرخواهى كند و واقعيت را براى او بيان كند، مخصوصا در كارهاى خير مانند ازدواج ، كه بخواهد دختر به او بدهد يا دختر از او بگيرد، و غيبت در اين موارد اشكال ندارد، زيرا كه خيرخواهى براى مشورت كننده واجب ، و خيانت به او حرام است ، زيرا خيانت به او چه بسا مفسده اش از واقع شدن در غيبت بيشتر باشد.

2 - در مورد ظالم و ستمگر غيبت كردن و شنيدن غيبت اشكالى ندارد زيرا خداى متعال مى فرمايد: (( ((لا يحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم )) ))

((خداوند دوست ندارد كه آشكارا بدى كسى گفته شود مگر در مورد مظلوم و ستمديده ))

پس مظلوم و كسى كه مورد ستم واقع شده مى تواند ظلم ظالم را در نزد كسى كه از ظلم او خبر ندارد بر ملا كند و از دست او شكايت كند و بدى او در اين مورد اشكالى ندارد.

3 - اگر آدم فاسقى شهادت داد يا خبرى آورد كه فلانى چنين و چنان است بايد به شهادت او ترتيب اثر داده نشود، و به محض شنيدن خبر نادرست او حكم نكنيم ، بلكه غيبت و بدگوئى او نيز در اين مورد جايز است ، چون حكم نكردن به شهادت فاسق مصلحتش بيشتر از مفسده آن است ، و بدگوئى او در اين مورد اشكالى ندارد، چون با شهادت به ناحق او يا به ترتيب اثر دادن به خبر دروغ او ممكن است بين چند طائفه بهم بخورد و بدينجهت مفسده عظيمى رخ دهد.

4 - اگر كسى به شخص عادلى تهمت زد بايد كلام او را رد كرد و الا غيبت خود او كه به مؤ من عادل تهمت مى زند در اين مورد جايز است .

5 - كسى كه ادعاى نسبى را مى كند كه اهليت آن را ندارد، بايد او را رد كرد و حرفش را قبول نكرد و لو با غيبت نمودن و بدگوئى پشت سر او (در همين مورد.)

6 - كسى كه حرف باطلى را در مورد دين اسلام مى زند و يا مقاله اى عليه دين اسلام مى نويسد، غيبتش در اين مورد اشكالى ندارد.

7 - كسى كه علنا فسق و فجور انجام مى دهد، مثلا علنا روزه مى خورد و يا گناه كبيره انجام مى دهد و يا زنا مى كند و يا شراب مى خورد، غيبتش ‍ جايز است .

و بايد قصدش از غيبت و بدگوئى او اين باشد كه از كار زشتش بازدارد، و در واقع اين احسانى است به حق او. چون مى خواهد او را به كارهاى خوب وادارد.

8 - غيبت بدعت گذار در دين جايز است ، در صورتى كه خوف داشته باشى كه او مردم را گمراه كند.

9 - غيبت در استفتاء از مجتهد جايز است ، مثلا زنى مى رود پيش ‍ مرجع تقليدش و مى گويد آيا مى توانم طلاق بگيرم يا نه ؟ اگر استفتاء موقوف باشد بر ذكر كردن نام او جايز است و الا جايز نيست .

10 - غيبت در مورد دفع ضرر از غيبت شده جايز است ، همان طورى كه امام صادقعليه‌السلام بدگوئى زراره را مى نمود و قصد آن حضرت دفع ضرر دشمن از او بود، و به عبدالله بن زراره فرمود از جانب من به پدرت سلام برسان و بگو من بدى ترا پشت ترا گفتم ، به جهت دفاع از تو، زيرا كه دشمن و اهل سنت در اذيت و آزار به دوستان ما شتاب مى كنند، و با آنها دشمنى مى ورزند به جهت علاقمنديشان به ما، پس من غيبت تو را گفتم ، تا آزار و اذيت آنان را از تو دفع نمايم و تا اين كه مورد تمجيد و ستايش آنان قرارگيرى ، زيرا خداى متعال مى فرمايد: (( ((و اما السفينة فكانت لمساكين يعلمون فى البحر فاردت ان اعيبها و كان وراءهم ملك ياخذ كل سفينة غضبا)) ))

اما كشتى مال فقرائى بود كه در دريا مى كردند، پس خواستم آن را عيب دار و ناقص كنم ، چون در اطراف پادشاهى بودكه كشتى سالم (سالمى ) را به زور و به غصب مى گرفت ، امام در تجويز عيب زراره به اين آيه استدلال مى فرمايد كه اين كلام خدا است ، به خدا سوگند او آن را معيوب و ناقص نكرد جز آن كه هدفش اين بود كه از غضب نمودن شاه در امان باشد.

11 - جايز است عيبى از او بگويد كه به عنوان صفت خصوصى او گشته ، به طورى كه تا آن عيب و نقص را نگوئيد، آن فرد شناخته نشود، مثل دست شل ، و يا پا شل و يا لوچ و يك چشمى و يايك دستى ، و در حديث است كه زينب عطاره لوچ آمد پيش زنان پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و با آنان ملاقات نمود.

پس اين عيب را گفتن در صورتى كه به اين صفت مشهور شده باشد و با شنيدن آن بدش نيايد اشكال ندارد. البته اين مبنى بر اين است كه فقط آن عيب ظاهر گفته شود و قصد مذمت او را نداشته باشد، بلكه قصدش ‍ شناختن يا شناساندن او به طرف باشد بعد مرحوم شيخ مرتضى انصارى مى فرمايد: البته فقهاء موارد استثناء حرمت غيبت را بيش از اين بيان نموده اند، ولى ما ضابطه و قاعده كلى را در اين مورد وجود مصلحت غالبه بر مفسده هتك احترام مؤ من مى دانيم ، چون هتك احترام مؤ من حرام است و اين به اختلاف مصالح و مراتب مفسده هتك مؤ من متفاوت است ، زيرا كه مصلحت در قوت و ضعف مندرج است ، چه بسا مؤ منى كه عرض و آبرويش هيچ ارزشى ندارد، پى بايد در هر دو جانب مصلحت و مفسده را مورد سنجش قرار دهيم ، اولويت با رعايت مصلحت بيشتر است اگر غيبت مصلحت بيشترى داشت غيبت جايز است و اگر حفظ آبروى مؤ من مصلحتش بيشتر بود غيبت جايز نيست .

مؤ لف گويد: در همه اين موارد كه غيبت جايز است ، شنيدنش هم اشكالى ندارد.

1- اصول كافى مترجم ، ج 4، ص 498

2- لئالى الاخبار، ج 3، ص 336

3- لئالى الا خبار، ج 3، ص 339

4- همان مدرك

5- همان مدرك

6- لئالى الاخبار تو يسر كانى ، ج 3

7- سوره واقعه ، آيه 35-37

8- زهر الربيع مرحوم جزائرى ، ج 1

9- زهر الربيع

10- همان مدرك

11- همان مدرك

12- زهر الربيع

13- زهر الربيع

14- خزائن ملااحمد نراقى

15- انيس الليل ، ص 281

16- خزائن

17- همان مدرك

18- همان مدرك

19- همان مدرك

20- البدايع تسترى

21- همان مدرك

22- خزائن نراقى .

23- آقاى واصف (ره ) يك ديوان هنرى دارد كه همه اشعارش بدون نقطه است .

24- شرح صمديه سجادى

25- بازار دانش

26- همان مدرك

27- زهر الربيع ، ج 2، ص 47 و 48.

28- لطائف الطوائف

29- معادن نير

30- بازار دانش

31- بازار دانش

32- يعنى فشار دادن

33- بازار دانش

34- بهلول عاقل ص 74 ج 1

35- بهلول عاقل ، جلال الدين رومى

36- بهلول عاقل ، ج 1

37- مجمع البيان ، ص 501

38- زهر الربيع

39- كشكول شيخ بهائى

40- مجمع الدعوت ، ص 140

41- حاشيه مجمع الدعوت ، ص 285

42- مناجات نامه خواجه عبدالله انصارى

43- سفينة البحار قديم ، ج 2، ص 601

44- سرمايه سخن ، ج 2، ص 349

45- كشكول شيخ بهائى

46- كشكول شيخ بهائى ، ج 3، ص 231

47- همان

48- كشكول شيخ بهائى ، ج 2، ص 318

49- همان

50- همان

51- همان

52- همان مدرك

53- زهر الربيع

54- همان

55- همان

56- همان مدرك

57- همان

58- سوره ص آيه ، 82 و 83

59- سوره زخرف ، آيه 36.

60- سوره مجادله ، آيه 19

61- سوره مؤ منون ، آيه 82 و 83

62- سوره فلق ، آيه 1

63- سوره ناس ، آيه 1

64- سرمايه سخنوران تاليف مقدم

65- خزائن نراقى ، ص 379

66- بحار، ج 92، 199

67- سوره الشمس ، آيه 8 و7

68- سوره فجر، آيه 27 و 28

69- سوره رعد، آيه 28

70- سوره نازعات ، آيات 40 و 41

71- سوره حشر، آيه 9

72- سوره يوسف ، آيه 53.

73- از روى نوشته اى ياد داشت نمودم كه نميدانم از كيست .

74- القصائد الخالدات فى حب اهل البيت ، مولف العباس الدراجى ، چاپ بغداد.

75- اين اشعار را از روى يكى از دفترهاى مرحوم عموى محترمم حضرت آية لله احمديان ياد داشت نمودم . مولف

76- معادن نير، ص 21

77- سوره جن

78- معادن نير، ص 36

79- معادن نير، ص 36

80- معادن نير، ص 58

81- همان مدرك ، ص 59

82- همان مدرك

83- عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 257

84- بازار دانش ، ص 242

85- الصافات / 109

86- الصافات ، آيه 79

87- الصافات / 120

88- الصافات / 130

89- الزمر/ 73

90- يس / 58

91- قدر/ 5

92- همان ، ج 2

93- كشكول شيخ بهائى ، ج 3، ص 160

94- كشكول شيخ بهائى ، ج 3، ص 187.

95- رنگارنگ ، ج 2، ص 8.

96- همان مدرك ، ص 13.

97- همان

98- رنگارنگ ، ج 2، ص 472

99- همان مدرك ، ج 2، ص 55

100- همان

101- همان

102- همان مدرك ، ج 2، ص 63.

103- همان مدرك

104- همان مدرك

105- همان ، ج 2، ص 318

106- همان مدرك

107- همان مدرك ، ج 2، ص 322

108- همان مدرك .

109- اصول كافى مترجم ، ج 4، ص 497.

110- المجالس السعيدة شيخ محمد رضا غراوى

111- نشان از بى نشانها، على مقدادى اصفهانى .

112- كرامت صالحين شريف رازى ، ص 46

113- آل عمران / 137

114- انبياء/ 87

115- غافر/ 44

116- كهف / 39

117- خصال صدوق مترجم ، ص 206

118- معادن ميرزا حبيب الله نير، ص 50

119- معادن نير، ص 41

120- مرحوم آية الله خوئى در البيان صفحه 320 روايتى را بيان فرموده كه عبدالله بن مسعود نقل كرده است كه گفت : با رسول خدا(ص ) به جهاد مشغول بوديم و در ميان ما زنى نبود گفتيم يا رسول الله آيا برويم خود را اخته كنيم ؟ پس آن حضرت ما را از آن كار نهى كرد و سپس اجازه داد به ما كه زنان را براى مدتى موقت نكاح كنيم بعد عبدالله اين آيه را قرائت كرد: (( ((يا ايها الذين امنوا لاتحرموا طيبات ما احل الله لكم و لاتعدوا ان الله لايحب المعتدين )) )) سوره مائده آيه 87، اى كسانى كه ايمان آورده ايد حرام نكنيد چيزهاى خوبى را كه خدا براى شما حلال نموده است و از حدود و مقررات خدا تجاوز نكنيد كه خدا تجاوز كنندگان را دوست ندارد.))

121- بحار، ج 103، حديث 23 نقل از اربعون حديث مرحوم آية الله احمديان

122- كه زن اجازه دهد به مرد كه صيغه زوجيت را از طرف من بخوان و وكيل مرد بايد از آن زن اجازه بگيرد اگر اجازه داد صيغه را بخواند

123- روضه كافى ، ص 288

124- اين اشعار را امروز كه روز شهادت پيامبر(ص ) بود از تلويزيون از جناب حجة الاسلام آقاى حسينى شنيدم و يادداشت نمودم 1378 شمسى

125- آقاى آهنگران اين اشعار راخوانده بود كه از تلويزيون در 28 صفر پخش شد

126- رنگارنگ ج 2 ص 433

127- رنگارنگ ، ص 434

128- همان مدرك ، ص 434

129- همان مدرك ، ص 435

130- همان ، ج 2، ص 77

131- ناصر خسرو

132- رنگارنگ ، ج 2، ص 12

133- همان مدرك ، ج 2، ص 439

134- زهر الربيع ، ج 1، ص 250

135- همان

136- همان ، ص 251

137- شجره طوبى

138- زهر الربيع ، ج 2، ص 166

139- سرمايه سخن ، ص 421.

140- اين اشعار از دخترى است به نام خاور حائرى فرزند مرحوم عباسعلى طادى لبخانى اصفهانى كه پدرش از طباء بوده است .

141- بوستان سعدى

142- معراج السعادة ملااحمد نراقى چاپ قديم ص 120

143- رباعى مذكور از جناب حجت الاسلام و المسلمين حاج آقا جعفر طباطبائى است كه در منزل اينجانب خواندند و من نوشتم .

144- نقل از پيام هاجر، شماره 268 سه شنبه 25/3/1378

145- اين واقعه تلخ در امير آباد نجف آباد اتفاق افتاد.

146- اشعار يك شاعر دوازده ساله ايرانى كه از كتاب بهار شعر و ادب صفحه 75 نقل شده

147- سيماى تمدن غرب .

148- مجمع البيان ، ج 2، ص 499

149- بحار، ج 19، ص 173

150- نصاب الصبيان ، 33

151- نصاب الصبيان ، ص 34

152- همان ، ص 35

153- همان ، ص 36

154- همان ، ص 36 با شرح آية الله حسن زاده آملى .

155- همان ص 35

156- همان ، ص 41

157- ثمرات الحياة ، ج 1، ص 140.

158- معادن حبيب الله نير همدانى

159- خارسو يعنى مادر شوهر كه از خار گرفته شده .

160- اين اشعار در روز پنجشنبه 16 رمضان 1394 هجرى قمرى در قريه سفتجان از توابع فريدن اصفهان از آقاى ناصرى شنيده و نوشته شد.

161- اشعار مصيبت جوادالائمه در نجف اشرف بتاريخ 29 ذيقعده 1338 قمرى سروده شده ، مخفى نماند كه اين اشعار ناتمام است .

162- غبرا يعنى زمين

163- مقصود از خرابى آب و هواى عراق است و گرنه از جهت وجود قبور ائمه جائى كم نظير است

164- اين رباعى را در شب دوشنبه 16/10/1347 در مدرسه صدر نجف اشرف سرودم

165- اين رباعى اشاره است به حديث شريف كه لعن رسول الله (( فى الرباء خمسة ، آكله و موكله و كاتبه و شاهديه

166- اين اشعار را در سن 20 سالگى بتاريخ 1344 شمسى مطابق رجب 1385 قمرى سرودم .

167- ماه رجب 1378 قمرى در روز مبعث سروده شد.

168- در تاريخ ربيع الثانى 1388 مطابق 1347 در نجف آباد سروده شد.

169- اشاره است به كتاب البشارات و المقارنات بين الكتب السماويه

170- اين ابيات در مورد حجيت خبر واحد رسائل شيخ است كه بصورت ارجوزه سروده ام ارجوزه به بيتى گويند كه وزنش بر سه تا مستفعلن باشد (( ((مستفعلن مستفعلن مستفعلن )) ))

171- گنجينه لطايف ، ص 169

172- همان

173- همان ، ص 176

174- همان

175- همان ، ص 375

176- لطائف الطوائف ، ص 25.

177- همان ، ص 387

178- از كتاب بياض تاج الدين احمد وزير متوفاى سنه 782 هجرى قمرى ، صفحه 484 نقل شده و اينجانب آن را از روى قطعه كاغذى كه از نوشته مرحوم عموى محترمم آية الله محمد على احمديان پيدا كردم يادداشت نمودم .

179- مؤ لف گويد: نماز شب عمر را هم زياد مى كند.

180- سراج المتهجدين فاضل بسطامى ، ص 2

181- سراج المتهجدين فاضل بسطامى ، ص 14

182- الخازن كاشانى ، ص 44

183- پندهايى از تاريخ بنقل از قصص توجيهيه ص 24

184- پندهايى از تاريخ ، ص 285، (منتخب قواميس الدرر)، ظاهرا اول جمله دوم و سوم حديث غنيا و عالما باشد.

185- قصص تو جيهيه ص 24 پندهايى از تاريخ ص 285

186- مرحوم ميرزاى قمى قبرش در قبرستان شيخان نزديك صحن مطهر حضرت معصومه عليهاالسلام واقع شده است و زيارتگاه شيعيان است .

187- اثنى عشريه فى المواعظ العدديه ، ص 86

188- خصال مترجم ص 231.

189- همان مدرك .

190- وسائل الشيعه ، ج 1، ص 645

191- وسائل الشيعه ، ج 2، ص 650.

192- مقنعه شيخ مقيد چاپ قديم ، ص 101

193- وسائل الشيعه ، ج 13، ص 352

194- همان مدرك ، ج 13، ص 353

195- همان

196- همان مدرك ، ج 2، ص 661

197- وصيت نامه عمادزاده با كمى تغيير.

198- سفينة البحار، ج 1، ص 433 خير

199- روائح الغيب تاءليف شيخ عبدالنبى

200- همان

201- همان مدرك

202- همان مدرك

203- همان مدرك

204- از حضرت على عليه السلام در مورد تفاءل به قرآن با حروف روايتى وارد شده به همين ترتيب ولى در مورد با اين اشعار مذكور تفاوت دارد.

205- عين الحيوة ص 463

206- نقل از مقدمه قرآن چاپ سيد محمود كتابچى

207- همان مدرك

208- مفاتيح الجنان ، ص 12.

209- همان ، ص 21.

210- به قول شاعر:

يار نزديكتر از من بمن است

وين عجبتر كه من از وى دورم

چه كنم با كه توان گفت يار

در كنار من و من مهجورم

211- البته افعال بصورت مضارع غائب بايد ترجمه مى شد ولى ما بصورت متكلم مع الغير ترجمه نموديم .

212- زهر الربيع ، ج 2، ص 65

213- بازار دانش ، ص 125

214- سوره نمل ، آيه 62

215- فرج بعد الشدة تاءليف دهستانى ، ص 14

216- فرج بعد الشدة ، تاءليف مؤ يدى دهستانى ، ص 14

217- المخازن كاشانى ص 335

218- غبرا: زمين

219- خالص

220- شيشه شراب

221- سهم بيشتر در مسابقه

222- دهى است كاشان

223- ابهت و اعتبار

224- باربد و نگيسا يعنى آوازه خوان معروف خسرو پرويز

225- در لسان عرفا متداول است (المجاز قنطرء الحقيقه )

226- يعنى اكنون ماه دى است به ملاحظه اينكه قصيده در ديماه گفته شده ، ارديبهشت كه ماه دوم بهار است گذشته اكنون خزان برگهاست نه روئيدن گل و سنبل

227- فلك اعلى

228- تازى سركش عرب است در حديث آمده ((يابى بدين جديد و كتاب جديد))

229- كتاب اوستا كتاب دستور زردشتيان است كه نام مباركش را ((بوشيانش ))، ((پاراكليت )) و يا ((پاراكليتوس )) در انجيل است هم اشاره به او يا به پيغمبر است .

230- (( ((عباراتنا شتى و حسنك واحد وكل الى ذاك الكمال تشير

231- يكى از پيامبران دوره اسرائيل

232- اخبار از غيب

233- نام خدا به زبان عبرى

234- چهار نژاد: سفيد، سرخ ، زرد، سياه

235- اژدر گلوله مخصوص توپ دريائى است

236- دان گلوله توپ ، كه آن را شربنيل گويند.

237- مواد من و ماى موصله است كه اولى براى ذوى العقول و ماى موصله براى غير ذوى العقول است

238- منظور زمان سابق است كه افرادى مانند كمونيست ها لااله مى گفتند ولى امروزه لااله الاالله مى گويند، و حيز و تالى حرف استثناء

239- حميرا لقب عائشه است كه از خانه خارج شد و با ولى خدا امير المؤ منين جنگ كرد

240- بزك كرده ها

241- قصرى مقعد كودكان است كه در آن ... و لايخفى التشبيه .

242- شيخى كه داراى عمامه با تحت الحنك است

243- يعنى آب دهان

244- ريشى كه حنا ماليده باشند

245- مقصود از آقاى كلانتر همان سيد محمد كلانتر است . كه خبر فوتش ‍ در ماه رمضان امسال كه سال 1420 ميباشد بمن رسيد

246- مدرسه نام برده همان جامعة النجف الدينية است كه مديرش سيد محمد كلانتر است .

247- مقدم بانى جامعة النجف است .

248- مقصود آية الله خوئى و آية الله شاهرودى است كه در آن زمان در همان سال 1347 در قيد حيات بودند.

249- منظور آية الله خلخالى است كه در آن زمان به طلاب مهر نان مى داد

250- رها كن ، بگذار و برو

251- سرزمين نجف اشرف

252- ظاهرا بايد باشد چون حكيم در بيت بالا ذكر شده است

253- بيت آخر به حروف ابجد ماده تاريخ ساخت ضريح حضرت اباالفضل است كه 1384 قمرى مى شود.

254- بازار دانش ، ص 127

255- همان مدرك ، ص 128

256- از آقاى طالب شنيده و نوشته شد.

257- خصال مترجم ، ص 187

258- شايد علت اين باشد كه در آن زمان رسم بوده زنان بدون لنگ به حمام بيرون مى رفتند به همديگر نگاه مى كردند پس علت حرام بودن اجازه دادن به آنان شايد از اين جهت باشد.

259- همان مدرك ، ص 189

260- همان مدرك ، ص 189

261- همان مدرك ، ص 143

262- اصول كافى مترجم ج 4 ص 485 و 486

263- شايد بدين سبب حضرت مشهور به ابوتراب شده باشد.

264- لطائف الطوئف ، ص 9 تا 11

265- لطائف الطوائف مولانا فخر الدين على صفى ، ص 13

266- همان مدرك ، ص 15

267- زهر الربيع ، ج 2، ص 70

268- همان مدرك

269- زهر الربيع ، ج 2، ص 74

فهرست مطالب

[فضليت بسم الله و ثواب عظيم آن 2](#_Toc452051196)

[پاداش معلمى كه به كودك بسم الله ، ياد دهد 5](#_Toc452051197)

[سبب توبه بشر حافى 6](#_Toc452051198)

[خواص و فائده بسم الله بر سر سفره 7](#_Toc452051199)

[داستان بسم الله گفتن حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دفع سم 9](#_Toc452051200)

[در هنگام جماع بسم الله بگوييد تا شيطان نطفه شما شريك نشود 10](#_Toc452051201)

[برخى از مزاحهاى پيامبرو اميرمؤ منان 11](#_Toc452051202)

[لطيفه 13](#_Toc452051203)

[لطيفه 14](#_Toc452051204)

[لطيفه 15](#_Toc452051205)

[لطيفه 16](#_Toc452051206)

[لطيفه 17](#_Toc452051207)

[قصه برده سخن چين 18](#_Toc452051208)

[مذمت سخن چينى 19](#_Toc452051209)

[بهشت بر سخن چينان حرام است 20](#_Toc452051210)

[اسلام آوردن مجوسى 21](#_Toc452051211)

[لطيفه 22](#_Toc452051212)

[معما به اسم على 23](#_Toc452051213)

[حكايت 24](#_Toc452051214)

[مطايبه 25](#_Toc452051215)

[فائده 26](#_Toc452051216)

[فايده طبى و بهداشتى 27](#_Toc452051217)

[معما به اسم مسعود 28](#_Toc452051218)

[دفع سرعت انزال 29](#_Toc452051219)

[لطيفه 30](#_Toc452051220)

[لطيفه 31](#_Toc452051221)

[معما به اسم مسعود 32](#_Toc452051222)

[حكايت 33](#_Toc452051223)

[حكايت 34](#_Toc452051224)

[امتحان مردم بعد از پيامبر 35](#_Toc452051225)

[لطيفه 36](#_Toc452051226)

[لطيفه 37](#_Toc452051227)

[عمرهاى بعضى از پيامبران به سالهاى شمسى 38](#_Toc452051228)

[سكوت عرب 39](#_Toc452051229)

[قطرات سيل شد 40](#_Toc452051230)

[ده خيار به يك درهم 41](#_Toc452051231)

[مرد زشت روى 42](#_Toc452051232)

[بايد كار كرد و خورد 43](#_Toc452051233)

[عاقبت نكو خواهد بود 44](#_Toc452051234)

[به اين روايات دقت كنيد؟! 45](#_Toc452051235)

[راه رفتن با سرعت بهاء مؤ من است 46](#_Toc452051236)

[حكايت عجيب !! 48](#_Toc452051237)

[لطيفه 49](#_Toc452051238)

[لطيفه 50](#_Toc452051239)

[لطيفه 51](#_Toc452051240)

[آرامش درد مار گزيده و عقرب گزيده 52](#_Toc452051241)

[رضا شاه و الفاظ عربى در زبان فارسى 53](#_Toc452051242)

[حيله 54](#_Toc452051243)

[لطيفه 55](#_Toc452051244)

[براى رفع هر گونه گرفتارى 56](#_Toc452051245)

[لطيفه 57](#_Toc452051246)

[لطيفه 58](#_Toc452051247)

[لطيفه 59](#_Toc452051248)

[اگر محرم روز شنبه باشد 60](#_Toc452051249)

[اگر روز محرم روز يكشنبه باشد 61](#_Toc452051250)

[اگر روز محرم روز دوشنبه باشد 62](#_Toc452051251)

[اگر روز محرم روز سه شنبه باشد 63](#_Toc452051252)

[اگر روز محرم روز چهار شنبه باشد 64](#_Toc452051253)

[اگر اول محرم روز پنجشنبه باشد 65](#_Toc452051254)

[اگر اول محرم روز جمعه باشد 66](#_Toc452051255)

[ناكس كس نمى گردد 67](#_Toc452051256)

[لطيفه 68](#_Toc452051257)

[گربه ركن الدولة 69](#_Toc452051258)

[لطيفه 70](#_Toc452051259)

[اشعار متصل 71](#_Toc452051260)

[لطيفه 72](#_Toc452051261)

[شعر 73](#_Toc452051262)

[بهائى 73](#_Toc452051263)

[تفاءل به ديوان حافظ 74](#_Toc452051264)

[دفع فقر و فاقه 75](#_Toc452051265)

[لطيفه 76](#_Toc452051266)

[كسى كه ميخواهد بداند حاجتش برآورد مى شود يا نه 77](#_Toc452051267)

[داستانى عجيب از كرامات عسكريين عليه‌السلام 78](#_Toc452051268)

[كرامت ديگرى از روضه متبركه عسكريين عليه‌السلام 80](#_Toc452051269)

[نور باران شدن حرم كاظمين عليه‌السلام در اول ماه رجب 83](#_Toc452051270)

[شعرى از عراقى ياصاحب الزمان 86](#_Toc452051271)

[لطيفه شعرى از ابن يمين 87](#_Toc452051272)

[لطيفه 87](#_Toc452051273)

[شعر بدون نقطه 88](#_Toc452051274)

[مقلوب نمودن 89](#_Toc452051275)

[مقلوب در يك بيت عربى با نقطه 90](#_Toc452051276)

[لطيفه 91](#_Toc452051277)

[لطيفه 92](#_Toc452051278)

[شناختن ماههاى رومى 93](#_Toc452051279)

[(لطيفه ) 94](#_Toc452051280)

[لطيفه شعرى 95](#_Toc452051281)

[لطيفه 96](#_Toc452051282)

[لطيفه 97](#_Toc452051283)

[لطيفه 98](#_Toc452051284)

[لطيفه 99](#_Toc452051285)

[لطيفه 100](#_Toc452051286)

[لطيفه 101](#_Toc452051287)

[لطيفه 102](#_Toc452051288)

[حضرت زينب چشمهاى او را به اذن خدا شفا داد 103](#_Toc452051289)

[درخت عجيب در سر انديب 105](#_Toc452051290)

[چگونه حج اين زن مورد قبول خدا واقع شد 106](#_Toc452051291)

[اشعار عربى از شيخ عبدالرحيم حائرى درباره حج 109](#_Toc452051292)

[بخل آن مرد و سخاوت ابو دحداح و نتيجه سخاوتش 110](#_Toc452051293)

[علت بى تابى نوزاد 112](#_Toc452051294)

[ارزش دنيا 113](#_Toc452051295)

[حسد از هر صفت و گناهى بدتر است 114](#_Toc452051296)

[اى دل 116](#_Toc452051297)

[لطيفه 118](#_Toc452051298)

[دفع بى اختيار بودن ادرار در مردان پروستات 119](#_Toc452051299)

[جهت باز شدن مجراى ادرار 120](#_Toc452051300)

[جهت قبض البول 121](#_Toc452051301)

[جهت وصول مهمات به اسم يا كافى المهمات 123](#_Toc452051302)

[جهت گشايش كارها 124](#_Toc452051303)

[جهت وسعت رزق به عدد اسم على كه صدوده است 125](#_Toc452051304)

[جهت گشايش به اسم يا خالق الخلق 126](#_Toc452051305)

[رباعيات مناجات از ابوسعيد ابوالخير 127](#_Toc452051306)

[رباعيات مناجات از خواجه عبدالله انصارى 129](#_Toc452051307)

[عيب كس مكن 130](#_Toc452051308)

[مزاحهاى نعيمان 131](#_Toc452051309)

[باز از شوخى هاى نعيمان 132](#_Toc452051310)

[مزاح ديگر نعيمان 133](#_Toc452051311)

[باز مزاح ديگر نعيمان 134](#_Toc452051312)

[انسان بايد خندان باشد 136](#_Toc452051313)

[در قيامت علوم فايده اى ندارد 137](#_Toc452051314)

[خود سازى و نيل به مقامات معنوى 138](#_Toc452051315)

[اسلام آوردن مجوسى 140](#_Toc452051316)

[لطيفه 141](#_Toc452051317)

[هارون الرشيد و هواى صبح 145](#_Toc452051318)

[از رشيد و طواط 147](#_Toc452051319)

[واى بر ما كه با اين همه گناه آرزوى بهشت داريم 148](#_Toc452051320)

[همه بايد در اين سه آيه تاءمل كنند مخصوصا علماء 149](#_Toc452051321)

[سعدى گويد: شكم بى هنر 151](#_Toc452051322)

[ابوذر كيسه درهم را قبول نكرد 152](#_Toc452051323)

[عيد 153](#_Toc452051324)

[لطيفه 154](#_Toc452051325)

[امان از فقر 155](#_Toc452051326)

[امان از ترس 156](#_Toc452051327)

[لطيفه 157](#_Toc452051328)

[لطيفه 158](#_Toc452051329)

[لطيفه 159](#_Toc452051330)

[لطيفه 160](#_Toc452051331)

[لطيفه 161](#_Toc452051332)

[لطيفه 162](#_Toc452051333)

[خنده بلند 163](#_Toc452051334)

[راه غلبه بر شيطان 164](#_Toc452051335)

[حضور شيطان در وقت مرگ 167](#_Toc452051336)

[قصه زن در حال احتضار و محبت به مال دنيا 168](#_Toc452051337)

[صبر كسائى دانشمند و شهور ادبيات عرب 169](#_Toc452051338)

[بر آورده شدن حاجات يا مسخره كردن دل كسى 172](#_Toc452051339)

[براى تسخير دلها و حيوانات و اسم اعظم 174](#_Toc452051340)

[نگاه به چهار چيز عبادت است 178](#_Toc452051341)

[مراحل نفس خوديت 179](#_Toc452051342)

[1- هواى نفس در مقابل ترس از خدا 182](#_Toc452051343)

[2 - حرص نفس ضد رستگارى است : 183](#_Toc452051344)

[3 - نفس اماره يكى از ابعاد نفسانى انسان 184](#_Toc452051345)

[كوثريه سيد رضا هندى 185](#_Toc452051346)

[جملات نامانوس ، هر كه بدون لكنت بخواند فصيح است 188](#_Toc452051347)

[افسوس 189](#_Toc452051348)

[ابولحسن ورزى 192](#_Toc452051349)

[شاعر افغانى 192](#_Toc452051350)

[از بيژن ترقى 193](#_Toc452051351)

[جناس لفظى از پدر نير صاحب كتاب معادن 194](#_Toc452051352)

[جناس لفظى فارسى از نير صاحب كتاب معادن 195](#_Toc452051353)

[جناس خطى 196](#_Toc452051354)

[معما به اسم على 197](#_Toc452051355)

[معما به نام يوسف 198](#_Toc452051356)

[معماى ديگر به نام يوسف 199](#_Toc452051357)

[معما به اسم قاسم 200](#_Toc452051358)

[معما به نام مريم 201](#_Toc452051359)

[معما به اسم كمال 202](#_Toc452051360)

[معما به نام خسرو 203](#_Toc452051361)

[ايهام در لطيفه 204](#_Toc452051362)

[باز ايهام ديگرى در شعر عربى 205](#_Toc452051363)

[ايهام از حافظ 206](#_Toc452051364)

[بوسه از صائب 208](#_Toc452051365)

[اشعار براى نامه نگارى 209](#_Toc452051366)

[از دهقان 210](#_Toc452051367)

[اشعارى ديگر براى نامه نگارى 210](#_Toc452051368)

[از حافظ 211](#_Toc452051369)

[اشعارى از محتشم 212](#_Toc452051370)

[از مقصود 213](#_Toc452051371)

[از خواجه زاده هندى 214](#_Toc452051372)

[از عزيزى 215](#_Toc452051373)

[از ذوقى 216](#_Toc452051374)

[از مفلح 217](#_Toc452051375)

[از حسان 217](#_Toc452051376)

[باز اشعار نامه نگارى 221](#_Toc452051377)

[خيانت زن و وفاى سگ 222](#_Toc452051378)

[از كلاغ سه خصلت بياموز 223](#_Toc452051379)

[نظامى گنجوى گويد 224](#_Toc452051380)

[هفت سين قرآنى 225](#_Toc452051381)

[لطيفه 226](#_Toc452051382)

[حمد امام صادق عليه‌السلام 227](#_Toc452051383)

[برادرى مؤ منان 228](#_Toc452051384)

[شعرى در تقسيم اشياء 229](#_Toc452051385)

[اشعارى از علامه جليل فيض كاشانى 230](#_Toc452051386)

[لطيفه 231](#_Toc452051387)

[حكيم سنائى گويد 232](#_Toc452051388)

[عهد و پيمان شكنى اين كنيزك زيبا را بنگريد 233](#_Toc452051389)

[چنين دوستى بايد به فرياد دوست برسد 235](#_Toc452051390)

[لطيفه 236](#_Toc452051391)

[فضيلت سوره والفجر 237](#_Toc452051392)

[خواب عجيب و صحيح 238](#_Toc452051393)

[چگونه خدا به فرياد اين بيچاره رسيد 240](#_Toc452051394)

[ذكر (( يا قديم الاحسان )) او را نجات داد؟ 241](#_Toc452051395)

[لطيفه 242](#_Toc452051396)

[نتيجه مخالفت با هواى نفس 243](#_Toc452051397)

[از رحمت خدا ماءيوس نشويد 244](#_Toc452051398)

[هر كس صورت مادر را ببوسد 246](#_Toc452051399)

[اين هم نتيجه انفاق 247](#_Toc452051400)

[رحم به سگ باعث نجاتش شد 248](#_Toc452051401)

[بشارت به ريش سفيدان 249](#_Toc452051402)

[باز مژده به ريش سفيدان 250](#_Toc452051403)

[شعر 251](#_Toc452051404)

[لطيفه 252](#_Toc452051405)

[لطيفه 252](#_Toc452051406)

[برادران دينى خود را با دو خصلت آزمايش كنيد 254](#_Toc452051407)

[در مذمت و بدى غيبت و سخن چينى 255](#_Toc452051408)

[اخلاص در نيت و عمل 261](#_Toc452051409)

[دعاى كفن كه انسان بوسيله آن بهشتى مى شود 268](#_Toc452051410)

[تعجب از كسى كه از چهار چيز مى ترسد و به چهار چيز پناه نمى برد 269](#_Toc452051411)

[شمع و پروانه 271](#_Toc452051412)

[اشعار سعدى در مورد اهل دنيا 273](#_Toc452051413)

[جناس لفظى در مورد كتاب 274](#_Toc452051414)

[ازدواج موقت و ثواب آن 276](#_Toc452051415)

[خواندن عقد دائم 281](#_Toc452051416)

[شيعه على گفتارش با عملش يكى است 282](#_Toc452051417)

[به سوى مدينه 283](#_Toc452051418)

[مرثيه حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام 284](#_Toc452051419)

[مرثيه سينه زنى امام حسن مجتبى عليه‌السلام 285](#_Toc452051420)

[عجله كار شيطان است مگر در چند مورد 286](#_Toc452051421)

[احترام به مادر 287](#_Toc452051422)

[احترام به پدر و مادر 288](#_Toc452051423)

[ادب 289](#_Toc452051424)

[آدم 290](#_Toc452051425)

[معما 291](#_Toc452051426)

[لطيفه 292](#_Toc452051427)

[لطيفه 293](#_Toc452051428)

[لطيفه 295](#_Toc452051429)

[حج خانه خدا و حج صاحب خانه 296](#_Toc452051430)

[تربت امام حسين 297](#_Toc452051431)

[لطيفه 298](#_Toc452051432)

[بهلول و ابوحنيفه 299](#_Toc452051433)

[لطيفه 301](#_Toc452051434)

[سلمان فارسى و تكلمش با مردگان 302](#_Toc452051435)

[چشم و نظر حق است 305](#_Toc452051436)

[لطيفه 307](#_Toc452051437)

[فرصت نگهدار 314](#_Toc452051438)

[تو گوئى هر گز از مادر نزادند 315](#_Toc452051439)

[به ياد مرگ از نراقى 316](#_Toc452051440)

[حسرت عمر از دست دادن 317](#_Toc452051441)

[نصيحت 318](#_Toc452051442)

[زن 319](#_Toc452051443)

[حلم 320](#_Toc452051444)

[مدارا 321](#_Toc452051445)

[ذم عجب 321](#_Toc452051446)

[تواضع 322](#_Toc452051447)

[خواهش نفس 323](#_Toc452051448)

[فقر 324](#_Toc452051449)

[قناعت 324](#_Toc452051450)

[سخاوت 325](#_Toc452051451)

[حسود 326](#_Toc452051452)

[بى خبران از خلق خدا 327](#_Toc452051453)

[افسوس 328](#_Toc452051454)

[گذشت عمر 330](#_Toc452051455)

[نظامى 331](#_Toc452051456)

[صبحى 332](#_Toc452051457)

[خورشيد گرفتگى 333](#_Toc452051458)

[در حسرت پلو 335](#_Toc452051459)

[در حسرت پول 337](#_Toc452051460)

[ستار عيوب و قاضى حاجاتى 338](#_Toc452051461)

[درمان ضعف اعصاب 340](#_Toc452051462)

[خوشا آنكس كه 341](#_Toc452051463)

[اين هم از تمدن اروپا 342](#_Toc452051464)

[عدد جنگهاى پيامبر اسلام 344](#_Toc452051465)

[همسران پيامبر كه بعد از او زنده بودند 346](#_Toc452051466)

[سوره هائى كه در مدينه نازل شده 347](#_Toc452051467)

[نامهاى قاريان هفتگانه قرآن 349](#_Toc452051468)

[ماههاى رومى 352](#_Toc452051469)

[ماههاى فارسى 353](#_Toc452051470)

[ماههاى عربى 354](#_Toc452051471)

[نام سالهاى تركى 355](#_Toc452051472)

[لف و نشر مرتب 356](#_Toc452051473)

[لف و نشر مشوش 357](#_Toc452051474)

[صفت مشبهه 358](#_Toc452051475)

[اقسام پانزده گانه اسم 359](#_Toc452051476)

[شش چيز مقتضى صدر كلام است 360](#_Toc452051477)

[اقسام تركيب 361](#_Toc452051478)

[جمله هائى كه محلا معربند هفت تاست 362](#_Toc452051479)

[معنى كلمات ابجد 365](#_Toc452051480)

[زكات شتر به حروف ابجد 366](#_Toc452051481)

[زكات گوسفند به حروف ابجد 368](#_Toc452051482)

[عمر پيامبر اسلام به حروف ابجد 369](#_Toc452051483)

[على به شماره حروف ابجد از هر لفظ 370](#_Toc452051484)

[بحث حجيت قطع رسائل در يك رباعى 372](#_Toc452051485)

[احكام حج و عمره در يك بيت 373](#_Toc452051486)

[گريه بى حاصل 374](#_Toc452051487)

[گر حق طلبى 375](#_Toc452051488)

[اجابت نكنم 376](#_Toc452051489)

[زين بحر هرآنكه سر بدون زد چو حباب 377](#_Toc452051490)

[او حدى 378](#_Toc452051491)

[لطيفه 379](#_Toc452051492)

[لطيفه 380](#_Toc452051493)

[لطيفه 380](#_Toc452051494)

[لطيفه 380](#_Toc452051495)

[لطيفه 381](#_Toc452051496)

[لطيفه 381](#_Toc452051497)

[لطيفه 381](#_Toc452051498)

[لطيفه 382](#_Toc452051499)

[لطيفه 382](#_Toc452051500)

[گر غم نبود 383](#_Toc452051501)

[يار در كنار من 384](#_Toc452051502)

[پاينده قرآن پاينده قرآن 386](#_Toc452051503)

[از حيله اعدا 387](#_Toc452051504)

[براى صاحب فرزند شدن 388](#_Toc452051505)

[نسخه نوشتنى براى فرزند دار شدن 389](#_Toc452051506)

[پاداش زيارت حضرت على عليه‌السلام 390](#_Toc452051507)

[اين هم حرف ملوك خانم 391](#_Toc452051508)

[دختر از گدا بستان 393](#_Toc452051509)

[پيرامون اشعار مؤ لف 394](#_Toc452051510)

[حجه السلام شهيد محمد منتظرى 396](#_Toc452051511)

[انقلاب ظهير ملتها 397](#_Toc452051512)

[غزل 399](#_Toc452051513)

[غزلى ديگر 400](#_Toc452051514)

[در مصيبت جواد الائمه عليه‌السلام 401](#_Toc452051515)

[بهاريه 401](#_Toc452051516)

[تضمين اشعار مشفق 404](#_Toc452051517)

[رباعى 405](#_Toc452051518)

[يك رباعى ديگر 406](#_Toc452051519)

[در جواب نامه اى كه نوشته بود تو به ياد من نيستى 407](#_Toc452051520)

[مذمت رباخوارى 408](#_Toc452051521)

[مثنوى 408](#_Toc452051522)

[مناجات با خدا 409](#_Toc452051523)

[عيد سعيد غدير خم 410](#_Toc452051524)

[مبعث خاتم الانبياء 411](#_Toc452051525)

[در مدح حضرت حجة 412](#_Toc452051526)

[مدح امام رضا 413](#_Toc452051527)

[(( اغتنم شبابك قبل هرمك )) 414](#_Toc452051528)

[در مدح استادم آقاى صادقى 415](#_Toc452051529)

[درباره حجيت خبر واحد 416](#_Toc452051530)

[انتخاب دوست 417](#_Toc452051531)

[لطيفه 419](#_Toc452051532)

[لطيفه 419](#_Toc452051533)

[لطيفه 420](#_Toc452051534)

[لطيفه 421](#_Toc452051535)

[آنچه خوبان همه دارند تو تنها دارى 422](#_Toc452051536)

[لطيفه 423](#_Toc452051537)

[لطيفه 423](#_Toc452051538)

[لطيفه 424](#_Toc452051539)

[تهديد گدا 425](#_Toc452051540)

[خواص نماز شب در دنيا 427](#_Toc452051541)

[خواص نماز شب در عقبى 428](#_Toc452051542)

[اشعار در مورد نماز شب از عارف برغانى 430](#_Toc452051543)

[كيفيت نماز شب 432](#_Toc452051544)

[اگر مى خواهيد دزد را در خواب ببينيد 434](#_Toc452051545)

[چرا پدرى با پسرش چنين مى كند 435](#_Toc452051546)

[دانشمندى در ميان نادانان 436](#_Toc452051547)

[قدر علم به مال است 438](#_Toc452051548)

[قضيه ميرزاى قمى 439](#_Toc452051549)

[اگر كسى اين سه خصلت را داشته باشد شايسته رهبرى و امامت است 440](#_Toc452051550)

[سه چيز موجب قساوت قلب است 441](#_Toc452051551)

[در روز قيامت از چهار چيز پرسش شود 442](#_Toc452051552)

[تصوف ماده اش از سه حرف است ؟ 443](#_Toc452051553)

[معما به اسم اسفند 444](#_Toc452051554)

[معما به اسم نمك 445](#_Toc452051555)

[معما به اسم شمع 446](#_Toc452051556)

[معما به اسم چراغ لامپا 446](#_Toc452051557)

[معما به اسم ذرت 447](#_Toc452051558)

[معما به اسم منقل 448](#_Toc452051559)

[آنچه كه قبل و پس از مرگ مسلمانى بايد بداند 449](#_Toc452051560)

[ياد مرگ شما را به عمل وامى دارد 450](#_Toc452051561)

[وصيت از نظر قرآن 451](#_Toc452051562)

[وصيت از نظر روايات 452](#_Toc452051563)

[وصيت بايد متضمن اين نكات باشد 454](#_Toc452051564)

[احكام وصيت 456](#_Toc452051565)

[احكام محتضر 459](#_Toc452051566)

[احكام محتضر غسل واجب و حنوط ميت 460](#_Toc452051567)

[نماز ميت 462](#_Toc452051568)

[نماز وحشت 463](#_Toc452051569)

[استخاره 465](#_Toc452051570)

[لطيفه 467](#_Toc452051571)

[لطيفه : استخاره براى قرض گرفتن 468](#_Toc452051572)

[طريقه ديگرى براى استخاره با قرآن 469](#_Toc452051573)

[استخاره با تسبيح 470](#_Toc452051574)

[استخاره با تسبيح به نقل از امام زمان 471](#_Toc452051575)

[تفاءل به قرآن با حروف 472](#_Toc452051576)

[ختم آيه مباركه بسم الله 473](#_Toc452051577)

[به جهت رهائى از دست ظالم 474](#_Toc452051578)

[ختم سوره توحيد 475](#_Toc452051579)

[ختم سوره انا فتحنا 476](#_Toc452051580)

[سوره واقعه جهت وسعت رزق 477](#_Toc452051581)

[فضيلت خواندن سوره نباء 478](#_Toc452051582)

[جهت باز شدن در بسته 479](#_Toc452051583)

[كرامت حضرت معصومه عليهما‌السلام نسبت به اين حقير 480](#_Toc452051584)

[طلاب عزيز مواظب باشيد امام زمان ناظر اعمال شماست 483](#_Toc452051585)

[مؤ من و علمى كه از خود به يادگار مى گذارد 484](#_Toc452051586)

[لطيفه 485](#_Toc452051587)

[لطيفه 486](#_Toc452051588)

[لطيفه 487](#_Toc452051589)

[لطيفه 487](#_Toc452051590)

[فر شش ماهه 488](#_Toc452051591)

[فراموشى 489](#_Toc452051592)

[اشتباه خوانى 490](#_Toc452051593)

[امان از سادگى 491](#_Toc452051594)

[اشتباه نويسى 492](#_Toc452051595)

[فراموشى 493](#_Toc452051596)

[غلط خوانى 494](#_Toc452051597)

[مواظب قرائت نماز خود باشيم 495](#_Toc452051598)

[جز زفضل خدا دوا نطلب 496](#_Toc452051599)

[خاصيت سوره والضحى و سوره والليل 498](#_Toc452051600)

[اشتباه فهمى 500](#_Toc452051601)

[بهاريه در ميلاد ولى عصرعج 501](#_Toc452051602)

[(رباعيات مرحوم لنكرانى نجفى ) 507](#_Toc452051603)

[اشعار فارسى اطراف ضريح ابالفضل بن اميرالمؤ منين عليهما‌السلام در كربلا 509](#_Toc452051604)

[لطيفه 511](#_Toc452051605)

[اشتباه دزد 512](#_Toc452051606)

[عوضى انداختن 513](#_Toc452051607)

[وضع آبادان در سال 1349 شمسى 514](#_Toc452051608)

[لطيفه 515](#_Toc452051609)

[خاطره تبليغ و ديدن شيطان پرستها 516](#_Toc452051610)

[كلام حضرت امير المؤ منان عليه‌السلام كه به فاطمه عليه‌السلام فرمود 518](#_Toc452051611)

[جامعيت اشعار عربى 519](#_Toc452051612)

[كندن در خيبر 520](#_Toc452051613)

[كيفر كسى كه زنش را در چهار چيز اطاعت كند 522](#_Toc452051614)

[دعاى چهار كس رد نشود 523](#_Toc452051615)

[لطيفه 524](#_Toc452051616)

[تقليد كور كورانه 525](#_Toc452051617)

[شوخى و خنده 526](#_Toc452051618)

[از شوخى هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 527](#_Toc452051619)

[مزاح و شوخى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با امام حسن مجتبى عليه‌السلام 530](#_Toc452051620)

[شوخى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با امام حسين عليه‌السلام 532](#_Toc452051621)

[از خلق خوش پيامبر درس بياموزيم 533](#_Toc452051622)

[لطيفه 534](#_Toc452051623)

[و اى به حال ما، در آخرت 535](#_Toc452051624)

[كار را به خاطر خدا كنيد نه به خاطر دنيا 537](#_Toc452051625)

[مستثنيات غيبت 540](#_Toc452051626)

[فهرست مطالب 556](#_Toc452051627)